اطلاعات هفتگی

شماره ۳۸۶۶
چهارشنبه ۲۷ آذر ۱۳۹۸
بها ۵۰۰۰ تومان

یلدا، شادی دل کودکان

جهنم در زندگی واقعی

کاش دنیا جور دیگری بود

لحظات وحشت در هواپیما

بسم الله الرحمن الرحیم

یلدا مبارک



در این شماره می خوانید:

صاحب امتیاز: شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر: فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی و ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: حمید دانش‌اندوز ـ مهدی اسماعیلی
حروفچین: مریم شیرانی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی (تابان غربی) - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: نیلوفر گردان - تماس: (از شنبه تا چهارشنبه - ۸ الی ۱۶) ۲۹۹۹۳۴۰۴-۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر: ۲۲۲۷۱۸۱۳ Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی ها: ۱۸-۲۲۲۵۸۰۱۴ نمابر آگهی: ۲۱ و ۲۲۲۵۸۰۱۹
آبونمان: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱ چاپ از ایرانچاپ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره تلگرام مجله: ۰۹۳۰۴۷۷۴۰۲۸۹
لینک کانال مجله: @ettelaathaftegi

یادداشت هفته

محمد امین جوادی



هوای پاک، اولویت چندم؟!

در میان اخبار مختلف بنزینی و سهمیه‌ها ونیز کمک هزینه معیشتی و مواردی از این قبیل، خبر تعطیلی مدارس تهران و چند شهر دیگر کشور به دلیل آلودگی هوا چندان مهم جلوه نمی کند و کسی به فکر هوایی که تنفس می کنیم نیست. همین که با تعطیلی مدارس حداقل نمی گذاریم بچه‌های ما بیمار شوند جای شکرش باقی است اما به هر حال همه آنها که مجبورند از خانه بیرون بزنند تا لقمه نانی به چنگ آورند مجبورند از همین هوا استفاده کنند و متولیان مربوطه هم آنقدر گرفتاری دارند که فعلا مقابله با آلودگی هوا اولویت هفتم و هشتم آنها نیز نیست. حق هم دارند. مشکلات اقتصادی، مشکلات تنظیم بودجه، تحریمهای مختلف، کارخانه‌های تعطیل یا تعدیل شده، حقوقهای معوقه و... آنقدر ذهن و فکر اولیای امور را به خود مشغول داشته تا آلودگی هوا اولویت دست چندم به حساب آید اما اگر این روزها هوای تهران یا برخی کلانشهرهای مهم کشور را تنفس کرده باشید به خوبی درمی یابید که تقریباً همه چیز در آن هست جز هوای پاک و اکسیژن کافی برای حیات. واقعیت آن است که ما حفاظت از محیط زیست و لزوم داشتن هوای پاک را یک حق عمومی و یک ضرورت اجتناب ناپذیر نمی دانیم. همچنان خودروهای تولیدی ما دو برابر استاندارد مصرف سوخت دارند. در حالی که بسیاری از کشورهای جهان به سمت تولید خودروهای برقی و هیبدری رفته‌اند ما به دلیل ارزانی سوخت و وجود منابع نفتی سرمایه گذاری در این حوزه را به فراموشی سپرده‌ایم. حتی برای کمک به کاهش آلودگی هوا تسهیلات لازم برای ورود خودروهای برقی و یا کمک برای راه اندازی کارخانه‌های تولیدی خودروی برقی را جدی نمی گیریم. در حالیکه راحت‌ترین کار برقراری تعرفه صفر برای واردات خودروهای برقی حداقل برای دارندگان وسایل نقلیه عمومی است. به خاطر ارزانی گازوئیل (که در ایران چیزی شبیه رایگان است) اتوبوسها و کامیونهایمان نیازی به تعمیر موتورهای خود و یا کاهش مصرف وسیله نقلیه نمی بینند. طرحهای مختلف نظیر طرح ترافیک یا زوج و فرد و مواردی از این قبیل هم جوابگو نبوده‌اند و در کنار اینها عبور و مرور خودروهای تک سرنشین به فراوانی در خیابانها قابل مشاهده است. بارگذاری جمعیتی در شهرهای بزرگ نیز هیچ سر و سامانی نگرفته است. همه این عوامل دست به دست هم داده‌اند تا ما هوای مطلوب و سالم به خصوص در ماههای سرد سال نداشته باشیم. همان روزهایی که برای تأمین درآمد شهر به شهرفروشی روی آوردیم و هر چه باغ و درخت و جنگل بوده است تبدیل به ساختمان و برج شد باید فکر این روزها را هم می کردیم که تمرکز جمعیتی و بارگذاری بیش از حد در شهرهای شلوغ روزی یقه ما را می گیرد و مشکلات فراوانی برای ما به بار می آورد. چندین برابر درآمد اندکی که شهرداری از این محل کاسبی کرده باید صرف رفع معضلاتی شود که ناشی از تخریب باغها، فضای سبز و بارگذاری بیش از ظرفیت در شهرهای بزرگ است. ما همواره منافع اندک و کوتاه‌مدت موقتی را بر منافع حیاتی و بلندمدت و ذیقیمت ترجیح داده‌ایم و این برای یک حکمرانی خوب افتخار به حساب نمی آید. چه در حوزه اداره کشور و چه در حوزه اداره شهر و به ویژه در رابطه با ضرورت آمایش سرزمین و توزیع مناسب جمعیت و ثروت که یکی از الزامات توسعه متوازن و پیشرفت کشور است.

محیط زیست هرگز اولویت اول ما نبوده و همواره صاحبان قدرت و ثروت هر بلایی که خواستند بر سرش در آوردند اما همین موجود بی‌زبان در اثر بی‌مهری با گذشت زمان چنان دادی سر ما می کشد آن هم بی‌صدا که طنینش از هر صدایی و آوایی وحشتناکتر است. چنان پاسخی به بی‌مهری ما می دهد که از کرده خود پشیمان شویم و انگشت حیرت به دندان بگزیم. اگر با طبیعت مهربان نباشیم و اگر لزوم داشتن هوای پاک را جدی نگیریم نه تن سالمی خواهیم داشت و نه روح و روان آرامی. یعنی درست ضرورتهایی که جامعه بیش از هر چیز به آن نیازمند است.

رابطه میان خود و خدا را اصلاح کن، خدا نیز رابطه میان تو و مردم را اصلاح می کند ● حضرت علی (ع)

چاههای نفت بدون تحریم

قبلاً در بیمارستان ویزیت می‌شدم. بار دومی بود که به مطب می‌رفتم. سالن پر از مریض بود. قبل از ملاقات آقای دکتر بدون استثنا نوار قلب گرفته می‌شد. زمان پذیرش پس از سلام، کلمه خوبید به گوش می‌خورد و بلافاصله فشار خون و نیم نگاهی به نوار قلب و مجدداً تکرار داروهای قبلی. هزینه ویزیت نوار قلب و عکسبرداری که توسط آقای دکتر در اتاق خودش انجام می‌گرفت برای شما حداقل ۲۵۰ هزار تومان هزینه برمی‌دارد... با خشکی نگاه آقای دکتر شما همه مدارکتان را جمع و جور کرده از اتاق خارج می‌شوید. در زمان خداحافظی به خود جرات داده گفتم وقتی به حضورتان می‌آمدم، کمی تنگی نفس داشتم. بدون هیچگونه سوالی!... به من گفت برای نوبت بعد وقت بگیرید فنر دیگری در رگهای قلب نیاز دارید. با خود گفتم اگر اشاره‌ای به نفس تنگی نمی‌کردم نوار قلب، فشار خون، جواب آزمایش و عکس و... و نشانی از نیاز فنر نبود. هزینه فنر حداقل ۹ میلیون تومان بجز هزینه بیمارستان و... در نگاهم مریضها چون چاههای نفت بدون تحریم و کارت نوبت آنان چون طلای ۱۸ عیار در فایلها در انتظار ماه بعد صف آرایی کرده‌اند. مراعات حال نیازمندان به پزشک برکت و روزی و سلامتی فراوانتری از طرف خدا می‌دهد. ای کاش همه ما انسانها بجای پول به خوبی و نیکی معتاد شویم پولها خرج می‌شوند انسانیت می‌ماند. ضمناً کم نیستند پزشکانی که همه موارد اخلاقی و انسانی را رعایت می‌نمایند.

سیدکمال سیدمحمود - تهران

حق انتخاب

غرور باعث می‌شود به فراموشی و نسیان گرفتار شوی. گاهی که غرورات از صد گذشت آینه را روبروی خود بگذار، با خودت حرف بزن. اگر ضبط کنی دوباره گوش کنی همان حرفی را خواهی شنید که خودت زده‌ای. فکر کن شخص دیگری است با تو حرف می‌زند، چه حالی خواهی داشت؟ هنرپیشه درجه یکی که همه از او امضا می‌گرفتند و حق انتخاب داشت و جز نقش اول، بازی در هیچ نقشی را قبول نمی‌کرد، زمانی می‌رسد که برای بازی در نقش چهارم و پنجم هم انتظار می‌کشد اما کسی سراغش رانمی‌گیرد. حق انتخاب از او گرفته شده، چاره‌ای جز تحمل ندارد. در بازی سنگ کاغذ قیچی همیشه سنگ می‌شوی! اینهم بد نیست، اگر بازی‌ات ندهند چه می‌کنی...؟

عباس عابدساوجی

زندگی خوب است گر ظلمی نباشد در میان

بنده خم شد قامتم در زیر بار زندگی / نیستم دیگر به خواری دوستدار **زندگی** / ناجوانمردانه گردیده چرا یارانه قطع؟ / با چنین رفتار گشتم، داغدار **زندگی** / گوشی از بهر شنیدن نیست در راه هدف / این چنین گوشی نباشد افتخار **زندگی** / گرمی دستان من باغی پر از احساس و سوز / رفته احساس درون از اختیار **زندگی** / پیر گردیدم به مانند درخت بی‌بری / شد خزان از این ستمها نوبهار **زندگی** / زندگی خوبست گر ظلمی نباشد در میان / این تن فرتوت من خسته ز کار **زندگی** / بس ستمها دیده‌ام در راه امرار معاش / ریخته از این ستمها برگ و بار **زندگی** / نیستم راضی از این عمری که گردیده تلف / مانده اندر این تن سردم غبار **زندگی** / پس کشیدم بار خرج و برج را بر دوش خود / همسرم کرده گمان هستم حمار **زندگی** / سخت و جانفرسا بود درد گرانی روز و شب / این چنین دردی کجا بوده قرار **زندگی**؟ / عمر ما رو به زوال است و شده مویم سپید / این خزان عمر ما شده یادگار **زندگی** / (طالبا) خیری ندیدی چون که در دوران عمر / همچنان رنجور هستی در فشار **زندگی**

طالب گلپایگانی

امیر عشیری کیست؟

مدتی پیش در برنامه **"کتاب باز"** از شبکه نسیم سیما با اجرای آقای سروش صحت؛ مهمانی رابه عنوان تهیه کننده فیلم و سریال دعوت کرده بودند. آقای صحت از ایشان پرسیدند که آیا در ژانر پلیسی از آثار نویسندگان داستانهای پلیسی عصر حاضر کشورمان فیلم و سریال تهیه کرده‌اید؟ ایشان در کمال بی‌اطلاعی فرمودند: متأسفانه ما در کشورمان نویسنده داستانهای پلیسی نداریم وگرنه من از روی آثارشان فیلم و سریال تهیه می‌کردم. در ضمن ایشان با شوق و ذوق خاصی از آثار پلیسی جنایی خانم آگاتا کریستی (انگلیسی) بسیار تعریف و تمجید کردند.

در پاسخ به این تهیه کننده محترم باید عرض کنم اولاً آیا ایشان نام آقای امیرعشیری را شنیده و یا داستانی از او خوانده‌اند؟ ثانیاً بنده در اینجا با افتخار میگویم که آقای امیر عشیری یکی از داستان نویسان پر کار داستانهای پلیسی در ایران بودند که چند دهه با مطبوعات وطنی خودمان و بخصوص با همین مجله اطلاعات هفتگی همکاری مستمر داشته‌اند. این نکته را تذکر دادم که ایشان دیگر نفرمایند ما نویسنده داستانهای پلیسی نداریم. اتفاقاً داریم و بهترینهایش راهم داریم اما با کمال تاسف در این مورد اطلاعات کافی نداریم و قدرشان رانمی‌دانیم

غلامعلی چریکی ـ گچساران

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با امید اینکه در شب سنتی یلدا بتوانید با شادی دور هم بنشینید و غم و غصه از دل بزدایید و با یکدیگر مهربانی کنید و با این درخواست همیشگی از شما خوانندگان عزیز که در همه ارتباطات کتبی یا اینترنتی و تلگرامی از ذکر نام، نشانی و بویژه شهر و دیار خویش دریغ نفرمایید.

* * *

❁ غلامعلی چریکی-گچساران

دو نامه جدید به همراه یک داستان به دستم رسید. از همراهیهای خوب شما با مجله خوب خودتان متشکرم. یکی از مطالب ارسالی را در همین صفحه به چاپ رسانده‌ایم و بقیه مطالب شما در نوبت چاپ قرار گرفته‌اند. موفق باشید.

❁ علی حضوری-گنبد

از اینکه به چنین مدارجی از عرفان رسیده‌اید خوشحالم و امیدوارم که همه ما بتوانیم در ارتباط با خداوند به مراتب بلندی از درک و معرفت دست یابیم. نمابرهای شما به دستم رسید. برای شما آرزوی توفیق دارم.

❁ سبزعلیها...؟

هر چه فکر می کنم می‌بینم دلیلی برای عدم معرفی خودتان نمی‌بینم. مجله محرم خوانندگان خویش است و شایسته نیست که خوانندگان با عدم ذکر نام و نشان شهر و دیار خویش ما را محرم بپندارند. با این همه مطلب شما را از قلم نینداختیم. نوشته‌اید: **طنز تلخ**: این روزها به خاطر گرانی... نخود را از آبگوشت... از آبگوشت بی گوشت... و نقطه هایم را... از شعرهایم... به خاطر آنچه نامش صرفه جویی است حذف می کنم.

دلنوشته‌های امید تقدیم به شما...

❁ عبدالامیر اسدالله زاده-شوشتر

مطالب شما همچنان به دستمان می‌رسد و تقریباً در هر شماره مطلبی از شما منتشر می‌شود برایتان آرزوی توفیق دارم. یکی از مطالب شما را در شماره آینده در همین صفحه چاپ خواهیم کرد.

❁ ناصر پوریوسف-آبادان

مطلب «مدیران چرنوبیلی و پاچه خوار را بر کنار کنید» به دستم رسید به هر حال کمی از حد معمول این صفحه بیشتر است. به همین خاطر به بخش تحریریه سپردم تا در یکی از صفحات مجله مورد استفاده قرار گیرد. سرفراز باشید.

❁ مهناز حمزه پور-تهران

حتماً لازم نیست پاسخ جدولها را بر ایمان نمابر کنید. حتی تلفنی هم می‌توانید با روابط عمومی تماس گرفته و پاسخ مورد نظر را اطلاع دهید تا به زحمت نیفتید. برایتان آرزوی توفیق دارم.

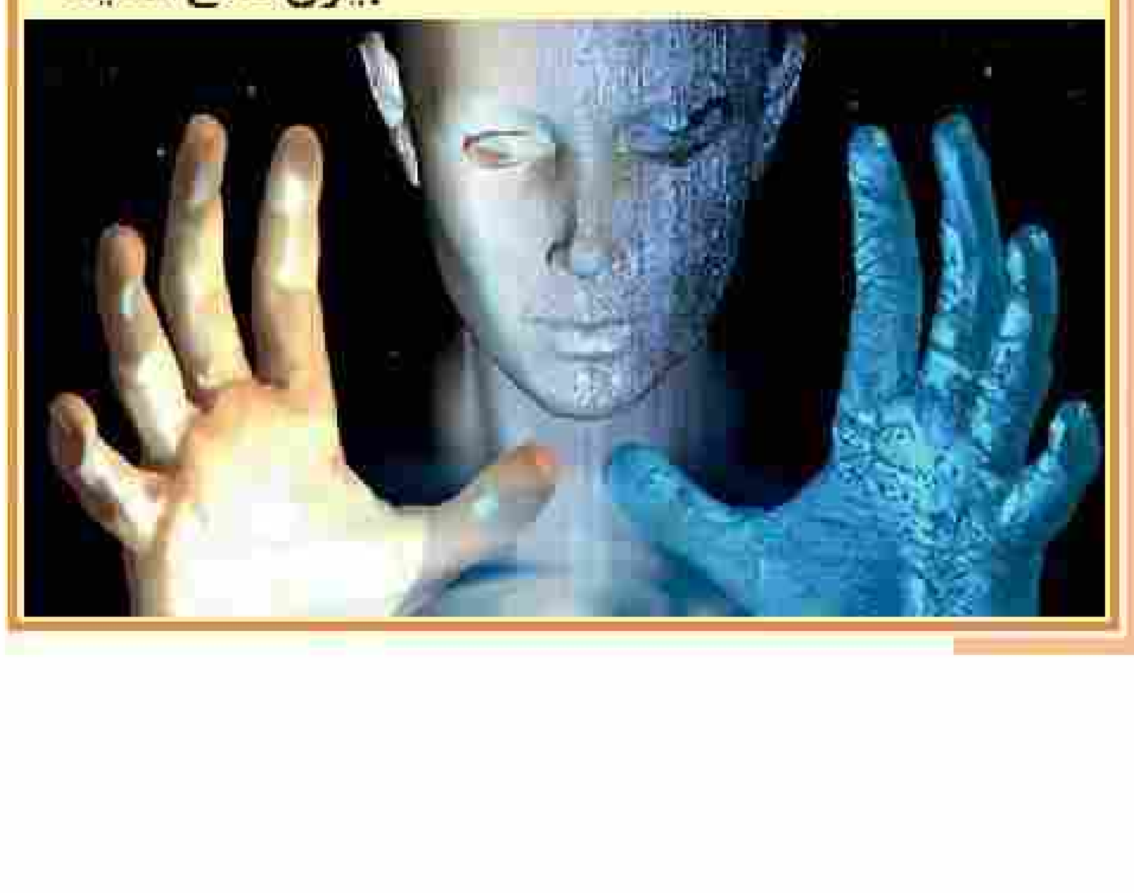
باریکترازمو

سمیه داوودبیگی
beigi_somayeh@yahoo.com

تلقین

روزی قرار بر اعدام قاتلی شد. وقتی قاتل به پای دار رفت و طناب را دور گردن او آویختند، ناگهان روانشناس سر رسید و بلند داد زد: دست نگه دارید... آنها از دار زدن مرد منصرف شدند و گوش به سخنان روانشناس سپردند.
روانشناس رو به حضار گفت: مگر نه اینکه این مرد قاتل است و باید کشته شود؟
همه جواب دادند: بله
روانشناس ادامه داد: پس بگذارید من به روش خودم این مرد را بکشم.
همه قبول کردند. سپس روانشناس مرد را از بالای دار پایین آورد و او را روی تخته سنگی خوابانید و چشمانش را بست و به او گفت:
ای مرد قاتل من شاهرگ تو را خواهم زد و تو به زودی خواهی مرد... همه از این گفته روانشناس تعجب کردند. روانشناس تکه‌ای شیشه از روی زمین برداشت و روی دست مرد کشید. مرد احساس سوزش کرد. ولی حتی دستش یک خراش کوچک هم بر نداشت.
سپس روانشناس قطره چکانی برداشت و روی دست مرد قطره قطره آب می‌ریخت و مدام به او می گفت: تو خون زیادی از دست دادی و به زودی خواهی مرد. مرد قاتل خیال می کرد رگ دستش زده شده و به زودی می‌میرد، در صورتی که دستش خراش کوچک هم نداشت. مدتی گذشت و دیدند که قاتل دیگر نفس نمی کشد... او مرده بود... اما با چه؟!
با تیغ؟؟... با دار؟؟... خیر
او فقط و فقط با زهری به اسم تلقین مرده بود.
پس از این به بعد اگر یک مریضی کوچک و یا مشکلی داشتید با تلقین بزرگش نکنید، چون تلقین نداشته‌ها را به داشته‌ها تبدیل می کند؛ لازم به ذکر است که بر خلاف تلقین منفی، تلقین مثبت هم داریم.

بیژن ملاح سعید



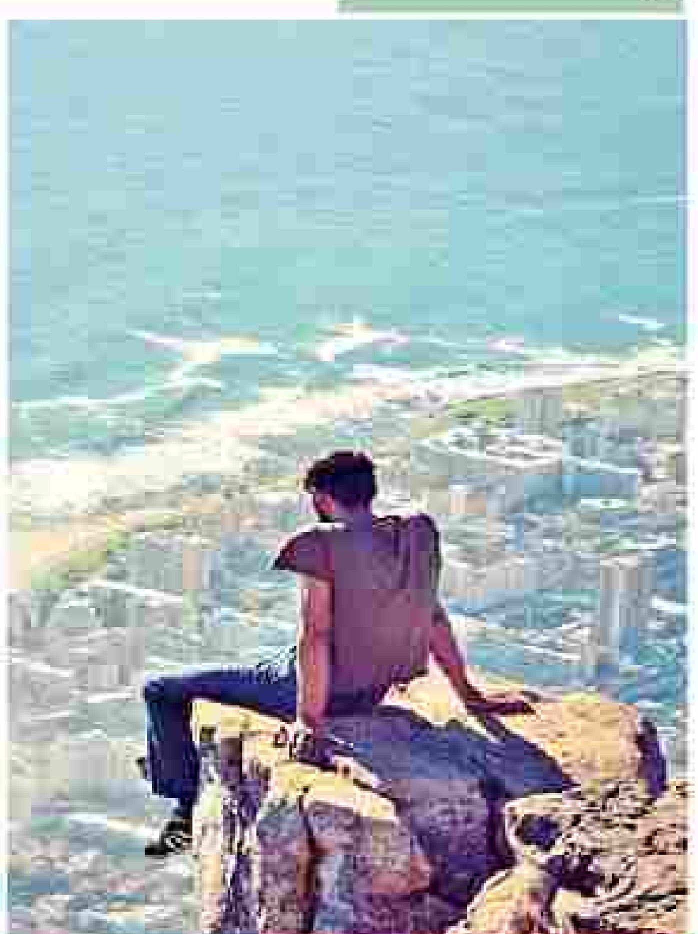


خدایا شکرت

روزی مردی خواب عجیبی دید. دید که پیش فرشته‌هاست و به کارهای آنها نگاه می کند. هنگام ورود، دسته بزرگی از فرشتگان را دید که سخت مشغول کارند و تند تند نامه‌هایی را که توسط پیکها از زمین می‌رسند، باز می کنند و آنها را داخل جعبه می گذارند.
مرد از فرشته‌ای پرسید: شما چه کار می کنید؟ فرشته در حالی که داشت نامه‌ای را باز می کرد، گفت: اینجا بخش دریافت است و ما دعاها و تقاضاهای مردم از خداوند را تحویل می گیریم.
مرد کمی جلوتر رفت. باز تعدادی از فرشتگان را دید که کاغذهایی را داخل پاکت می گذارند و آنها را توسط پیکهایی به زمین می‌فرستند. مرد پرسید: شماها چه کار می کنید؟
یکی از فرشتگان با عجله گفت: اینجا بخش ارسال است، ما الطاف و رحمتهای خداوند را برای بندگان به زمین می‌فرستیم. مرد کمی جلوتر رفت و یک فرشته را دید که بیکار نشسته است. با تعجب از فرشته پرسید: شما چرا بیکارید؟ فرشته جواب داد: اینجا بخش تصدیق جواب است. مردمی که دعاهایشان مستجاب شده، باید جواب بفرستند ولی فقط عده بسیار کمی جواب می‌دهند. مرد از فرشته پرسید: مردم چگونه می‌توانند جواب بفرستند؟ فرشته پاسخ داد: بسیار ساده، فقط کافیست بگویند: خدایاشکر.

معصومه نجار

آرامش داشته باش



اگر در درونت صلح و آرامش برقرار باشد، آن را در دیگران نیز می‌یابی. اگر ذهنت آشفته باشد، آشفتگی در اطرافت موج خواهد زد. بنابراین آرامش را درون خود بیاب؛ آنگاه می‌بینی چگونه به بیرون منعکس می گردد.
تو خود، همان آرامشی؛ همان خوشبختی. پس بیشتر جستجو کن. به یاد داشته باش آرامش در جای دیگری نیست، اگر درونت متلاطم باشد.

سمیه بیگی

نان دل



دو برادر به نام اسماعیل و ابراهیم در روستایی، در تپه کوچکی که از پدر به ارث رسیده بود زراعت می کردند. یکی از آنان در یک سمت و دیگری در سمت دیگر تپه گندم دیم می کاشتند.
اسماعیل همیشه زمینش باران کافی داشت و محصول برداشت می کرد.
ولی ابراهیم قبل از پر شدن خوشه‌ها گندم هایش از تشنگی می‌سوختند و یا دچار آفت شده و خوراک دام می‌شدند و یا خوشه‌های خالی داشتند. ابراهیم گفت: بیا زمین‌هایمان را عوض کنیم، زمین تو مرغوب است. اسماعیل قبول کرد، ولی ابراهیم باز محصولش همان شد.
زمان گندم پاشی زمین در آذرماه، ابراهیم کنار اسماعیل بود و دید که اسماعیل کار خاصی نمی کند و همان کاری می کند که او می کرد و همان بذری را می‌پاشد که او می‌پاشید.
در راز این کار حیران ماند. اسماعیل گفت: من زمانی که گندم بر زمین می ریزم در دلم در این فصل سرما، برای پرندگان گرسنه‌ای که چیزی نیست بخورند، هم نیت می کنم و گندم بر زمین می‌ریزم که از این گندمها بخورند ولی تو دعا می کنی پرنده‌ای از آن نخورد تا محصولت زیادتر شود. دوم این که تو آرزو می کنی محصول من کمتر از حاصل تو شود در حالی که من آرزو دارم محصول تو از من بیشتر شود. پس بدان: انسانها "نان و میوه دل خود را می‌خورند. نه نان بازو و قدرت فکرشان را."

گمان اولین بار، آخرین بار نخواهد بود

● ریوند

ایران و جهان

* رهبر انقلاب: در پیامی به بیست و هشتمین اجلاس سراسری نماز: می توانیم ارتباطات بشری را با نماز، برخوردار از معنویت کنیم
* رئیس جمهوری: کسانی که می گویند انتخابات بی‌فایده است، دلسوز نیستند
* دژپسند وزیر اقتصاد و دارایی: نرخ واقعی ارز ۹ هزار تومان است، نوسانات زودگذر خواهد بود
* عارف رئیس فراکسیون امید: مجلس هیچ اطلاعی از تصمیم دولت برای اصلاح قیمت بنزین نداشت
* جریمه شکار یوزپلنگ ۲۰۰ میلیون تومان شد
* حزب محافظه کار در انتخابات سراسری انگلیس پیروزی قاطع را به دست آورد
* ستاد انتخابات: به ازای هر کرسی مجلس، ۵۵ نفر نام‌نویسی کرده‌اند
* پویش "بدون قیمت نخریم" برای مقابله با گرانفروشی در کشور فعال شد
* ریسک سونامی در خزر افزایش یافت
* معاون وزارت ورزش و جوانان: کودک همسری افزایش ۴ برابری را تجربه می کند
* ربیعی سخنگوی دولت: نباید کشور را به یک جزیره در دنیا تبدیل کنیم
* دختر نابغه بلوچ قهرمان محاسبات ریاضی در کامبوج شد
* ۱۹ سهمیه کنکور به ۳ دسته کاهش می‌یابد
* جهانگیری معاون اول رئیس جمهوری: در مبارزه با فساد موفق نبوده‌ایم
* راه آهن ۱۷۰ کیلومتری سیرجان ـ کرمان احداث می‌شود
* کره شمالی آزمایش جدید با هدف تقویت بازدارندگی هسته‌ای انجام داد
* مقتدا صدر در واکنش به حوادث عراق، دستور تعطیلی همه موسسات وابسته به خود را صادر کرد
* پارلمان رژیم صهیونیستی منحل شد
* سنای آمریکا، نسل کشی ارامنه توسط عثمانی را به رسمیت شناخت
* مورالس رئیس جمهوری مستعفی بولیوی به آرژانتین پناهنده شد
* آمریکا مذاکرات با طالبان را تعلیق کرد
* پوتین و زلسنکی برای آتش بس در اوکراین توافق کردند
* رئیس جمهوری چپگرای آرژانتین، به طور رسمی قدرت را در دست گرفت
* اسد: اروپا بازیگر اصلی ایجاد هرج و مرج در سوریه بود
* عمران خان: به نقض حقوق بشر در کشمیر پایان دهید

از جهان سیاست

فدریکا موگرینی و کارنامه پنجساله

پویا حمدالهی

زمانی که در تاریخ یک نوامبر ۲۰۱۴، فدریکا موگرینی، نماینده عالی اتحادیه اروپا در سیاست خارجی و امور امنیتی شد، تنها ۴۱ سال داشت. گرچه برخی در آن زمان این مدیر جوان را برای این پست کم تجربه توصیف می کردند، اما برخی دیگر معتقد بودند او می تواند پر انرژی در سراسر دنیا پرچم اتحادیه اروپا را بالا نگه دارد. او با پایان دوره پنج ساله مأموریتش پیش از اینکه جانشین آینده‌اش معرفی شود، گفته بود کسی باید در این جایگاه قرار گیرد که سابقه دفاعی و امنیتی در کارنامه خود داشته باشد. گرچه جوسپ بورل ۷۲ ساله، که جانشین موگرینی است، بیشتر سابقه در روابط بین الملل دارد و...

✵موگرینی چه دستاوردهایی داشت؟

اما دستاوردهای فدریکا موگرینی در این پنج سال چه بوده است، چه نقاط ضعفی داشته، رویکرد او در مقابل کرملین چگونه ارزیابی می‌شود و روابط با ناتو را چگونه پیش برده است؟

کورنلیا آدریانا باچیو، وقتی می‌خواهد از دستاوردهای موگرینی بگوید ابتدا به زمانی برمی‌گردد که کاترین اشتون این مسئولیت را در اختیار داشت و می گوید: بحران‌های زیاد و فقدان راهبرد از جمله مهمترین انتقادها نسبت به عملکرد کاترین اشتون بود ولی در این حوزه فدریکا موگرینی مستحق پاداش است، چراکه تحولات بی‌سابقه‌ای در ایجاد چارچوب سازمانی برای افزایش همکاری‌های امنیتی و دفاعی در میان کشورهای عضو به وجود آورد. خانم باچیو که مدیر موسس شبکه تحقیقات فراملی درباره امنیت و راهبردهای اروپا است، بیشتر روی اقدامات امنیتی و دفاعی فدریکا موگرینی تاکید دارد و آن را جزو دستاوردهای دوره پنج ساله وی توصیف می کند و می گوید در زمان او: راهبرد جهانی اتحادیه اروپا در مورد سیاست خارجی و امنیتی در سال ۲۰۱۶ ارائه شد و همکاری ساختارمند دائمی PPSC به دست آمد. یعنی کشورهای عضو اتحادیه اروپا برای نخستین بار روی یک همکاری دائمی نظامی با حضور ۲۵ کشور از ۲۸ کشور عضو تصمیم گرفتند. این همکاری قرار است در میان مدت به ایجاد یک اتحادیه دفاعی در اتحادیه اروپا منجر شود و ادغام ساختاری نیروهای مسلح را دنبال می کند.

✵ صندوق دفاع اروپا شکل گرفت.

✵**ستاد برنامه ریزی و توانایی هدایت نظامی** ایجاد شد که یک نهاد عملیاتی دائمی در سطح نظامی - استراتژیک برای عملیات‌هایی با ۲۵۰۰ سرباز است. این ستاد زیر مجموعه سیاست مشترک امنیتی و دفاعی فعالیت می کند و قرار است تا سال ۲۰۲۰ مأموریت‌های اجرایی آن گسترش یابد. از سوی دیگر **دانیلا ایررا**، دانشیار روابط بین الملل در دانشگاه کاتانیای ایتالیا درباره دستاوردهای موگرینی می گوید: به‌طور کلی و با تعجب می گویم که مهمترین دستاورد موگرینی این بوده است که توانسته سیاستی را مدیریت و رسما ارائه کند که اساسا ناسازگار است که به آن سیاست مشترک امنیتی و دفاعی می گویند. وی در عین حال می گوید: با این حال، موگرینی همیشه ظرافت‌های دیپلماتیک داشته است.

✵ توافق هسته‌ای دستاورد موگرینی بود؟

بسیاری با شنیدن نام فدریکا موگرینی، به یاد توافق هسته‌ای سال ۲۰۱۵ می‌افتند. برخی آن را دستاورد موگرینی در ماه‌های نخستین آغاز کارش توصیف می کنند، اما برخی دیگر با توجه به سرنوشت نامشخص برجام آن را دستاورد نمی‌دانند. خانم ایررا از جمله کارشناسانی است که برجام را یک موفقیت برای موگرینی ارزیابی می کند: وی در توافق هسته‌ای با ایران موفق بوده است. او در مذاکره با سیاستمداران ایران کاملا راهبردی برخورد کرده است. با این حال، موگرینی در روزهای آخر حضور خود در رأس سیاست خارجی اروپا تلاش ویژه‌ای برای نجات برجام انجام نداد و واکنش‌هایش نسبت به کاهش تعهدات برجامی ایران نیز به حداقل رسید. وی در آخرین واکنش‌های خود در ماه ژوئیه گذشته گفت: توافق هسته‌ای ایران حالش خوب نیست اما همچنان زنده است و نمی‌توانیم بگوییم که ساعت‌های پایانی و آخرین نفس‌ها را سپری می کند. موگرینی همچنین در تاریخ ۲۵ سپتامبر در پایان نشست کمیسیون برجام تصریح کرد که با توجه به شرایط کنونی حفظ برجام بسیار دشوارتر از پیش شده است.

✵نقاط ضعف موگرینی

اما وزیر امور خارجه سابق ایتالیا، در پنج سالی که به‌عنوان نماینده عالی اتحادیه اروپا در سیاست خارجی و امور دفاعی اروپا فعالیت کرد، چه نقاط ضعفی از خود نشان داد؟ کورنلیا آدریانا باچیو، از نظر ساختاری و فرهنگی این نهاد را نقد می کند و ضعف موگرینی را با این ضعف مرتبط می داند و می گوید: تفاوت در فرهنگ راهبردی کشورهای عضو یکی از مشکلات و چالش‌های نماینده عالی اتحادیه اروپا در دوره پنج ساله‌اش بود. در حالیکه اغلب هماهنگی بین کشورهای عضو اتحادیه اروپا وجود دارد همانطور که در مذاکرات برکسیت این موضوع نشان داده شد، اما فرهنگ مشترک همکاری در سیاست خارجی و امنیت اروپا بر پایه یک دید مشترک وجود ندارد. اختلاف‌های راهبردی و اختلاف در تصمیم گیری در اتحادیه اروپا برای انتقال نقشش از بازیگر امنیتی به بازیگر صلح و امنیت جهانی، ممکن است مانعی برای دستیابی به این هدف باشد. وی به

نمونه‌ها در این زمینه اشاره می کند و می گوید: فقدان سیاست منسجم در مقابل کرملین، اسرائیل یا ایالات متحده نمونه‌هایی است که در آن اختلاف‌های قابل توجهی را در بین کشورهای عضو نشان می دهد. وی تاکید می کند که عدم تصمیم گیری به دلیل اختلاف در مواضع سیاست خارجی کشورهای عضو ممکن است به یک آسیب بزرگ در اتحادیه اروپا تبدیل شود چراکه بن بست در تصمیم‌گیری‌ها باعث ایجاد خلاهایی می‌شود که ممکن است در نهایت توسط ایالات متحده، روسیه، ترکیه و چین پر شود.

در مقابل، دانشیار روابط بین الملل در دانشگاه کاتانیای ایتالیا درباره نقاط ضعف موگرینی می گوید: نکته اصلی منفی، این واقعیت است که اتحادیه اروپا هرگز بلافاصله به بحران‌های بزرگ مانند لیبی، اوکراین یا دنباس پاسخ نداد و هیچ طرح خاصی هم برای آن تدارک دیده نشد.

این کارشناس در عین حال مانند خانم باچیو تا حدودی تقصیر را از دوش موگرینی برمی‌دارد: این تا حدودی تقصیر او نیست اما او هرگز کشورهای عضو را برای هیچ ائتلافی مجبور نکرد یا پیشنهادی نداد. یکبار دیگر با تعجب می گویم که به‌خاطر همین موضوع، او همیشه مورد توجه رهبران سیاسی اتحادیه اروپا بوده‌است. موگرینی در مباحثه‌ها خوب و دانشگاهی برخورد می کند و انگلیسی را مسلط صحبت می کند اما وقتی صحبت از سیاست می‌شود ابتکار عمل ندارد. به‌طوریکه راهبردهای جهانی اتحادیه اروپا تنها یک متن آکادمیک جذاب است.

✵موگرینی و روسیه؛ مماشات یا برخورد

وقتی زمزمه‌های انتخاب فدریکا موگرینی برای مسئولیت سیاست خارجه اتحادیه اروپا در ژوئیه ۲۰۱۴ شنیده می‌شد، وی به‌عنوان وزیر امور خارجه ایتالیا به روسیه رفته بود و با پوتین ملاقات کرد. همین موضوع منتقدان را مصمم‌تر کرد که از او به‌عنوان حامی روسیه نام ببرند.

حتی در آن زمان یک کارزار توئیتری در مخالفت با موگرینی راه افتاد که ادوارد لوکاس یکی از سردبیران روزنامه اکونومیست آن را رهبری می کرد. وی در آن زمان در ارتباط با مخالفت خود با موگرینی نوشته بود: به‌نظر می آید که موگرینی از پوتین خوشش می آید و با او روابط خوبی دارد و انگار دنیا را از دریچه کشورهای اتحادیه اروپا که همسایه روسیه هستند نمی‌بیند. او تاکید کرده بود که اکنون بیش از هر زمان دیگری به یک چهره قوی که با خطرات روسیه آشنا باشد نیاز داریم.

اما فدریکا موگرینی در نخستین کنفرانس مطبوعاتی خود تاکید کرد تلاش‌های وی برای ایجاد گفت‌وگو بین روسیه و اوکراین برای حل بحران بین دو کشور متمرکز خواهد بود.

کورنلیا آدریانا باچیو، ابتدا شرحی از راهبرد



اتحادیه اروپا در مقابل روسیه می‌دهد: استراتژی اتحادیه اروپا در مقابل روسیه مقابله با پروپاگاندا همراه با اعمال تحریم‌ها و کاهش وابستگی‌ها به انرژی است. چراکه چندین کشور عضو اتحادیه اروپا خیلی زیاد به واردات گاز از روسیه وابسته هستند به‌طوریکه ۴۰ درصد گاز در اروپا به‌طور مستقیم از طریق خطوط لوله روسیه تامین می‌شود. بنابراین واضح است که چگونه تحریم‌های بالقوه روسیه می‌تواند بر روی انرژی، حمل و نقل و زیرساخت‌های مهم تاثیر بگذارد. "اتحادیه اروپا به‌دنبال این است که از طریق اعمال تحریم‌ها روسیه را مجبور به پیروی از توافق‌نامه مینسک برای پایان دادن جنگ در اوکراین کند. باید بیشتر منتظر ماند تا نتیجه این رویکرد را دید"

این جمله را کورنلیا آدریانا باچیو کارشناس سیاسی بین المللی عنوان می کند و سپس درباره رویکرد و عملکرد موگرینی در این زمینه در پنج سال گذشته می گوید: نکته قابل توجه در دوره مأموریت موگرینی انتشار گزارشی در جلسه شورای امور خارجه در ژانویه سال ۲۰۱۵ درباره روابط با روسیه بود که به‌نظر می‌رسید موگرینی طبق این گزارش روبه مماشات را درباره روسیه پیگیری می کند. یکسال پس از الحاق کریمه به روسیه، به‌طور مثال برخی موارد ذکر شده در گزارش به‌طور آشکار در تضاد با موضع پارلمان اروپا بود. این کارشناس اضافه می کند: اتحادیه اروپا به‌دنبال این است که از طریق اعمال تحریم‌ها روسیه را مجبور به پیروی از توافق‌نامه مینسک برای پایان دادن جنگ در اوکراین کند. باید بیشتر منتظر ماند تا نتیجه این رویکرد را دید.

✵موضع بسیار خنثی

دانیلا ایر را دانشیار روابط بین الملل در دانشگاه کاتانیا ایتالیا در مقابل گفته‌های دیگران می گوید: موگرینی به طور کامل رویکرد اتحادیه اروپا نسبت به روسیه را منعکس کرده است.

موضع او در قبال روسیه را می توان بسیار خنثی، رسمی، دیپلماتیک توصیف کرد و نه معنا دار. اما به نظر می رسد **جوزپ بورل**، جانشین موگرینی مواضع بسیار تندی نسبت به روسیه دارد به طوریکه در ماه ژوئن گذشته در قامت وزیر امور خارجه اسپانیا، روسیه را دشمن قدیمی توصیف کرده و گفته بود که اقدامات تهدید آمیز روسیه به روابط مسکو و مادرید آسیب می‌زند. این موضع باعث شد که سفیر اسپانیا در مسکو به وزارت امور خارجه احضار شود.

✵روابط با ناتو

پس از ویرانی حاصل از جنگ جهانی دوم، سازمان پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) با هدف جلوگیری از یک جنگ جهانی دیگر و همچنین حفاظت از کشورهای حوزه آتلانتیک در بروکسل تاسیس شد. این پیمان بر اصل دفاع جمعی بنا شده است. به این معنی که اگر یکی از کشورهای عضو هدف حمله قرار گیرد، دیگر کشورها می‌بایست پا پیش بگذارند و به آن کشور کمک کنند. بنابر اساسنامه سازمان ناتو، دعوت از عضو جدید و پذیرش آن منوط به موافقت تمامی اعضا است. این سیاست "درهای باز" ناتو به این معنی است که هر کشوری در اروپا، به شرط تطابق با استانداردها و تعهدات عضویت، می‌تواند به این سازمان بپیوندد. از سال ۱۹۴۹ و پس از تاسیس ناتو، ۱۷ کشور جدید به این پیمان پیوسته‌اند. مونته‌نگرو آخرین کشوری است که در سال ۲۰۱۷ به این سازمان پیوسته و در حال حاضر چهار کشور به‌طور رسمی در صف انتظار پیوستن به سازمان ناتو هستند: اوکراین، گرجستان، بوسنی و هرزگوین و آخرین آن‌ها جمهوری مقدونیه شمالی. اما بخش سیاست خارجی و امور دفاعی اتحادیه اروپا در پنج سال گذشته چه رویکردی نسبت به ناتو داشته است؟ خانم باچیو در این زمینه می گوید: در دوره فدریکا موگرینی، روابط ناتو و اتحادیه اروپا یک تحرک و انگیزه جدید را به خود دید. به‌طوریکه در نشست ورشو در سال ۲۰۱۶ یک اعلامیه مشترک امضا شد که در آن هفت زمینه همکاری‌های آینده بین این دو نهاد مشخص شده است. همکاری‌ها از طریق ۷۴ پروژه مشترک بین ناتو و اتحادیه اروپا تقویت شد که از جمله آن می‌توان به ایجاد مرکز عالی هلسینکی برای مقابله با تهدیدات ترکیبی که تحت نظارت مشترک اتحادیه اروپا و ناتو فعالیت می‌کند، اشاره کرد. البته دونالد ترامپ، رئیس جمهوری آمریکا هم از زمان روی کار آمدن بارها گلایه‌هایی درباره ناتو داشت: ما در ناتو داریم هزینه وحشتناک امنیت آلمان و فرانسه و بسیاری دیگر از کشورها را علیه تهدید احتمالی روسیه می‌دهیم، آن وقت متحدان ما مهم‌ترین قراردادهایشان را با روسیه می‌بندند. آلمان تا ۷۰ درصد از مصرف انرژی خود را به روسیه وابسته است.

در سال ۲۰۱۴ اعضای ناتو، توافق کردند تا سال ۲۰۲۴ سالانه دو درصد از تولید ناخالص داخلی خود را به بودجه این سازمان اختصاص دهند. اما با توجه به آخرین گزارش منتشرشده توسط ناتو تنها بخش کوچکی از کشورهای عضو به این توافق احترام گذاشتند و وفای به عهد کردند. گرچه اعلامیه مشترک در مورد روابط ناتو و اتحادیه اروپا در اجلاس سران ناتو در سال ۲۰۱۸ در بروکسل به امضا رسید اما در مهمترین لحظات حساس ارتباط این دو سازمان، ترامپ کل همکاری را زیر سوال برد.

در هر سنی که از تلاش بازماندی بهتر است که در زندگی تجدیدنظر کنی ● ادیسون

سه‌گانه

kianfulladi@yahoo.com دکتر کیان فولادی

در ناامیدی

کسانی در مجلس شورای اسلامی این روزها به دنبال استیضاح وزیر کشور هستند و به طور غیر رسمی اعلام می کنند که ایشان به دولت اطمینان داده که با افزایش سه برابری بهای بنزین، هیچ اتفاق امنیتی و هیچ اعتراض بزرگی روی نخواهد داد و این مشورت نادرست باعث شده تا دولت پیش‌بینی صحیحی از حوادث پس از گرانی نداشته باشد و ماجراهای پایان آبان امسال روی دهد! صرف نظر از اینکه آیا وزیر کشور چنین جملاتی را بر زبان آورده یا مقصر اتفاقات آبان ماه بوده یا خیر، بیش از یک ماه از گران شدن بهای بنزین می گذرد و در حالی که در دو سه روز اول، هیاهوی فراوانی برای مقابله با این افزایش قیمت اتفاق افتاد، ولی این روزها بیش از یک ماه است که ایرانیان صبور و نجیب، بنزین را با سه برابر قیمت ماه قبل مصرف می کنند و با افزایش قیمتهای دیگری هم روبرو شده‌اند و همچنان آرامش خود را حفظ کرده‌اند. دولت البته اعلام کرد که با همکاری قوا، جلوی افزایش بهای دیگر کالاها را به دلیل افزایش قیمت بنزین، خواهد گرفت و کارهایی هم با



این هدف انجام داد، ولی در همین یک ماه اخیر، بهای دلار از حوالی ۱۱ هزار تومان به حوالی ۱۳ هزار تومان، جهش کرد و بالای ۲۰ درصد گران شد و تجربه ۲ سال گذشته که بهای ارز هم به یکباره با جهش ۳ برابری روبرو شد به خوبی نشان داد که تقریباً بهای تمام کالاهـا از بهای دلار پیروی می کند و افزایش ۳ برابری در بسیاری کالاها در ۲ سال گذشته روی داد و به این ترتیب یک گرانی حدود ۲۰ درصدی هم با تغییر دوباره بهای دلار در بازار، در انتظار مردم ایران نشست، هرچند خوشبختانه با تدابیر بانک مرکزی این جهش، اندکی به عقب بازگشت و بانک مرکزی اعلام می کند که ثبات به بازار ارز باز خواهد گشت و عده‌ای البته معتقدند که انتظارات تورمی ناشی از بهای بنزین و عدم همکاری ایران با F.A.T.F که می‌تواند اشکالات جدیدی برای نقل و انتقال ارز برای ایرانیان در روزهای آینده فراهم کند، باعث خواهد

بسی

به نظر می رسد پیشنهادی ساده و اراده‌ای قوی از سوی همین نمایندگان مجلس که تا ۲ ماه دیگر منتظرند تا مردم بار دیگر به آنها در انتخابات رأی دهند، می‌تواند تسکین بزرگی برای میلیونها ایرانی باشد که از تصمیمات اقتصادی اخیر، زخمهای بزرگی خورده‌اند.

تصمیم گرانی بنزین که گفته شد در جلسه سران قوا به تصویب رسیده، بهای بنزین را در هر لیتر حدود ۲ هزار تومان افزایش داد که اگر این عدد در مصرف روزانه ۸۰ میلیون لیتر ایران ضرب شود، در سال حدود ۵۸ هزار میلیارد درآمد برای دولت به همراه می‌آورد، ۵۸ هزار میلیارد تومان پولی که گفته شد انگیزه اصلی تصمیم گیران این گرانی، به دست آوردن این پول بزرگ برای دولت بوده تا بتوانند، بار سنگین تحریمهای آمریکا و کمبود شدید فروش نفت و خالی شدن جیب دولت را جبران کنند و یک سال دیگر هم مقاومت در برابر تصمیمات رئیس جمهور آمریکا را ادامه دهند تا شاید پس از استیضاح "ترامپ" در روزهای آینده و انتخابات سال آینده، دیگر این شخص در صندلی ریاست آمریکا ننشسته باشد و گشایشهایی در مبادلات



ارزی و فروش نفت ایران، ایجاد شود. از سوی دیگر دولت اعلام کرد که برای حمایت از مردم در برابر گرانی بنزین، به ۶۰ میلیون ایرانی، هر ماه حدود ۴۵ هزار تومان هدیه می کند که حاصلضرب این اعداد به عدد ۳۶ هزار میلیارد تومان می‌رسد و به این ترتیب، دولت ظاهراً از گران کردن سه برابری بهای بنزین ۵۸ هزار میلیارد تومان به چنگ آورد که دوباره در اقدامی خیرخواهانه ۳۶ هزار میلیارد تومان از آن را به جیب ایرانیان،

امیداست

اجرای چنین پیشنهادی در قالب قانون بودجه، چندین مزیت به دنبال خواهد داشت، نخست اینکه نگرانی اصلی دولت برای کاهش درآمدش در سال ۱۳۹۹ تا حدود زیادی جبران خواهد شد و این ۲۳ هزار میلیارد تومان، مقداری از نیاز مالی دولت در سال آینده را جبران خواهد کرد، دیگر اینکه به جای گرانی ۳ برابری بنزین، ۸۰۰ تومان به بهای هر لیتر بنزین افزوده می‌شود و فشار اقتصادی کمتری را به مردم تحمیل خواهد کرد، ضمن اینکه بانک مرکزی قبلاً اعلام کرده بود که بر اساس محاسبات این نهاد، افزایش سه برابری بهای بنزین حدود ۴ درصد تورم در پی خواهد داشت که اگر این

محاسبات صحیح باشد، در صورت افزایش بهای بنزین به ۱۸۰۰ تومان، تورم انتظاری، به کمتر از ۲ درصد خواهد رسید.

مهمتر از آنها، اینکه در شرایطی که افزایش بهای بنزین، و حوادث پس



شد باز هم نوسانات و احیاناً گرانیها به بازار ارزهای خارجی باز گردد و سوال اینجاست که اگر یک موج تورمی دیگر هم به هر دلیل از راه برسد، تا کجا می توان از بسیاری از ایرانیان شریف، انتظار داشت که باز هم در برابر گرانیها مقاومت کنند و زبان به اعتراض نگشایند و فشار اقتصادی را تحمل کنند؟

عده‌ای از نمایندگان همین مجلسی که ماههای آخر عمر خود را می گذراند، خوشبختانه به دنبال طرح پیشنهاد و تصویب قانونی بودند تا پس از ۳ برابر شدن بهای بنزین دولت موظف شود که بهای این محصول محترم را تعدیل کند، پیشنهادی که به طور قطع رضایت ایرانیان را به دنبال خواهد داشت. البته پس از گران شدن بنزین، دولت بلافاصله برای مهار فشاری که از این طریق به مردم وارد می‌آید، دو تصمیم گرفت اول اینکه سهمیه‌ای ۶۰ لیتری به دارندگان خودرو داده شود تا اندکی از مصرف خود را با همان بهای قبل، استفاده کنند و دیگر اینکه به ۶۰ میلیون ایرانی، ماهانه حدود ۴۵ هزار تومان پرداخت کند تا این گرانی و عوارض پس از آن، برای ایشان آزردگی کمتری ایجاد کند. در حالی که امروز بسیاری ایرانیان یا شاید نزدیک به تمام آنها راضی‌ترند اگر چنین سهمیه‌ای حذف شود و هیچ ۴۵ هزار تومان ماهیانه‌ای هم به ایشان پرداخت نشود، ولی بهای بنزین، کاهش قابل ملاحظه‌ای نسبت به قیمت این روزهای خود داشته باشد از خوش اقبالی، این روزها مصادف با روزهای بررسی لایحه بودجه سال ۱۳۹۹ در مجلس شورای اسلامی هم هست و نمایندگان اختیار دارند که هر تصمیمی درباره درآمدها و هزینه‌های سال ۱۳۹۹، بگیرند و آن را در قالب قانون به دولت اعلام و اجبار کنند.

پرداخت می کند.

به سادگی پیداست که با گرانی بنزین به سه برابر قیمت و تصمیمات حمایتی پس از آن، دولت تنها ۲۳ هزار میلیارد تومان به دست می آورد و تمام این اعتراضات و اتفاقات و تورمهای پس از آن، برای رسیدن دولت به این ۲۳ هزار میلیارد تومانی است که البته هیچ عدد کوچکی هم نیست. اما جالب اینکه اگر با تصمیم و تصویب نمایندگان مردم که باید عصاره‌ای از فضایل ملت بوده و در آنها نخبه‌ترین و باتجربه‌ترین مدیران کشور، حاضر باشند، در قانون بودجه سال آینده، دولت الزام شود که هیچ سهمیه‌ای برای بنزین به مردم با بهای گذشته ندهد و هیچ کمک ماهانه‌ای هم از محل گران‌تر شدن بهای بنزین پرداخت نکند، ولی مجاز باشد که بهای بنزین را از ۱۰۰۰ تومان به ۱۸۰۰ تومان افزایش دهد، اگر مصرف بنزین را در روز حدود ۸۰ میلیون لیتر در نظر آوریم و این ۸۰۰ تومان اضافی را در تعداد روزهای سال، ضرب کنیم، به همان رقم ۲۳ هزار میلیارد تومانی خواهیم رسید که امروز دولت، پس از واریز کردن ۴۵ هزار تومان ماهانه به حساب ۶۰ میلیون ایرانی، به آن دست خواهد یافت. در این پیشنهاد دولت همان درآمدی را که انتظار داشت به چنگ می‌آورد، ولی بنزین به جای گرانی ۳ برابری، تنها ۸۰۰ تومان افزایش قیمت خواهد داشت!

از آن، موجی از التهاب و نگرانی و گلایه‌مندی نسبت به دولت ایجاد کرده، اعلام خبر کاهش بهای بنزین به ۱۸۰۰ یا ۲۰۰۰ تومان، هم تسکین بزرگی برای آزردگی اقتصادی بسیاری از ایرانیان خواهد بود و هم می‌تواند انگیزه‌ای در بسیاری از ایشان برای شرکت در انتخابات اسفندماه مجلس ایجاد کند.

حضوری که برخی کارشناسان سیاسی اعلام می کنند به دلیل فشارهای اقتصادی اخیر، ممکن است در اسفندماه پیش رو، چندان راضی کننده نباشد. همین انگیزه برای نمایندگان کنونی مجلس، کافی به نظر می رسد که اگر مایلند نام ایشان به خوشنامی در روز انتخابات میان رأی دهندگان، دست به دست شود، پیشنهادی شبیه به این را با صدای بلند در روزهای بررسی بودجه، مطرح و تصویب کنند و منتظر نتایج چشم نوازش بمانند.

■ مکتوب هفته

دکتر محمدعلی فیاض‌بخش

عصاره اصول

برخی سیاسیون در این روزها شکوه سر داده‌اند که چرا اصل "مجلس در رأس امور است" "در عمل بلاموضوع شده است. نسل ما به یاد دارد، که این جمله از صراحت‌های رهبر فقید انقلاب بود و ایشان همواره بر این اصل ـ البته در کنار اصول دیگر، از جمله حفظ شئون نمایندگی ـ تأکید داشتند.

اکنون جا دارد، نظری بر آن دیگر "اصل‌ها" نیز بشود؛ مبادا تهی‌شدن این اصل، از تقصیرات خود مجلسیان باشد!

دلالت محتوا در بیان رهبر فقید، آشکارا بر این نکته است، که اصل، حرمت بانی خود متولیان بر این امامزاده است و دیگر اصول، سایه‌نشین این اصل است. اگر ایشان، نیز گفته‌اند که: "مجلس، عصاره فضایل ملت است"، یعنی باید چنین باشد؛ نه آنکه در هر حال و هوایی که مجلس در غلتید، عصاره فضایل ملت باقی خواهد ماند. اکنون می گویم، اگر مجلس به هر راه و رفتاری خارج از شئونات نمایندگی ملت میل کرد، چرا همچنان باید در رأس امور تلقی شود!؟

به یاد داریم، چه حرکات جلف و ناخوشایندی از بعضی نمایندگان سر زد، تا با خانم موگرینی عکس یادگاری بگیرند؛ کاغذ سمبل برجام را در تریبون مجلس آتش بزنند؛ در صحن مجلس راهپیمایی کنند ـ به جای آنکه با خواسته‌های واقعی مردم در کوچه و بازار همراهی کنند ـ واخیراً در برابر یک نطق، کلمات سخیف را نثار ناطق نمایند.

اگر "عصاره فضایل ملت"، چکیده‌اش به اینجاها بکشد، چرا "در رأس امور" ماندنش همچنان معتبر بماند!؟

مشکل از دو جمله اصولی آن بزرگمرد نیست؛ مشکل در قدرناشناسی آن اصل و این شأن است.

نطق آن خانم، البته به انشایی که شبانه و هول‌هولکی در آخرین مجال تحویل تکلیف نوشته شده باشد شبیه‌تر بود. محتوایی هم اگر داشت، نوشدارو‌ی بعد از مرگ سهراب بود و هر چه بود، یک نطق بود مثل دیگر نطق‌ها و به همان میزان اثر گذاریِ قبلی‌ها! اما اشتلم‌ها و رگ گردن به حجت قوی کردن‌ها و حمله‌ها و خط‌نشان‌ها آشکارانه چیزی بود که از ارگانی که در "رأس امور" باشد بر می خاست و نه نشانی بود از "عصاره فضیلت‌ها". اکنون باید پرسید: آیا ما بنده کلمات‌ایم، یا تابع محتویات؟ معتقدم اگر رهبر فقید زنده می‌بود، همچنان بر رأس امور بودن مجلس و عصاره فضایل ملت بودن نمایندگان تاکید می کرد؛ اما شاید با تغییری در صرف فعل؛ "است" را به "باید" تغییر می‌فرمود، که: "مجلس باید در رأس امور باشد و نمایندگان باید عصاره فضایل ملت باشند و بمانند".

نمی‌دانم آیا در مجلس جدیدی که پیش روی خواهیم داشت، اصولاً شرایط و ساز و کارهایی فراهم خواهد شد، که آن سفارش و آرمان بالاخره محقق گردد؟

آنچه دوست نداری درباره‌ات گفته شود، درباره دیگران مگوی ● حضرت علی (ع)



زیر نظر: محمود صفادار

روستای لنگر ساری

روستای لنگر در بخش چهاردانگه شهرستان ساری قرار دارد. این روستا در منطقه‌ای کوهستانی و سردسیر قرار داشته و حدود ۸۵ کیلومتر با شهر ساری فاصله دارد. وجود جنگلهای انبوه و مراتع سرسبز و چمنزارهای وسیع در اطراف روستا که چشم اندازی بسیار زیبا و دل‌انگیزی را به وجود آورده است موجب شده است تا در فصل گرم سال، این روستا میزبان گردشگران و مسافران بسیاری باشد. از جمله جاذبه‌های طبیعی منطقه، قله کوه **شاهدژ** است که ۲۸۰۳ متر ارتفاع دارد. دامنه‌های این کوه برای صخره‌نوردی بسیار مناسب است و هرساله کوهنوردان و تیمهای صخره‌نوردی بسیاری برای رفتن به این قله از روستای لنگر عبور می کنند.

روستای لنگر در گذشته در مقایسه با سایر آبادی‌های منطقه دارای جمعیت قابل توجه بوده و علاوه بر دامداری و کشاورزی یکی از مراکز مهم تولیدات صنایع دستی نیز به شمار می‌رفته است. جمعیت روستا حدود ۵ هزار نفر است که اکثر آبه کشاورزی و نجّاری اشتغال دارند. شاید بتوان گفت صنایع دستی چوبی مردم لنگر جزء مهمترین و بی‌نظیرترین صنایع دستی منطقه و شاید در استان مازندران بوده است به همین خاطر مردم روستا را با صنعت چوب و شغل نجاری می‌شناسند. نمای چوبی بعضی از اماکن قدیمی شهر ساری و روستاهای اطراف از آثار ماندنی نجاران زبردست این روستا می‌باشد.

در مورد علت نامگذاری روستا گفته شده است که نام این منطقه در کتب تاریخی، **لنگورخان** بوده که بتدریج به لنگر تغییر پیدا کرده است. در ایام قدیم، یکی از اعیاد مهم مردم روستا برگزاری جشن و سرور در روزهای ۲ و ۳ مرداد ماه هر سال بود و معتقد بودند که روز ۲ مرداد سال کهنه به اتمام می‌رسد و روز ۳ مرداد سال نو آغاز می‌شود.

از دیگر مراسم سنتی و رسمی روستا تیرماه سیزده است که در اواخر آبان یا اوایل آذرماه هر سال

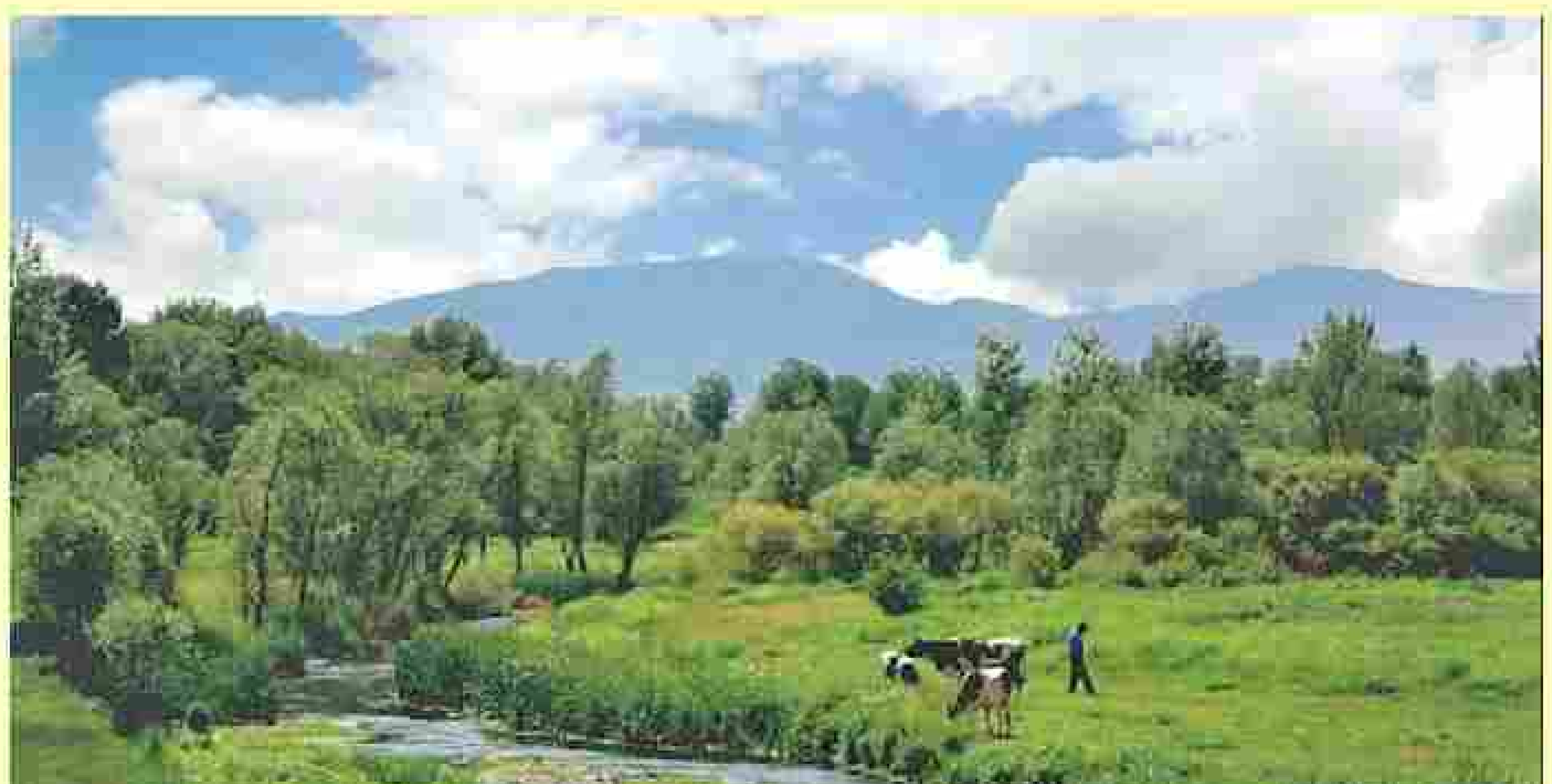


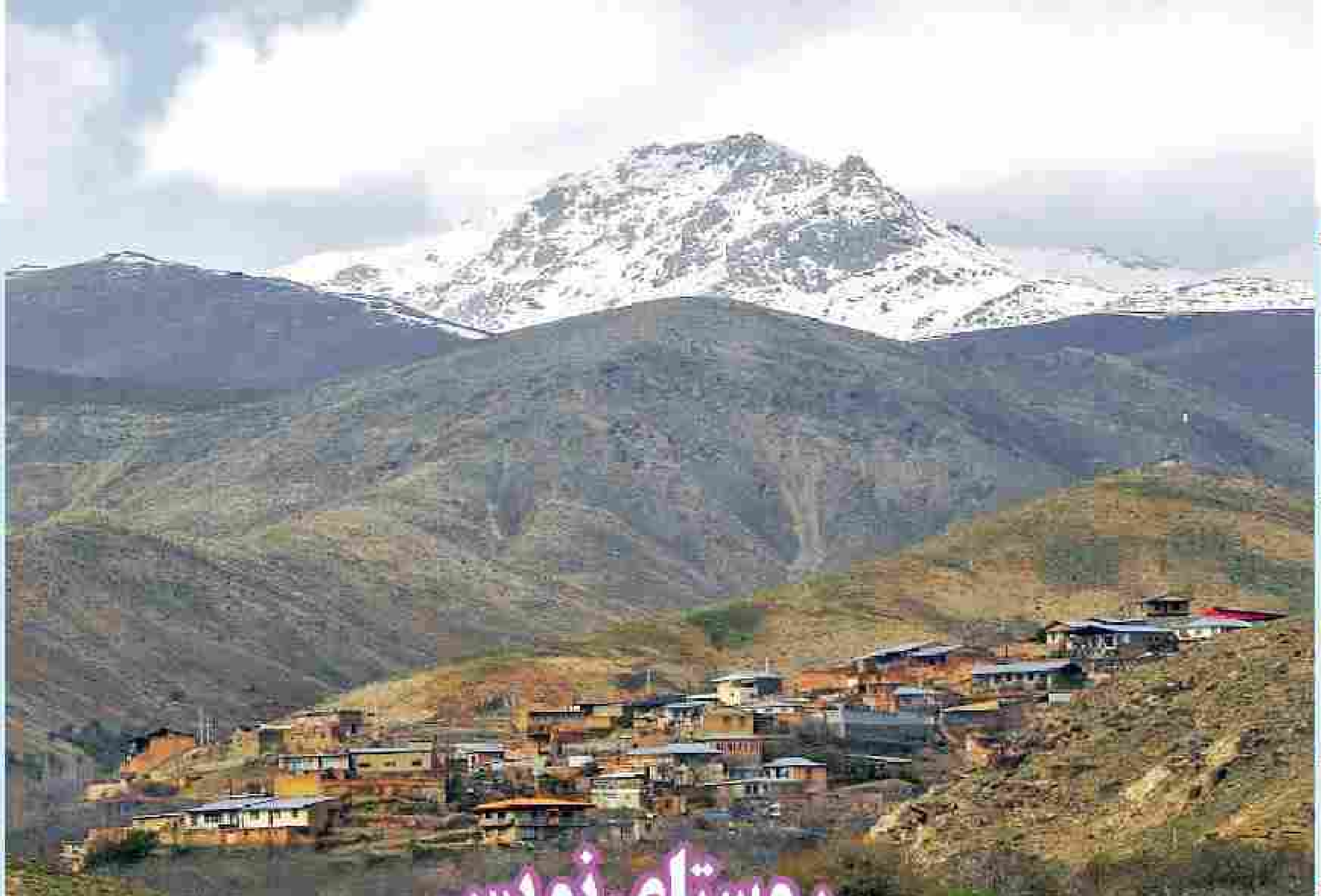


روستای قره شیران

روستای قره‌شیران در جنوب کوه سبلان از استان اردبیل و در ۴۵ کیلومتری جنوب غربی اردبیل قرار دارد. این روستا به دلیل قرار داشتن در میان دره رود، زمستانها و تابستانها دارای آب و هوای متعادلی می‌باشد. زبان مردم روستا آذری و بافت جمعیتی آن به تیره‌های یورتچی و بشیری و تات نسبت داده می‌شود. محصولات روستا غلات و شغل اصلی مردمان زراعت و گله‌داری و صنایع دستی زنان قالی می‌باشد. روستا دارای ییلاقی در چهار کیلومتری جنوب غربی روستا است که مرتع بزرگی در منطقه‌ای بکر و دارای چشمه‌های طبیعی است که در تابستان محل خوبی برای آشتی با طبیعت و هوای پاک در اختیار می گذارد. روستای قره‌شیران به سبب آب و هوای خوب و پاک و جاذبه‌های گردشگری زیبایش و همچنین آبگرم روستا که در قسمت غربی روستا در غرب ساری داغ، به صورت چشمه آب گرم معدنی از زمین می‌جوشد و باغها و درختان اطراف، به عنوان روستای نمونه گردشگری به ثبت رسیده است. آب شرب روستا لوله کشی شده و از چشمه‌های طبیعی نزدیک روستا تامین می‌شود. قره‌شیران دارای برق و گاز سراسری و کوچه‌های آسفالت و تمیز است و همچنین دارای بهداری، خانه بهداشت، مدرسه، دهیاری و شورای اسلامی فعال می‌باشد. در قره‌شیران سبک زندگی مردم هنوز هم سبک و سیاق قدیم خود را دارد و زنان با لباسهای محلی گندم را خودشان آرد کرده و در تنورهای خانگی تبدیل به نان کرده و شیر را دوشیده و پنیر و کره و عسل و سیر محصولات را به شکل طبیعی و با دستهای خودشان تولید می کنند. در وسط روستا کوهی به ارتفاع تقریبی ۱۵۰ متر واقع شده است که در گویش محلی ساری داغ به معنی کوه زرد، خوانده می‌شود. به







روستای نویس

● آروژن

روستای نویس از روستاهای قدیمی و نسبتاً کهن شهرستان قم است. این روستا، در فاصله ۸۸ کیلومتری قم قرار دارد. نام روستای نویس در کتابهای قرن چهارم هجری **"نوند"** ثبت شده و در کتابهای قرن هشتم هجری به نوذر و نویز تغییر یافته است. این تغییر آنقدر ادامه داشته تا اینکه امروزیهای این روستا، نام منطقه را "نویس" تلفظ می کنند.

نویس از شمال به ساوه و تفرش، از جنوب به محلات و اراک، از غرب به آشتیان و از شرق به قم محدود می‌شود. روستای نویس در ارتفاع ۱۷۵۷ متری از سطح دریا بوده و دارای آب و هوای کوهستانی با زمستانی سرد و تابستانی خنک است. نویس دارای مزارع کشاورزی و باغداری می‌باشد و مردم آن از راه کشاورزی و دامداری و کارگری امرار معاش



می کنند. در جنوب غرب روستا معدن سنگ مرمر وجود دارد که فعلاً غیر فعال می‌باشد.

روستای نویس قدیمی‌ترین روستا بین روستاهای منطقه است و البته یکی از زیباترین روستاهای این منطقه محسوب می‌شود که به دلیل منابع آبی کافی، خاک مرغوب و حاصلخیز و آب و هوای مناسب رونق چشمگیری دارد. این روستا بهترین گزینه ییلاقی برای تابستان به شمار می‌رود که با آب و هوای خنک و مزارع پربارش می‌تواند میزبانی خوبی از شما به عمل آورد.

اما از دیدنیهای روستا بگوییم. در لحظه ورود به روستا، چشمتان به آرامگاه **"بی‌بی‌شریفه خاتون"** خواهد افتاد که به گفته محلیهای منطقه، دختر امام موسی‌بن‌جعفر و خواهر امام رضا (ع) است. در قسمت پایین این آرامگاه نهر آبی جاری است و مقابل این نهر، گورستان روستائیان قرار گرفته است. این درست همان جایی است که مردم روستا سال نویشان را تحویل می کنند و مراسم سنتی و اعیاد را در آن جشن می گیرند. محله قتلگاه هم جایی است که در آن تعزیه روز عاشورا برگزار می‌شود. آتشکده‌ای باستانی که از دوران ساسانیان به جا مانده است هم از دیگر جاذبه‌های تاریخی روستا است. این آتشکده که به **"چهار طاقی"** معروف است، در دشتی به نام برزه قرار گرفته و چهار ستون و سقف آن از سنگ و گل ساخته شده است.



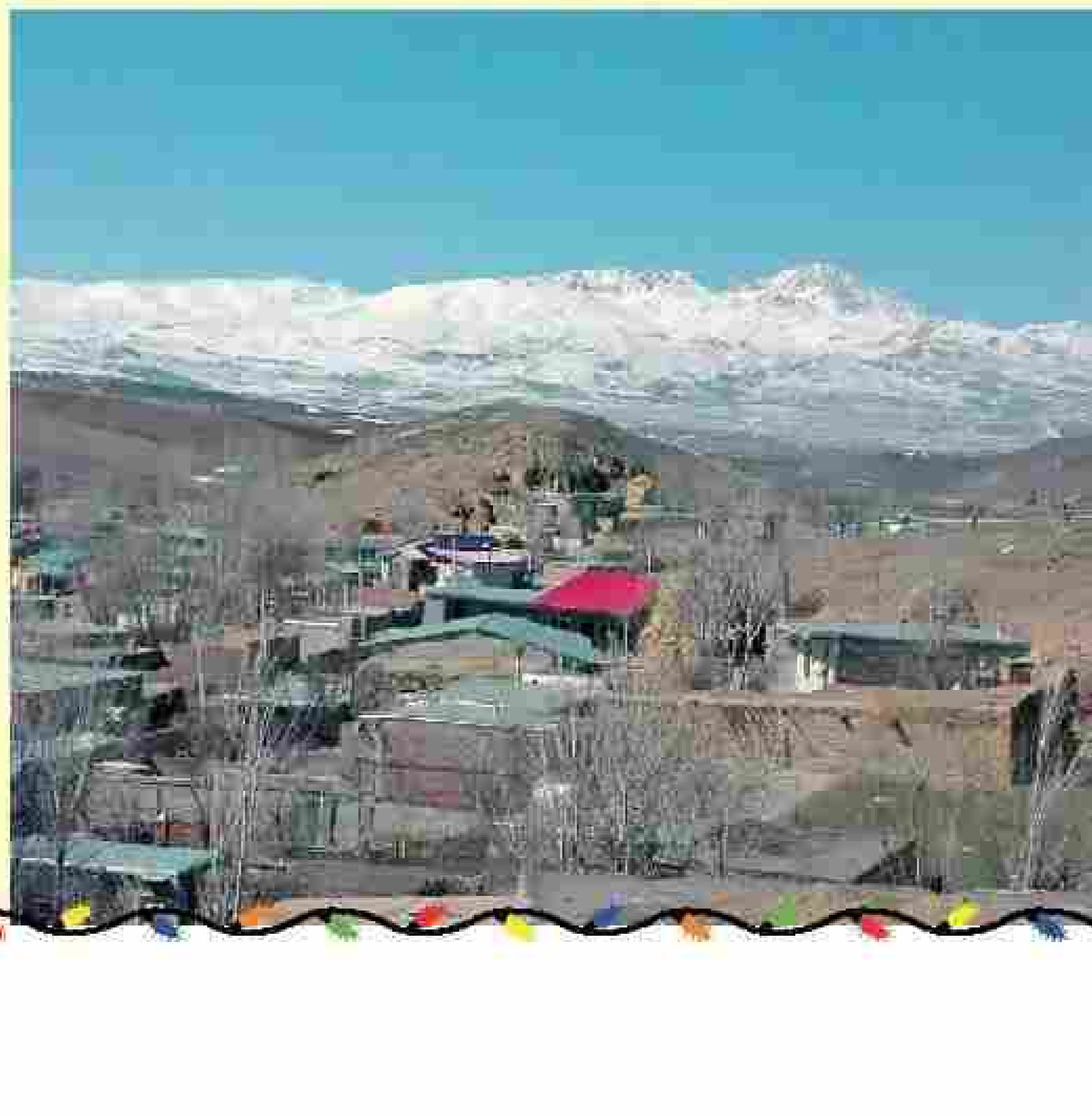
در این روستا ۱۵ رشته قنات وجود دارد که طول هر رشته بین ۲۰۰ تا ۵۰۰ متر متفاوت است. آب‌بند بزرگی در دشت دران به نام سد سیدالشهداء احداث شده که معمولاً تا اواخر خردادماه پر از آب بوده و چشمه‌های پایین دست خود را سیراب می‌نماید.

برای سفر به روستای نویس راهی جاده ساوه-سلفچکان شوید و بعد از کیلومتر ۲۵ جاده، از یک مسیر فرعی به سمت غرب حرکت کنید. این جاده از روستاهای آغلک، بنابر و قاهان می گذرد و شما را به نویس می‌رساند.

برگزار می‌شود. این مراسم تیرماه سیزده نام دارد و مردم روستا آن را جشن لال و غول شو می‌نامند. مراسم به این صورت است که در این شب همه خانواده کنار هم جمع می‌شدند و تا پاسی از شب به خوردن تنقلات و گوش دادن به قصه و افسانه‌های بزرگترها سپری می کردند و جوانان هم با در دست داشتن ترکه‌ای بلند که کیسه‌ای به انتهای آن بسته شده است به همراه کودکان به در خانه‌ها رفته و با سر و صدا و کوبیدن چوب به در خانه‌ها و لال بازی از صاحب خانه تقاضای هدیه می کردند. فردی که نقش لال را داشت، در حالیکه سر و رویش کاملاً پیچیده بود تلاش می کرد با نوک ترکه روی سر هر یک از اعضای خانواده‌ای را که دور هم نشسته بودند بزند و آنها نیز موظف بودند به لال و همراهانش چیزی هدیه کنند.



دلیل وجود معادن کانی از جمله سنگ آهن که در گذشته‌های دور استخراج می‌شد، گیاه چندانی در آنجا رشد نمی کند و از فاصله دور، هر قسمت از روستا قابل رویت می‌باشد. این کوه به سبب قدمت آن که به دوره اشکانیان می‌رسد در سال ۱۳۸۷ در فهرست آثار ملی ایران به ثبت رسیده است. علاوه بر ساری داغ، گورستان قدیمی روستا نیز از دوره اشکانیان به روی تپه‌ای که در روبروی ساری داغ و در خروجی روستا واقع شده، از دیگر آثار ملی ثبت شده است و جالب اینکه هنوز هم اهالی روستا درگذشتگان خود را در همانجا به خاک می‌سپارند.



جهنم در زندگی واقعی

در ماجرای این هفته می‌خواهیم ماجرای هیجان انگیز و واقعی جدال با آتش در کالیفرنیا را برای شما عنوان کنیم

مترجم: نیلوفر یوسفی

شعله‌های وحشی آتش با وزش باد به سمت شرق زبانه می کشید و به سرعت در پایین تپه‌ها و کنار رودخانه‌ها پخش می‌شد و به هر جایی که می‌رسید همه چیز را می‌سوزاند و از بین می‌برد. تنها چیزی که باقی می‌ماند، زمین لخت بود. آتش داشت به "**دون‌اندرو**" می‌رسید. صدای وحشتناکی که طوفان آتش ایجاد می کرد به بلندی رد شدن یک قطار بود. شیشه‌های بولدوزر اندرو به علت گرمای شدید شکسته و روی صورتش پاشیده شده بود. تکه‌ها و خورده‌های شیشه آبی روشن بولدوزر همه جا از روی زمین، داخل کلاه ایمنی و روی پوست صورت و حتی داخل چشم‌هایش پاشیده شده بود. دون اندرو بیچاره تنها و با چشمانی که هیچ جا را نمی‌دید، همانجا گیر افتاده بود. با خودش فکر می کرد دیگر زنده نمی‌ماند. اندرو شصت ساله هیچ وقت در زندگی اینقدر مرگ را به خودش نزدیک ندیده بود. اداره جنگلداری کالیفرنیا همان روز یعنی بیست و هشت جولای، اندرو را برای کار روزانه استخدام کرده بود تا به همراه دو راننده بولدوزر دیگر، حلقه ضخیمی از گل را در اطراف محله ردینگ حفر کنند تا شاید از سرایت آتش جلوگیری شود.

چیزی که اندرو از آن بی‌خبر بود این بود که این آتش سوزی به نظر معمولی که رنگ نارنجی‌اش از دور مشخص بود، هیولایی وحشتناک در دل داشت: یک ترنادوی (طوفان) شدید که کالیفرنیا مشابه‌اش را هرگز تا آن روز به خود ندیده بود. این پدیده عجیب جوی هر چیزی که سر راهش



افسر حوادث ویژه "تام لوبوس"

می‌دید از تیر برقهای بزرگ تا درختان سر به فلک کشیده را نابود می کرد. یک گردابی از هوای داغ بود که دور یک ستونی از موج گرما تشکیل شده و هر لحظه بر دمای آن افزوده می‌شد و شعله‌های آتش از دیوار‌های نامرئی آن چکه می کرد. اندرو که دولا روی زمین افتاده بود. با دست چپش چنگ انداخت و محافظ فلزی پرده مانند بولدوزر را پایین کشید تا باد شدید آن را بیشتر باز نکند و با دست راستش بلوزش را روی بینی و دهانش نگه داشته بود. گرمای شدید گلویش را خشک کرده بود. دمای داخل ترنادو ۲۷۰۰ درجه فارنهایت بود و یک ماشین همان اطراف منفجر شده بود. اندرو با دستان لرزان شماره ۹۱۱ را گرفت. اپراتور با صدای لرزان جواب داد: "چندین نفر با ما تماس گرفته‌اند و شرایط جهنمی آنجا را توصیف کرده‌اند". اپراتور آنقدر ناراحت و ترسیده بود که ممکن بود هر لحظه به گریه بیفتد. اندرو به او گفت: "نمی‌دانم چقدر دوام بیاورم. اطرافم را آتش محاصره کرده و نمی‌توانم از ماشین پیاده شوم. فکر نمی کنم راه نجاتی باشد. جان کسی را برای نجات جان من به خطر نیندازید".

شاید باورتان نشود ولی آتش با یک خطای انسانی و سرایت یک آتش کوچک به زمینهای خشک اطراف شروع شده بود! از ماه می‌بارانی در منطقه نباریده بود و میزان بارش زمستانی هم ۵۸ درصد از میزان همیشگی کمتر بود. همه اینها در کنار هم باعث شده بود حالا میزان بیشتری از جنگلهای این ایالت دچار آتش سوزی شوند و کمک رسانی به صورت همزمان به همه آنها ممکن نباشد. در ۲۳ جولای یک زوج پیر از این منطقه عبور کرده بودند و همانجا لاستیک تریلی آنها پنچر شده بود. بعد از تعویض لاستیک، تایر قبلی را همانطور آنجا رها کرده بودند. لاستیک بعد از قل خوردن به سمت زمینهای خشک اطراف رفته بود و با برخورد با چمنها به علت گرمای شدید هوا جرقه‌ای کوچک زده بود. همان جرقه کوچک همان و به پا شدن آتش و سرایت آن به زمینهای اطراف همان!

افسر حوادث ویژه "**تام لوبوس**" کهنه سرباز ۲۳ ساله مرکز آتش نشانی و همکارانش با مرکز اصلی تماس گرفته و تقاضای آتش نشانان بیشتری برای کندن چاله‌های دور شهر کرده بودند ولی در همین مدت زمان کم وسعت آتش سوزی از ۴۶۰۰ هکتار به ۳۰ هزار هکتار رسیده بود. بعد از ظهر همان روز تام دفتر کارش را ترک کرد. با خودش فکر می کرد چون صبح سر کار رفته بود، دیگر نیازی نبود عصر را در دفتر بماند پس می‌خواست زودتر به خانه برسد و دوش بگیرد و استراحت کند ولی حالا از شیشه ماشینش ستون چند صد متری از آتش، دود، آشغال و خرابه‌های خانه‌ها را می‌دید که دود می‌شود و بالا می‌رود. سوار ماشین شد و حرکت کرد. دمای هوای بیرون ۱۱۳ درجه فارنهایت بود ولی نزدیک ساحل یعنی تنها ۹۵ مایل به سمت غرب، دمای هوا فقط ۵۹ درجه فارنهایت بود. همینطور که هوای خنک ساحلی به دره آتش گرفته می‌رسید، تفاوت موج گرما را می‌شد کاملا حس کرد. همینطور که هوا تاریکتر می‌شد گردباد آتش و دودی که برپا شده بود تندتر و تندتر می‌چرخید و به تندباد وحشتناکتری تبدیل می‌شد. اغلب ساعت پنج و نیم عصر وقتی لوبوس از سوپر ماکت خرید می کرد، آسمان کم کم تاریک می‌شد. ولی آن روز با اینکه یک ساعت از ساعت همیشگی تاریکی گذشته بود، آسمان روشنتر ولی گرفته‌تر بود. گردباد آتش مارپیچ و شوم با رنگ نارنجی و قرمز کم کم کل آسمان را می‌گرفت. عرض گردباد به اندازه سه زمین فوتبال بود و گردش آن صدای عجیب و وحشتناکی تولید می کرد. تام لوبوس شوکه شده بود اگر کسی آن را نمی‌دید، محال بود باور کند چنین چیزی واقعی باشد. طرفهای ساعت ۷،۱۵ بعد از ظهر تام به سمت تپه‌های اطراف حرکت کرد. پیش خودش فکر می کرد حتما خیلیها برای فرار به کمک نیاز داشتند. لامپهای قوی جلوی ماشین نمی‌توانست حتی کمی از دود غلیظ آتش سوزی رد شود. همینطور که در مسیر حرکت می کرد خیلی اتفاقی از کنار سه تا بولدوزر در بلوار کناری رد شد. یکی از همان بولدوزرها مال دون آندرو بود که آن موقع از خطری که انتظارش را می کشید بی‌خبر بود. آن دو راننده دیگر "**تری کامینگ**" و "**جیمی جونز**" بودند. بولدوزرها زیر سیمهای برق فشار قوی متوقف شده بودند. تام فریاد زد: "زود خارج شوید". در همین حین تام ناگهان یک خودرو تسلا



جهنم دو هزار درجه! آیا کسی از این جهنم زنده بیرون می‌آید؟

را دید که یک نفر روی صندلی راننده آن نشسته بود. راننده "**دکتر ناندا کومار**" ۶۲ ساله بود که از بیمارستانی از شمال کالیفرنیا می‌آمد و همسرش و دخترش در خانه هنوز هشدار امنیتی را نشنیده بودند و از همه بدتر اینکه برقها قطع شده بود و درب پارکینگ برقی آنها هم باز نمی‌شد تا بتوانند با ماشین از آنجا بروند.

تام که دکتر کومار را در حال بازگشت به سمت مناطق پر خطر دید فریاد زد: "برگردید! اون محله امن نیست". دکتر کومار پاسخ داد: "زن

مرکز نجات محله همینطور بیشتر می‌شد.

افسر پلیس "**جرمی جی جی**" تفریحش را با خانواده‌اش نیمه تمام گذاشت و برای نجات مردم برگشته بود. ولی در حین کار نجات تماسی از طرف او با دفتر کار آنها گرفته شد: "فقط یه قطره آب می‌خواهم. دارم می‌سوزم". یک افسر آتش‌نشانی به سرعت جواب داد: "لطفا سریع آدرست رو بگو جرمی". ولی متأسفانه دیگر هیچ جوابی نیامد. تورنادو خودروها را با خودش می‌برد و مثل ماشینهای اسباب بازی بلند می‌کرد و به زمین میزد. شدت طوفان به قدری بود که تیرهای برق را یکی یکی می‌کند و با خود می‌برد و هرچیزی سر راهش بود را له می‌کرد.

در یکی دیگر از خانه‌ها **ملودی** ۷۰ ساله با یک پتوی خیس به همراه نوه‌های چهار و پنج ساله‌اش در آشپزخانه قایم شده بود و سعی می‌کرد مدام نوه‌هایش را خیس نگه دارد تا گرما زده نشوند. همسر ملودی یک کارگر بود که آن موقع برای

بودند و از آن به بعد تری تجارت خانوادگی اشان را تعطیل و خودش را وقف آتش نشانی کرده بود. حالا خودش در بین شعله‌های آتش گیر افتاده بود و از دود زیاد نمی‌توانست نفس بکشد. با این حال سعی می‌کرد به اندرو و جونز علامت بدهد که به بلوار قبلی برگردند. او با خودش فکر کرده بود که در کنار حاشیه جاده اندکی صبر کنند تا موتورهای ماشین هایشان کمی خنک شود. ولی همینطور که به سمت شمال می‌رفتند طوفان دوباره شروع به آمدن کرد. در یک لحظه یک سنگ بزرگ مثل گلوله به شیشه ماشین او برخورد کرد و شیشه در آن واحد با صدای وحشتناکی تکه تکه شد.

انگار قسمت این بود که تری هم به شکلی که خانواده‌اش مردند از این دنیا برود. گرمای شدید به همراه طوفان به داخل ماشینش رسیده بود و حس می‌کرد پوست بدنش در حال آب شدن است. باد شدید او را بلند کرده بود تا با خود ببرد ولی تری درحالیکه یک تکه شیشه بزرگ در رانش



بازمانده‌های شهر



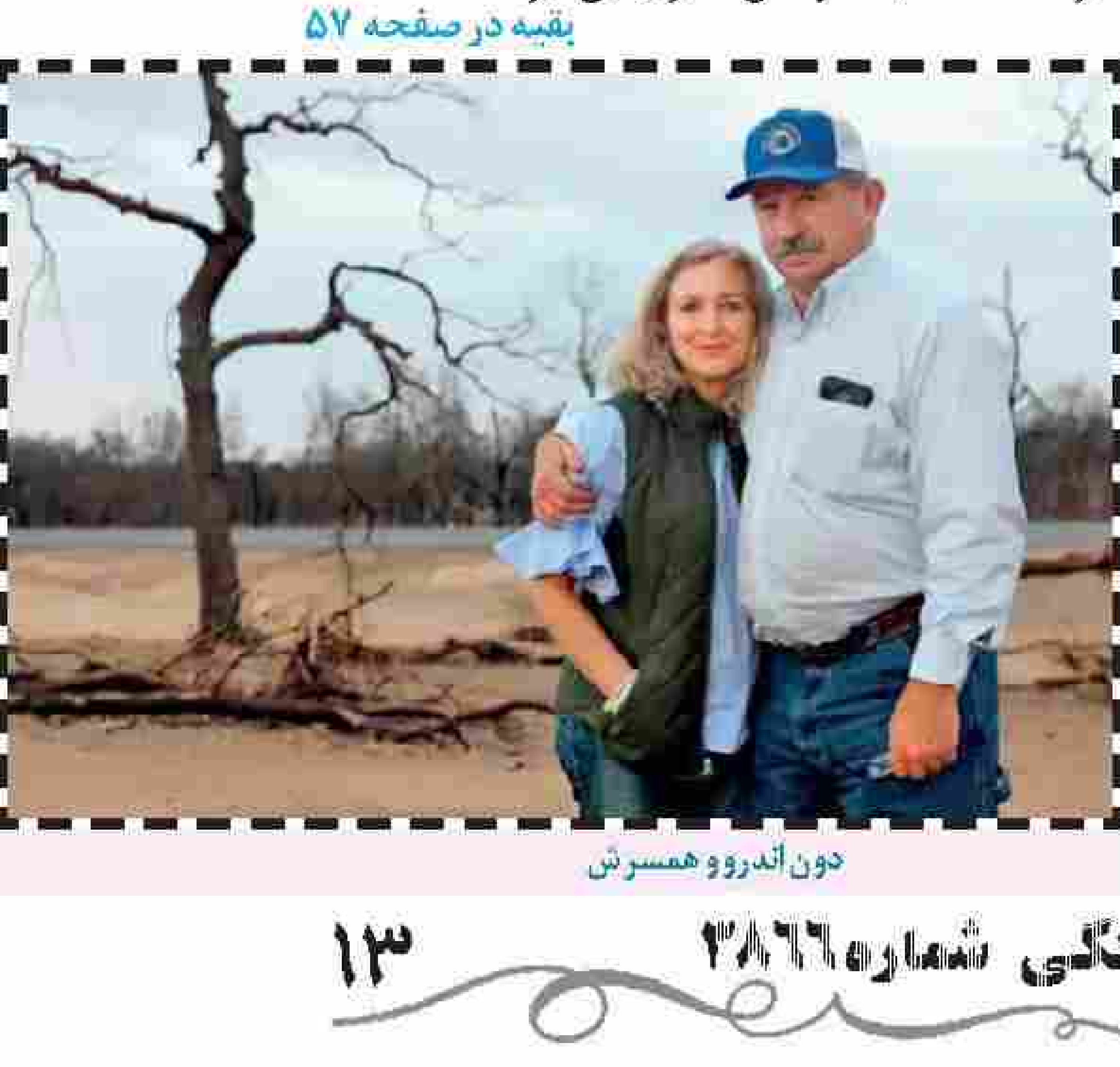
و بچه‌ام آنجا گیر افتاده‌اند کمک می‌کنی؟". تام قبول کرد و به همراه دکتر کومار با سرعت به سمت خانه او حرکت کردند. وقتی رسیدند زن و دختر دکتر به سرعت سوار ماشین تام شدند. درست در همان لحظه یکی از ستونهای کناری جاده که در حال سوختن بود، خراب شد و از کنار ماشین آنها رد شد و بغل آنها افتاد. همسر و دختر دکتر جیغ بلندی کشیدند. شیشه‌های ماشین هم قبلا به علت گرمای شدید ریخته بود و صدای افتادن خرابه‌ها بلندتر و واقعی‌تر به گوش آنها می‌رسید. تام که از آنها پرسیده بود حالتان خوب است یا نه؟ با دیدن حالت چهره اشان که در میان شیشه خورده‌ها و خونهای روی صندلی عقب نشسته بودند، از سوال خود شرمنده شد. زن و بچه دکتر رنگ به رو نداشتند و به شکل واضح از ترس می‌لرزیدند. تام خوشحال بود که یکی از خانواده‌های گیر افتاده را نجات داده است. پشت سر آنها قسمت عقب ماشین تسلای دکتر در حال شعله ور شدن بود و تماسهای اضطراری روی

نقد کردن یک چک بیرون رفته بود و از حادثه هیچ خبری نداشت تا اینکه نوه‌اش با او تماس گرفته بود و از اینکه در خانه گیر افتاده‌اند خبر داده بود. صدای ظریف و نازک پسر کوچولو پشت تلفن می‌لرزید: "پدر بزرگ داری میای؟". باد شدید شیشه‌ها و در و پنجره‌ها را به شدت تکان می‌داد. طوفان در حال رسیدن به خانه آنها بود. همسر ملودی به آنها گفت: "نترسید عزیزان بابابزرگ، من دارم میام". پسر کوچولو جواب داد: "بابابزرگ پس از در پشتی خونه بیا چون سمت جلوی خونه داره توی آتیش می‌سوزه!". صدایی در پس زمینه تلفن می‌گفت که بابا بزرگ دوستت دارم و بعد ناگهان تلفن قطع شد...

کمی از ساعت هشت بعد از ظهر گذشته بود و همکار دون و از راننده‌های بولدوزر، "**تری کامینگز**" هنوز در حال جنگ با آتش بود. آتش حسابی تری را ترسانده بود. در سال ۲۰۰۵ مادر، خواهر و برادر تری در آتش سوزی خانه اشان که فقط به علت یک شمع ایجاد شده بود، از دنیا رفته

فرو رفته بود، قاب دور شیشه‌های ماشین را محکم گرفته بود. با خودش فکر می‌کرد دلش نمی‌خواهد آنجوری بمیرد و به خدا التماس می‌کرد. طوفان کمی فرو نشست و تری حالا می‌خواست پرده‌های ضد آتش بولدوزر را باز کند ولی نمی‌توانست انگشتانش را به علت سوختگی درجه سه به خوبی حرکت دهد. با خودش تکرار می‌کرد:

بقیه در صفحه ۵۷



دون اندرو و همسرش

محسن طیب
Mohsen.ak212@gmail.com

دیار دلیران عاشق

بر اساس سرگذشت؛ "ژوان"



به میدان اصلی روستایمان که می‌رسیم، همانطور که پشت وانت نیسان نشسته‌ام، به بدنه وانت چند ضربه می‌زنم و سرعت که کم می‌شود به راننده (که همولایتی‌مان است و مرا از شهر تا اینجا رسانده) می‌گویم: "**عمو غفور** دستت درد نکنه، همین جا پیاده میشم" عموغفور ترمز می‌کند و خودش هم پیاده می‌شود و می‌گوید: "دخترم بگذار تا دم خونه برسونمت، وسیله زیاد داری و نمی‌تونی ببری" از وانت می‌پرم پایین و می‌گویم: "تا همین جا هم شرمنده‌ام کردی عمو که راهت رو دور کردی"

عمو غفور کمک می‌کند و چمدانم و چند کیسه بزرگی را که داخل همه سوغاتی است، از وانتش بیرون می‌آورد و اشاره‌ای به گونیهای کود داخل وانت می‌کند و می‌گوید: "شرمنده شدم که مجبور شدی عقب وانت بشینی دخترکم، ولی بزار تا منزلتون برسونمت و..." هنوز حرفش تمام نشده که چند تا از دختر و پسرهایی که از دبستان تعطیل شده‌اند به طرفم می‌دوند و با هلهله و شادی، کمکم می‌کنند تا کیسه‌ها را برایم ببرند، عموغفور با خنده می‌گوید: "تو افتخار همه دختران کرد این روستایی ـ و رو به بچه‌ها ادامه می‌دهد ـ آهای وروجکها یاد بگیرید، اگر شما هم درس بخوانید مثل "**ژوان**" خانم دکتر میشین"...

عموغفور خداحافظی می‌کند و می‌رود، چند تا از پسران دبستانی دوسوی کیسه‌ها را می‌گیرند و همراهم می‌آیند. دو تا از دختر و پسرهای خردسال هم ـ مثل همیشه ـ با سرعت می‌دوند تا قبل از رسیدن خودم، خبر آمدنم را به خانواده‌ام بدهند. همانطور که سر بالایی میدان روستا را بالا می‌روم، یکی از پسربچه‌ها که یک کیسه را بر دوش گرفته می‌پرسد: "خاله ژوان دیگه دانشگاهت تمام شد؟ الان چهار ساله که رفتی دانشگاه، پس درست تموم شده و دیگه برنمی گردی تهران؟" می‌خندم و پاسخ می‌دهم: "نه کورش جان، دندانپزشکی با بعضی رشته‌ها فرق داره عزیزکم، هنوز تا دو سال دیگه باید برم و بیام تا تموم بشه"

یکی از دخترها می‌گوید: "خدا کنه زودتر تموم بشه، چون من دندونم خیلی درد می‌کنه ژوان" می‌خندم و همانطور پاسخگوی سوالها و حرفهای بچه‌ها هستم که "**عموکریم**" را که بچه‌ها او را از آمدنم باخبر کرده‌اند، می‌بینم که با کمر تاشده‌اش و به کمک عصا به طرفم می‌آید و مرا بغل می‌کند و بعد از اینکه اطرافیان را که حالا زیاد هم شده‌اند به فرستادن صلوات دعوت می‌کند، رو به من می‌کند و جواب سلامم را می‌دهد: "علیک سلام نور چشمم، علیک سلام یادگار برادرم، خوش آمدی "ژوان" من... عروس قشنگم..."

عمویم یکریز قربان صدقه‌ام می‌رود و من دستش را می‌بوسم و در میان جمعیت و همراهشان به طرف خانه راه می‌افتم و... که از دور "**عمران خان**" را می‌بینم که از ماشین گرانقیمتش پیاده می‌شود و به سویم می‌آید. "عمران خان" که بومی نیست و اصلاً اهل کردستان نیست، حدود ۲۰ سال قبل با دایر کردن یک فروشگاه خرید و فروش از "کولبرها" و البته با نزول دادن پول، هم ثروتمند شد و هم برای خودش اسم و رسمی پیدا کرد. تردید ندارم که فقط دارد می‌آید تا دوباره طعنه‌ای به من بزند. از موقعی که به خواستگاری پسرش جواب منفی دادم و فهمید به خاطر عشق به پسرعمویم، از پسر او و خانه بزرگ و ثروت آنها گذشتم ـ یعنی از پنج سال قبل ـ عمران خان با من چپ افتاد و از هر فرصتی برای زخم زبان زدن به من و خانواده‌ام استفاده می‌کرد. مثل همان لحظه که وقتی خنده‌های عمویم و استقبال اهالی روستا را دید، به درخت تکیه داد و صدایش را ته گلو انداخت: بله آقا کریم...، منم جات بودم کل می‌کشیدم...، اصلاً چرا هر بار که برادرزاده‌ات میاد، روستا رو چراغانی نمی‌کنی و براش طاق نصرت نمی‌زنی؟ ولی اگر من جای تو بودم، از دختر برادر مرحومت می‌پرسیدم؛ یک دختر دانشجوی جوان که در تهران درس می‌خونه، از کجا پول میاره که هر بار لباسهای شیک می‌پوشه و تازه واسه فک و فامیلش و نامزد جانش هم سوغاتی میاره؟ ولی تو نمی‌تونی از این دختر چنین سوالی بپرسی، چون قراره عروست بشه...!

چند تا از اهالی جوابش را می‌دهند، اما چون اکثر اهالی با فروشگاه او داد و ستد می‌کنند، و بعضیها نیز بدهکارش هستند، مجبورند سکوت کنند، شاید هم کم کم حرفهای عمران خان را دارند باور می‌کنند که نگاههایشان معنی‌دار می‌شود! برای چند ثانیه به یاد پدربزرگم "**بابا هیژا**" می‌افتم که تا وقتی زنده بود "عمران" جرات چپ نگاه کردن به من و فامیل ما را نداشت! اما وقتی یتیم باشی و عمویت هم زمینگیر باشد، هر آشغالی مانند عمران می‌تواند متلک بارت کند، افسوس که بابا "هیژا" زنده نیست...

***

پدربزرگم اسم دیگری داشت، اما اهالی روستا و همه کسانی که پدربزرگ را می‌شناختند به او لقب "هیژا" داده بودند که در زبان کردی، معنی "بزرگ و محترم" می‌دهد. بابا "هیژا" اعتبار فامیل و طایفه ما بود و هیچ یک از اعضای خانواده روی حرفش حرف نمی‌زدند. شاید به همین خاطر بود که وقتی در رشته دندانپزشکی قبول شدم و قرار بود برای ادامه تحصیل راهی تهران شوم، با اینکه همه فامیل مخالف بودند، وقتی بابا هیژا موافقتش را اعلام کرد، بقیه هم رضایت دادند. "بابا هیژا" اولین کسی هم بود که از عشق من و پسرعمویم "**آریاس**" باخبر شد، آن روزها من هفده سالم بود و محصل، اما پسرعمویم که چهارسال از من بزرگتر بود و دیپلم هم داشت و خیلی هم مرا دوست داشت، به خاطر اینکه بیکار بود نمی‌توانست به خواستگاریم بیاید و من هم فقط دعا می‌کردم زودتر شغلی پیدا کند تا بعد از پایان دبیرستانم با هم ازدواج کنیم. یکی از همان روزها که پدربزرگم به منزل ما آمده بود و موقع برگشتن داشتم او را بدرقه می‌کردم، پسرعمویم مثل اکثر روزها با موتورش در "میدان روستا" داشت شیرینکاری می‌کرد و دوستانش هم برایش هورا می‌کشیدند و...، اما چشم "آریاس" که به پدربزرگ افتاد موتور را خاموش و دوستانش را رد کرد و خودش هم می‌خواست برود که پدربزرگ او را صدا زد و کمی که از جمعیت دور شدیم، پدربزرگ رو به پسرعمویم کرد و گفت:

ـ ببینم "آریاس" تو حتماً این رو می‌دونی که کردها روی بچه‌هاشون اسامی می‌گذارند، تا شخصیت بچه در آینده مثل نامشون بشه، حالا تو می‌دونی معنی "آریاس" چیه؟ یا من معنیش رو بگم؟

آریاس که سرش پایین بود معنی اسمش را گفت: "شجاع و بامعرفت و بخشنده..." بابا "هیژا" حرفش را قطع کرد و با دلخوری گفت: "درسته، حالا تو واقعاً شبیه اسمت شدی؟ تو یک مردی آریاس، تفریح خوبه، اما تفریح بدون کار، برای یک کرد قبیحه! مگه چشم نداری و نمی‌بینی که پدرت زمینگیر شده و "دولا دولا" راه میره؟ عموت هم که فوت کرده، داری با چشم خودت می‌بینی مادرت و زن عموت صبح تا شب دارند

توی زمین مردم کار می کنند که یک لقمه نان ببرند سر سفره، آن وقت تو با موتورت "تکچرخ" می‌زنی تا رفیقات بخندن؟!!
آریاس که اصلاً دلش نمی‌خواست در حضور من این حرفها را بشنود و خجالت بکشد برای تبرئه خودش گفت: بابا هیژا اینطوری نگو...، من چند دفعه خواستم برم "کولبر" بشم و یخچال و تلویزیون بیارم، اما شما نگذاشتی، چرا نگذاشتی؟ نکنه شما هم میگی این کار قاچاقه؟
پدربزرگ با عصبانیت گفت: "من به این کاری ندارم که کولبری قاچاقه یا نیست؟ خودم می‌دونم کسانی که از ارتفاع و دره بالا و پائین میشن تا یک جنس بیارن، اگر شکمشون سیر بود چنین کاری نمی کردن، من اصلاً به این چیزها کاری ندارم، من اگر میگم کولبر نشو، واسه اینه که می‌ترسم یا مثل عموت از کوه بیفتی و بمیری، یا مثل پدر خودت که از بس اجناس سنگین رو آورد اینطوری شده که باید دولادولا راه بره! اگر میگم نرو، واسه اینه که به سرنوشت دو تا پسر خودم دچار نشی ـ پدربزرگ بغضش را فرو خورد و ادامه داد ـ اصلاً من چیز دیگه دارم میگم، یعنی غیر از کولبری هیچ شغلی وجود نداره که تو صبح تا شب الاف می گردی؟ اینطوری می‌خوای آینده زندگی دختر عموت رو اداره کنی؟ "ژوان" عاشق توئه پسرم، اگر تو هم عاشقشی، سعی کن مرد باشی آریاس!
آن روز اولین بار بود که پدربزرگ به طور رسمی صحبت از عشق و ازدواج من و پسرعمویم را مطرح کرد. شاید به همین خاطر بود که از فردای آن روز "آریاس" تبدیل به آدم دیگری شد و دست از خوشگذرانی‌هایش برداشت و مشغول کار شد و امیدوار بود که بعد از پایان دبیرستان من، با هم ازدواج کنیم و...، اما قبول شدن من در کنکور و اینکه باید برای تحصیل در رشته دندانپزشکی راهی تهران شوم، می‌توانست مانع بزرگی سر راهمان باشد، که این مانع را نیز "بابا هیژا" از سر راهم برداشت و بعد از اینکه بزرگان فامیل و مخصوصاً مادرم را قانع کرد، آن وقت با پسرعمویم صحبت کرد و گفت: "نگران نباش آریاس، من بهت قول میدم "ژوان" پای عشقت می‌مونه، اصلاً معنی اسمش یعنی همین که به عهد و عشقش وفادار می‌مونه، پس تو هم مرد باش و بگذار زن آینده زندگیت برای جامعه و برای ولایت خودش مفید باشه آریاس!"
پسرعمویم مثل همیشه حرف پدربزرگ را قبول کرد و با اینکه هیچ کار و تخصصی هم نداشت، سعی کرد مشغول کار شود و در حالی که همه روستا می‌دانستند من و "آریاس" قرار است پس از پایان دانشکده من ازدواج کنیم، من راهی تهران شدم و پسرعمویم در کردستان ماند تا هم زندگی خانواده خودش را بچرخاند و هم نان‌آور مادر و دو برادر من شود! آن روزها آنقدر خوشحال بودم که با تمام وجود درس می‌خواندم تا زودتر دکتر دندانپزشک شوم و به روستایمان برگردم. بهترین ایام چهار سال گذشته، تعطیلات میان ترم بود که به کردستان برمی گشتم تا در کنار خانواده‌ام و "آریاس" باشم، هر بار هم سعی می کردم برای خانواده‌ام و بچه‌های خردسال برخی از خانواده‌های فقیر سوغاتی بیاورم و... و آن روز هم در شرایطی که چند کیسه بزرگ و کوچک پر از سوغاتی همراهم بود "عمران خان" جلوی اهالی روستا، داشت چنین تهمت کثیفی را نثارم می کرد و من با خودم فکر می کردم که اگر بابا "هیژا" زنده بود، این نامرد نمی‌توانست به همین راحتی دهانش را باز کند و...

***

عمران خان داشت تهمت می‌زد و می‌خندید، عمویم اشک می‌ریخت و مردم سکوت کرده بودند و... که ناگهان فریادی به گوش رسید و "آریاس" مانند عقاب روی سر "عمران" خراب شد و او را روی زمین انداخت و تکه سنگ بزرگی را برداشت تا بر سر او بکوبد که من فریاد زدم:
ـ چه می‌کنی آریاس...، تو را به روح پدرم قسمت میدم آن سنگ رو بنداز زمین...، کشتن یک کفتار پیر که مهم نیست...، من و فامیل را عزادار خودت نکن!
پسرعمویم "آریاس" که از خشم می‌لرزید و دلش می‌خواست آن سنگ بزرگ را بر سر عمران بکوبد پاسخ داد: "مگه نمی‌شنوی این حرامزاده داره چی میگه "ژوان"؟
عمو کریم هم سعی کرد پسرش را آرام کند :"آروم باش آریاس، با آب خوردن یک سگ از چشمه که آب آن چشمه نجس نمیشه؟ من و تو که می‌دونیم ژوان مثل گل پاکه؟"
آریاس از روی ناچاری سنگ را دور انداخت و از روی سینه عمران برخاست، اما آن کفتار همچنان داشت پوزخند می‌زد که یعنی حق با اوست! آریاس که نمی‌خواست حرفی بزند، داشت دور می‌شد. اما من حس کردم اگر حرفی نزنم، از فردا پسرعمویم حرف سر زبان مردم می‌شود. پس جلو رفتم و گفتم: "خب آریاس حرف بزن! بگو من و تو چطوری داریم پول درمیاریم؟ بگو شکم هشت نفر اعضای خانواده تو و من، چطوری سیر میشه؟ بگو من از کجا پول درمیارم، نمیگی؟ پس خودم میگم!"
اینها را گفتم و موبایل "آریاس" را از جیبش درآوردم و همه فیلمهایی را که برایش فرستاده بودم به مردم نشان دادم و گفتم:
ـ من توی تهران، در یک مرکز خیریه زنان بی‌سرپرست مشغول کارم...، کارم اینه که عصر وقتی از دانشگاه برمی گردم، باید چهار طبقه و شانزده تا اتاق رو جارو کنم، حقوق زیادی بهم نمیدن، چون یک مرکز خیریه است، اما شبها جایی واسه خوابیدن دارم، رئیس آن مرکز که یک خانم دکتره، چون از وضعم خبر داره به من اجازه داده که شبها همان جا بخوابم، اما کدام خواب؟ چون وقتی کار جارو کردنم تمام میشه، تازه کار دومم شروع میشه، یعنی درست کردن ساندویچهای سرد که خیلی خوشمزه است و من هم درست کردنشان را از آشپزی که در همان مرکز آشپزی می کنه، از خودش بهتر یاد گرفتم و شبها تا نصف شب و نزدیک صبح ساندویچهای سرد درست می کنم و فردا که میرم دانشگاه، همان ساندویچها را به همکلاسیهایم می‌فروشم که هم خرج دانشگاهم دربیاد، هم وقتی میام اینجا، برای چند نفر سوغاتی بیارم...! اون وقت شما حرفهای این کفتار پیر رو باور می کنید؟ فکر می کنید نامزد من آنقدر بی‌غیرته که اگر من خلافی بکنم سکوت می کنه؟ ـ و رو به عمران ادامه دادم ـ آریاس صد برابر از تو مردتره...، اگر تو با پول نزول دادن به مردم به نان و نوایی رسیدی، پسرعموی من هر روز صبح با موتورش از این روستا میره تا شهر و آنجا یا مسافرکشی می کنه، یا سیگار می‌فروشه، یا توی بازار شهر حمالی می کنه تا آنقدر پول دربیاره که شکم خانواده من و خانواده خودش را سیر بکنه، آریاس نوه "بابا هیژا" است که یک مرد واقعی و باشرف بود و الان آریاس هم مانند پدربزرگش داره با شرافت نان درمیاره...، نه مثل یک زالویی مانند تو، با مکیدن خون مردم حسابهای بانکیش رو پر بکنه!
چنان سکوت عمیقی بر فضا حاکم شد که فقط صدای هق هق عمو کریم به گوش می‌رسید! همولایتیها که حالا حقیقت را فهمیده بودند یا به عمران دشنام می‌دادند و یا به طرفش تف می‌انداختند. عمران مانند دزدی که از تاریکی شب برای فرار استفاده می کند، در شلوغی جمعیت گم شد. اهالی روستا، من و عمو و آریاس را تا جلوی منزلمان بدرقه کردند. عمو کریم رفت داخل خانه تا به مادر من و زن عمویم بگوید که من آمده‌ام. تنها که شدیم رو به پسرعمویم کردم و پرسیدم:
ـ کار بدی کردم که بهشون گفتم؟
آریاس خندید و گفت: "بابا هیژا همیشه بهم می گفت که "ژوان" خیلی عاشقته، روحش شاد که ببینه این دختر کرد، نه تنها عاشقه، که از صد تا مرد هم مردتره...، فقط نگران نیستی که چند سال بعد وقتی برگشتی و اینجا مطب زدی، اهالی روستا بخندن و بهت بگن "خانم دکتر جاروکش ساندویچ فروش؟"
آریاس این را با خنده گفت و من در چشمانش غرق شدم و پاسخ دادم:
ـ مهم اینه که حالا همه می‌دانند من قراره زن یک کرد باشرف بشم!

هم رنگ دیگران شدن در باور هیچ بزرگی نبوده
● انیشتین

از هر دری سخنی

سخنان جالب سخنگو



علی ربیعی سخنگوی دولت به مناسبت روز دانشجو به دانشگاه شریف رفت و سخنرانی جالبی در جمع دانشجویان بیان کرد. چند بخش کوتاه از آن را برگزیده‌ایم:

... امروز شما هرچه خواستید علیه دولت گفتید. ولی آیا در سال ۸۴ یا ۸۵ این جرئت وجود داشت که چنین نقدهایی علیه دولت داشته باشید؟ این زمینه برای کسانی که به دولت وقت انتقاد داشتند وجود داشت؟ گفتید دولت هیچ کاری نکرده حداقل این کار را کرده که نماینده‌اش اینجا بنشیند و این همه نقد بشنود. اشکالی هم ندارد...

... من در مقاله‌ای اشاره کردم که در سال ۹۸ باید فکر کنیم که آن سال فقط یک سال نیست بلکه آینده جامعه در آن است. پس از وقایع تلخ اخیر نوشتم اگر فاصله میان ۷۸ تا ۸۸ ده سال بود و فاصله ۸۸ تا ۹۶، هشت سال، فاصله اتفاق بعدی کمتر خواهد شد که شد...

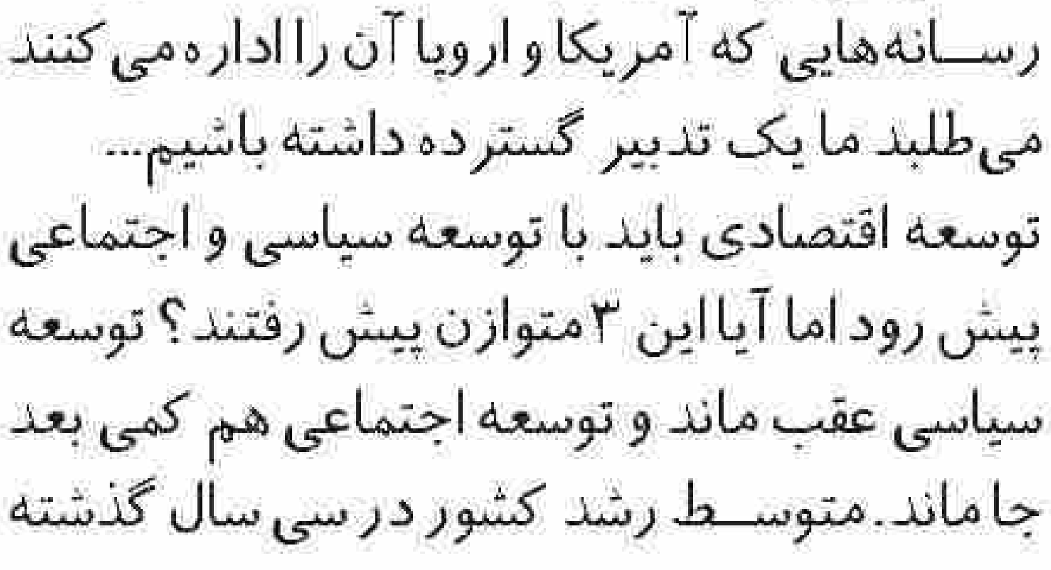
... اگر اتفاقاتی که در کشور ما افتاد در آمریکا و کشورهای اسکاندیناوی رخ می‌داد بحران اجتماعی شکل می‌گرفت. بیماری ۶۰ ساله اقتصاد و تسلط رسانه‌هایی که آمریکا و اروپا آن را اداره می‌کنند می‌طلبد ما یک تدبیر گسترده داشته باشیم...

توسعه اقتصادی باید با توسعه سیاسی و اجتماعی پیش رود اما آیا این ۳ متوازن پیش رفتند؟ توسعه سیاسی عقب ماند و توسعه اجتماعی هم کمی بعد جا ماند. متوسط رشد کشور در سی سال گذشته زیر ۳ درصد بود و ما چقدر امکان فعالیت به احزاب و سمنهای محیط زیستی داریم؟...

... شاخصه‌های اعتماد در جامعه ما از سال ۸۸ روند نزولی داشت و از جمله در موضوع اعتماد به مسئولان هم این اتفاق در همان زمان شروع شد و...

... اگر این وضعی که درباره فروش نفت اتفاق افتاد و وضع بیکاری و نسلی که الان انتظار دیگری از زندگی دارد را کسانی که مدعی هستند تجربه می‌کردند و دولت را به دست می‌گرفتند، تورم الان بالای ۸۰ درصد بود.

کانکسهای اجاره‌ای زلزله زده‌ها



دو سال بعد از زلزله کرمانشاه برخی از مردم هنوز حمام و دستشویی ندارند و بسیاری هم در کانکسهای اجاره‌ای زندگی می کنند.

اینها بخشی از گزارشی است که خبرگزاری الف به نقل از روزنامه مردمسالاری بازنشر کرده است.

به هر حال اینکه برخی مجبورند برای اجاره کانکس سیصد هزار تومان در هر ماه پول بپردازند و یا اینکه هنوز هم اقدامی در مورد مقاوم‌سازی خانه‌های آسیب دیده آنها صورت نگرفته با اظهارات مقامات و مسئولین که کار بازسازی واحدها را پایان یافته اعلام کرده‌اند و یا از ساخت هزاران واحد در مناطق زلزله زده سخن می گویند همخوانی چندانی ندارد. کسی نمی گوید خانه‌ای ساخته نشده و یا دولت اقدامی انجام نداده اما در کنار آمار خانه‌های ساخته شده بهتر است از خانه‌هایی که هنوز خراب است و خانوارهایی که هنوز در کانکس و یا چادر زندگی می کنند هم اطلاعاتی بدهند تا مردم گرفتار زلزله زده یک وقت گمان نکنند که فراموش شده‌اند.

باید حقوق مردم را رعایت کنیم

آیت‌الله هاشم زاده هریسی عضو مجلس خبرگان رهبری می گوید: ریشه فساد در جامعه توجه نکردن به حقوق است. مگر می‌شود در جایی



به حقوق انسانها توجه شود ولی آنجا شورش یا بگومگویی ایجاد شود؟ اگر حقوق مردم را با کرامت به آنها بدهیم هرگز شاهد شورشی نخواهیم بود...

یکی از موانع اصلی عدم توجه است. برخی می گویند قدرت داریم و حقوق را رعایت نمی کنیم و زمانی که تکلیف عملی نشد حقوق زمین می‌ماند. اگر کوتاه مدت فکر کنیم و توجه نکنیم که این عدم توجه به تکلیفمان در برابر مردم به خودمان برمی گردد، مشکل درست می‌شود. فرافکنی نکنیم. نمی‌توان گفت از هزاران کیلومتر آنطرف دریاها دشمنان دست دراز کرده و در کشورمان آشوب ایجاد کرده‌اند، بلکه ما زمینه این آشوب را ایجاد کرده‌ایم. می‌خواهیم خودمان را تبرئه کنیم ولی توجه نمی کنیم که به خودمان دو لطمه بزرگ زده‌ایم. خودمان را تحقیر کرده‌ایم و بیان داشتیم که ما آنقدر بی‌عرضه و بی‌خاصیت هستیم که دشمن کشور ما را به هم می‌ریزد و ضرر دیگر این است که ما متوجه ریشه دردها نمی‌شویم و گمان می کنیم وقتی سرکوبی کردیم و داغی گذاشتیم و زندانی کردیم مشکل حل می‌شود، نسخه بدلی می‌نویسیم تا مشکل حل شود ولی مساله حقوق و تکالیف است که مبتلای آن هستیم...

پیشنهاد من این است که اگر می‌خواهیم این نظام و انقلاب که جان ماست مقدس بماند، باید حقوق مردم را رعایت کنیم که اگر رعایت نکنیم باید بدانیم که نمی‌ماند و اگر بماند نمانده است چون محتوای آن تهی می‌شود و دیگر اسلامی نخواهد بود. امام خمینی (ره) فرموده است حفظ نظام از اوجب واجبات است ولی منظور امام فقط حفظ قالب نظام نیست. تهی بودن نظام از اسلام عدالت و معنویت از بین بردن نظام با دست خودمان است. یک بار دشمن از بین می‌برد یک بار خودمان، به دو طریق یکی ایجاد نارضایتی که سرمان را به باد می‌دهد و دیگری تهی کردن نظام از درون.

وقتی میلیارد هم جوابگو نیست



انتشار قیمت خانه‌های ویلایی در تهران آن هم تنها چند مورد محدود در سایت تابناک حجم وسیع فاصله طبقاتی در کشور و غفلت و در خواب ماندگی نظام مالیاتی و عقب‌ماندگی و فشل بودن این سیستم و دربرگیرنده سطح قابل توجه بی‌عدالتی در این کلانشهر است. به این اعداد و ارقام توجه کنید زعفرانیه بلوار ثارالله، متراژ زمین ۳۲۵ متر، عمربنا ۳۲ سال قیمت ۱۶ میلیارد و ۲۵۰ میلیون تومان. درکه خیابان احمد پور، ۲۴۰ متر زمین، ۱۲ میلیارد. دربند خیابان اسداللهی، ۴۵۰ متر زمین با عمر بنای سی سال ۱۵ میلیارد و ۷۵۰ میلیون تومان. اقدسیه کوی گلستان ۲۰۰ متر زمین، ۱۰ میلیارد. نیاوران خیابان همایون ۲۹۲ متر زمین ۱۴ میلیارد و... دقت کنید که تازه اینها قیمت ویلاهای کم متراژ است و معاملات ملکی ثبت شده در سامانه اتحادیه املاک به شما خواهد گفت که آپارتمانهای متری ۶۰ و ۷۰ میلیون و قراردادهای ۴۰ و ۵۰ میلیاردی در این شهر کم نیست.

جوانترین نخست وزیر زن



دو سه ماهی است که فنلاندیها صاحب یک نخست وزیر زن ۳۴ ساله شدند. او چند ماه قبل از نخست وزیری، وارد کابینه

شده و به وزارت ارتباطات رسیده بود. سوابق قبلی او عضویت در شورای شهر هلسینکی و حضور در حزب جوانان سوسیالیست دمکرات و سپس حزب اصلی سوسیال دمکرات و این اواخر نیز چند ماه تصدی وزارت ارتباطات بوده است. نخست وزیر جوان فنلاند صاحب یک دختر ۲۲ ماهه است. در حال حاضر رئیس مجلس فنلاند هم یک خانم است و این کشور را باید تنها کشوری در جهان دانست که ۲ قوه از ۳ قوه آن در دست خانمهاست.

پزشکان ما و پزشکان آمریکا

در کنار مرگ بر آمریکاهایی که می گوییم و ناسزاهایی که نثار دولتمردان و سیاستهای استکباری امپریالیسم می‌نماییم (که البته حقشان هم هست چون واقعاً برای عالم و آدم قلدری می کنند) بد نیست به بسیاری از مقررات و قوانین درست و درمانی هم که در این کشور وجود دارد اشاره کنیم و از آنان یاد بگیریم. در این کشور مالیات مثل ناموس است و ندادن مالیات انگار بی‌ناموسی به حساب می آید چون بدترین مجازاتها مرتبط با فرار مالیاتی است. اما در ایران خودمان فرار مالیاتی نوعی زیرکی و شهامت و افتخار به حساب می آید که در سایه ناکارآمدی نظام مالیاتی و بی‌عرضگی مسئولان و متولیانش تا دلتان بخواهد رواج دارد. از جمله مالیات بر درآمد احتکار کنندگان مسکن، ثروتمندان و تجار و صاحبان سرمایه کلان که حتی ده درصد مالیات حقه را نمی‌پردازند و همچنان از فرار مالیاتی یا معافیت مالیاتی استفاده می کنند. بد نیست بدانید که در همین آمریکا هیچ صنفی از جمله جامعه پزشکی نمی‌تواند از دادن مالیات فرار کند.

هفته گذشته خبرگزاری فارس گزارشی از رقم پرداختی پزشکان آمریکایی به اداره مالیات منتشر کرد که بخشهایی از آنرا می‌خوانید:

پزشکان آمریکایی در سال حدود ۳ برابر صادرات نفت ایران مالیات می‌دهند. تنها در ایالت کالیفرنیا متوسط مالیات پرداختی پزشکان بالغ بر یازده میلیارد و دویست میلیون دلار است و در ایالت نیویورک این رقم حدود ۷/۵ میلیارد دلار، در فلوریدا ۳/۷، تگزاس ۳/۵، ایلی نویز ۳/۲، ماساچوست ۲/۳، میشیگان ۱/۹، مریلند ۱/۸، جورجیا ۱/۶، آریزونا ۱/۲، میزوری، ایلینویز، مینه سوتا، نیوجرسی، اوهایو، پنسیلوانیا، ویرجینیا و ویسکانسین هم به طور متوسط یک میلیارد دلار و بقیه ایالتها هم بین ۲۰۰ میلیون تا ۸۰۰۰ میلیون دلار و در مجموع پزشکان این کشور حدود ۶۷ میلیارد دلار مالیات می‌دهند.

بد نیست این را نیز بدانیم که تعداد پزشکان آمریکایی حدود ۸۸۰ هزار نفر و تعداد پزشکان ایرانی حدود ۱۵۰ هزار نفر است و جمعیت ایران ۸۲ و جمعیت آمریکا حدود ۳۰۰ میلیون نفر و میزان مالیات پرداختی پزشکان ایرانی هم در مجموع حدود ۱۵۰ میلیارد تومان است! یعنی در مقام مقایسه با ۱۵۰ هزار میلیارد تومان در آمد مالیاتی البته هیچ.

از عراقیها یاد بگیریم



وزارت کشاورزی عراق، راست یا دروغ، به علت حمایت از کشاورزان داخلی و تولید داخلی خود، واردات ۱۷ محصول کشاورزی از ایران را از پائیز امسال ممنوع کرده است. به گفته این وزارتخانه از آنجا که در تولید گوجه فرنگی، خیار، سیب زمینی، بادمجان، هویج، کنار، سیر، کاهو، ذرت، خرما، هندوانه، خربزه، گل کلم، انار، پیاز و کلم به خود کفایی رسیده‌ایم واردات این اقلام باغی و زراعی ممنوع شده است... کاش مقامات ایرانی هم یاد می گرفتند و این همه عاشق واردات نبودند و مثلاً واردات برنج، شکر، دانه‌های روغنی و بسیاری از تولیداتی که در ایران زمینه تحقق خود کفایی را دارند ممنوع و یا محدود می کردند که کشاورزی و صنعت ما هم جان می گرفت. البته اگر سود رانتی بالای ارز ۳ نرخی و فساد نهفته در آن بگذارد.

رشد خانوارهای تکنفره

به گزارش یکی از مقامات معاونت زنان ریاست جمهوری (خانم فلاحتی) تعداد خانوارهای تک نفره در کشور از ۵ درصد به ۸/۵ درصد رسیده است. به بیان دیگر تعداد افراد مجردی که با خانواده زندگی نمی کنند و یا خانواده‌ای تشکیل نداده و مستقل زندگی می کنند از سال ۸۵ تا حال حدود هفتاد درصد افزایش یافته است. البته این پدیده تنها منحصر به ایران نیست و با افزایش فرد گرایی در تمام دنیا شاهد افزایش مجردها هستیم. مثلاً بر اساس آماری که الف آن را از قول خانم فلاحتی بازنشر کرده در کشور ژاپن در سال ۲۰۱۹ بیش از نیم میلیون از افراد زیر چهل سال عنوان کرده بودند که یا از خانه خارج نشده و یا در ۶ ماه گذشته با کسی در ارتباط نبوده‌اند. روند تشکیل خانواده‌های تک نفره در مناطق دیگر دنیا نیز از رشد این پدیده حکایت دارد. مثلاً در کانادا آمار این خانوارها به ۲۸ درصد و در اتحادیه اروپا به ۳۴ درصد رسیده است.



حقوق شهروندی ۵۱

محمدجعفر جوادی

حقوق شهرداری و شهروندان

هر چند به دلیل گستردگی و جامعیت وظایف و مسئولیتهای شهرداری در شهرها، هر امری که در شهرها واقع می‌شود و یا باید واقع شود و هر آنچه که به تعالی، رشد و شکوفایی و بهبود اوضاع شهرها مربوط می‌شود به طور مستقیم یا غیر مستقیم به شهرداری و یا شورای شهر مربوط می‌شود و شورا و دستگاه اجرایی و عملیاتی آن یعنی شهرداری وظایف سنگینی در این موارد دارند، از مسایل سیاسی بگیرید تا اجتماعی و خدمات شهری تا بهداشتی و زیباسازی و پاکسازی و عمران و آبادانی و اقتصادی و انتظامی و امثال آن، لیکن بنا داریم تا مبحث حقوق شهروندی در حوزه شهرداری و شوراهای شهر را تمام کنیم و قدری هم به حقوق شهرداری که شهروندان لازم است تا آنها را رعایت کنند تا شهری در خور شأن خود داشته باشند بپردازیم. آنچه مسلم است حقوق هر مُحقی بر گردن مکلفی وظیفه‌ای است که هر مکلفی بر عهده دارد تا آن را به درستی انجام دهد، حقوق شهرداری که در حقیقت حقوق زندگی و زیست در شهر است بر گردن همه شهروندان است و باید در یک تعامل صادقانه و صدیقانه مورد رعایت قرار گیرد، اولین وظیفه هر شهروند رعایت ضوابط و مقرراتی است که برای مصالح و منافع شهر به تصویب شورای شهر رسیده و به وسیله شهرداری ابلاغ می‌شود، از ضوابط رانندگی در شهر گرفته، تا تفکیک زباله‌ها و قرار دادن آنها در زمان و مکان تعیین شده توسط شهرداری، از پرداخت به موقع عوارض گرفته تا رعایت ضوابط و مقررات شهرسازی و ساختمان‌سازی و عدم تخلف از آن، از دقت در سلامت و معیوب نبودن وسایط نقلیه شخصی تا خودداری از ریختن زباله و نخاله در سطح شهر، از خودداری از ایجاد سر و صداهای ناهنجار تا عدم خسارت به اموال عمومی از جمله نیمکتها، ایستگاههای وسایل نقلیه عمومی، سطلهای زباله، وسایل ورزشی و تفریحی پارکها و پیاده‌روها، آسفالتها، جداول و موزاییکهای پیاده‌روها، از جلوگیری از دود کردن وسایل گرمایی منازل و مغازه‌ها و کارگاهها تا آتش نزدن برگها و شاخه‌ها، از هدایت و راهنمایی دیگر شهروندان به رعایت حقوق شهری و عدم خسارت به اموال شهر تا نظارت بر عملکرد شهرداری و شورا و شاید مهمترین وظیفه شهروندان برای تحقق تمام موارد یاد شده، پیگیری مستمر عملکرد شوراها و نظارت دقیق بر وظایف و عملکرد شهرداری و شوراهای شهر باشد تا هم حقوق شورا و شهرداری و هم حقوق شهروندان مراقبت و حفاظت شود و اینها هر کدام حقوق شهروندان در قبال دیگر شهروندان هم هست.

ادامه دارد

فرومایگان، همآورد شکست خورده خویش را به ریشخند می‌گیرند • نیچه

لحظات وحشت در هواپیما...

مترجم: نیلوفر یوسفی

ریدرز دایجست/ دوازدهم نوامبر

پرواز در حال حاضر امن‌ترین روش حمل و نقل در دنیاست ولی به علت اینکه مثل رفت و آمد با خودرو و یا با قطار هنوز برای همه عادی و همه‌گیر نشده، می‌تواند در هنگام بروز خطر بسیار وحشتناک و دلهره آور باشد. این هفته گزارش متفاوتی را برای شما در نظر گرفته‌ایم که تعدادی از دلهره آورترین و خطرناک‌ترین اتفاقات هوایی دنیا را شرح می‌دهد البته باید ذکر کنیم که دلیلی بر نگرانی نیست چون تمام اتفاقاتی که در ادامه خواهید خواند به سلامت ختم به خیر شده‌اند.

وقتی کمک خلبان تصمیم به خودکشی می گیرد!!



سالها از خدمتم به عنوان خلبان می گذشت و اغلب اوقات با کمک خلبانی پرواز می کردم که بچه‌ها او را "پسر دیوانه" صدا می‌زدند. او خیلی عجیب و غریب بود و خیلی اوقات با خودش چیزهایی زمزمه می کرد. یک روز وقتی طبق معمول با هم در حال پرواز بودیم متوجه شدم قصد دارد مسیر هواپیما را تغیر دهد. اولش همه چیز به نظرم عادی آمد تا اینکه فهمیدم او به سمت زمین می‌راند! پسر دیوانه قصد داشت خودکشی کند و هواپیما را به زمین بکوبد!

به سرعت جلوی او را گرفتم و موفق شدم کنترل هواپیما را از دستانش خارج کنم. در همین حال او بلند بلند می‌خندید و می گفت: "امروز نشد! امروز وقتش نبود!". او را از کابین هواپیما بیرون کردم و هواپیما به سلامت بدون کمک خلبان به زمین نشست. بعدها خیلی زود مجوز پرواز پسر دیوانه برای همیشه باطل شد.

تماس رادیویی از دست رفت!!!



الکساندر خلبان با تجربه خطوط هوایی بین المللی بود. یک روز در حال حمل چندین مسافر از دالاس به واشنگتن دی سی، با اتفاق عجیبی روبه رو شد. خورشید در حال غروب بود و نور روز برای دیدن زمین از آن بالا بسیار کم شده بود. هواپیما تازه شروع به حرکت کرده بود که خلبان متوجه شد برق باتری به شدت کم شده است. ناگهان ژنراتور تولید برق از کار افتاد و ذخیره برق هواپیما فقط به اندازه بیست دقیقه پرواز باقی مانده بود. اگر برق هواپیما قطع می‌شد، کل چراغها خاموش می‌شد و هواپیما کنترلش را با برج مراقبت از دست می‌داد. الکساندر تصمیم گرفت به مسافرها درباره نقص فنی پیش آمده چیزی نگوید و فقط اعلام کرد به دلیل یک ایراد کوچک در نشانگر هواپیما، به سمت مبدا باز خواهند گشت و بدون تردید هواپیما را به سمت فرودگاهی که از آن بلند شده بود برگرداند. هواپیما نزدیک فرودگاه رسیده بود که برق آن کلا از دست رفت.

خلبان الکساندر فریاد می‌زد: "برقها قطع شد، ارتباطمان را از دست دادیم!". او نیز مانند هر انسانی به دلایل طبیعی مقابله با خطر وحشت زده شده بود و صدای تپش قلب خودش را می‌شنید. فرود در آن هوای تاریک بدون ارتباط رادیویی می‌توانست به حادثه‌ای مرگ آور تبدیل شود. خوشبختانه آن روز بخت با مسافران و خلبان یار بود چون خلبان توانست با راهنمایی از نورهای روشن باند و دید محیطی به سلامت بنشیند. بعدا مسافران از اینکه خلبان با گفتن حقیقت آنها را وحشت زده نکرده است از او تشکر کردند.

جا خالی به رعد و برقها

از بوستون به کولومبوس پرواز می کردم که آسمان به شدت طوفانی شده بود. اغلب در چنین شرایطی مرکز کنترل ترافیک هوایی به خلبان اجازه می‌دهد مسیر امن تری برای پرواز انتخاب کند و به اصطلاح به هوای نا مساعد جا خالی بدهد. هواپیما یک رادار پیش بینی هوا در دماغه خود دارد که نقاط خطرناک را به رنگ قرمز نشان می‌دهد که خلبانها از رفتن در نقاط قرمز خودداری می کنند. آن روز طول پرواز سه ساعت بود که به جرات می‌توانم بگویم کل سه ساعت را در حال تغیر مسیر از راست به چپ، از شمال به جنوب و مسیرهای دیگر بودم.



مدام بالا، پایین، چپ و راست می‌شدیم و به رعد و برقها و چاله‌های هوایی جا خالی می‌دادیم. عرق از سر و روی من و کمک خلبان می‌ریخت تا بتوانیم بهترین و امن‌ترین مسیر را برای جا خالی دادن پیدا کنیم. ما باید حسابی دقت می کردیم چون برخورد با یک چاله فضایی و یا رعد و برق می‌توانست تکانی درست و حسابی به هواپیما بدهد و آنطوری که مهماندارها اعلام کرده بودند همه مسافرها در خواب ناز به سر می‌بردند! دلمان نمی‌خواست خواب آنها به کابوس تبدیل بشود.

فرود روی یک هواپیمای دیگر



من یک خلبان تازه کار بودم و تا آن روز فقط پانزده ساعت پرواز انفرادی در کارنامه‌ام داشتم. آن روز در حال آموزش استفاده از رادیو آن- بورد در یک فرودگاه بدون برج بودم. روش کار این بود که باید هر کاری که قصد انجام آن را داشتید، به عنوان خلبان به باقی خلبانهای حاضر اطلاع می‌دادید. در همین حال بودم که شنیدم یکی از خلبانها اعلام کرد: "سینا ایکس در حال فرود است" که منظور پیچ سیصد متر جلوتر فرودگاه بود. به محض اینکه میکروفون را روشن کردم یک دستور نصفه و نیمه از یک فرود دیگر شنیدم. چون به فرود

نزدیک بودم میکروفون را روشن کردم و گفتم: "در حال فرود هستم". ناگهان یک خلبان سوم وارد ماجرا شد و اعلام کرد: "بچه‌ها شما دو تا همدیگر را می‌بینید؟". مربی من که خیلی ترسیده بود فورا با دقت این طرف و آن طرف و زیر هواپیما را چک کرد. از آنجاییکه بالهای هواپیما جلوی دید را می گرفت، قسمت زیرین به خوبی مشخص نبود ولی درست در لحظه آخر هواپیمای دیگری را درحالیکه دقیقا بیست فوت زیر ما قرار داشت دیدیم. مربی دستور داد دوباره با تمام قدرت به سمت بالا حرکت کنم و همه چیز ختم به خیر شد.

وقتی باک تازه پر شده خالی شد...

بیش از ده سال است که خلبان خطوط هوایی تجاری هستم. دو سال پیش از آمریکای جنوبی به سمت یک کشور دیگر پرواز می کردم که در هنگام تیک آف (بلند شدن از باند) لاستیک ترکید. حادثه وحشتناکی بود که باعث ایجاد یک سوراخ بزرگ در یکی از بالها هم شد. تصورش هم سخت بود. مجبور شدم باک هواپیما را که برای کل طول پرواز پر شده بود، برای آماده شدن هواپیما برای فرود اضطراری خالی کنم. روز بعد روزنامه‌ها با تیتر بزرگ نوشتند: "یک هواپیما به علت بروز یک حادثه فرود اضطراری کرد و تمام مسافران به سلامت از هواپیما پیاده شدند".



ولی اوضاع برای من به این سادگی نبود. تمام مهندسان پرواز بعدا گفتند که فرود آوردن سالم هواپیما با آن وضعیت چیزی مثل معجزه بوده است. البته بعدا با بررسی وضعیت مشخص شد که فرود اضطراری که انجام شده بود به احتمال زیاد باید به یک سقوط و برخورد شدید تبدیل شود و از آنجاییکه من به مسافران اطلاع نداده بودم به مدت دو ماه از پرواز منع شدم ولی باز هم خوشحال بودم که اتفاق بدتری نیفتاده است.

مسافری که سقوط هواپیما را پیش بینی کرد!

سال ۲۰۰۹ بود و هشت سال از شروع به کارم به عنوان مهماندار می گذشت و قرار بود پروازی از میناپولیس به دیترویت داشته باشیم. درست در لحظه‌ای که همه مسافران سر جایشان نشستند و برای پرواز آماده می‌شدیم، یکی از مسافران از سر جایش بلند شد و فریاد زد: "هواپیما سقوط می کند و همه می‌میریم". بعد از اینکه او را از مسافران جدا کردیم تا بیشتر از این هواپیما را به هم نریزد متوجه شدیم که او از اختلال روانی رنج می‌برد به همین دلیل قرار شد او تا آخر پرواز در قسمت ویژه و جدا از مسافران بنشیند. وقتی همه چیز به حالت عادی برگشت، هواپیما شروع به حرکت کرد ولی مدتی نگذشته بود که با افتادن در اولین چاله هوایی کنترل هواپیما از دست خلبان خارج شد و شدت تکانها به حدی زیاد شده بود که چمدانها از داخل محفظه‌های بالا به سر و صورت مسافران می‌خورد و لیوانهای نوشیدنیهای پذیرایی شده به هوا پرتاب می‌شد.

جالب اینجاست که به خاطر حرفهای عجیب آن مرد نه تنها مسافران، حتی مهماندارها هم حسابی ترسیده بودند و از ترس گریه می کردند. خوشبختانه اوضاع به حالت عادی برگشت و موفق شدیم همه چیز را کنترل کنیم ولی درست در لحظه فرود دوباره هواپیما به علت یخ زدگی روی باند لیز خورد و مجدداً اوضاع به هم ریخت. این بار حتی از سری قبل هم بدتر بود و ترس مسافران قابل کنترل نبود. ولی خلبان موفق شد با مهارت زیاد هواپیما را کنترل کند و همه به سلامت از هواپیما خارج شدند. البته پلیس بیمار روانی را بازداشت کرد و من هم تا هفته‌ها به علت ترس شدید تصمیم داشتم از کارم استعفا بدهم.

چرخی که در هنگام فرود کنده شد...

من یک خلبان دوره دیده هستم ولی آن روز خودم به عنوان مسافر با هواپیما در سفر بودم. خلبان درباره فاجعه‌ای که رخ داده بود تا نزدیکی فرود چیزی به ما نگفت. مثل اینکه در پرواز به فلوریدا چرخ جلوی هواپیما کنده شد. خوشبختانه هواپیما دو چرخ موازی در قسمت جلو داشت. دقیقا تا پانزده دقیقه قبل از فرود هیچکسی از ماجرا خبر نداشت.



خلبان بالاخره اعلام کرد که یکی از چرخها کنده شده است و هواپیما فرود اضطراری خواهد داشت. از قبل آمبولانسها و ماشینهای آتش نشانی در محل حضور داشتند. خوشبختانه فرود با موفقیت انجام شد و وقتی از هواپیما پیاده شدیم خط طولانی ترمز که لاستیک روی زمین باقی گذاشته بود کاملا مشخص بود.

نزدیک بود با یک پاراگلایدر برخورد کنم!



چند سال قبل من کلاسهای خلبانی‌ام را تازه تمام کرده بودم و اولین پروازهای تکی‌ام را انجام می‌دادم. آن روز با دوستم با یک هواپیمای سبک، پرواز تمرینی انجام می‌دادیم. تمرکزم آن قدر روی دستگاههای پنل پرواز بود که دیگر کوچکترین نگاهی به پنجره هواپیما نمی کردم. همینطور که با دقت به دستگاههای هواپیما نگاه می کردم یک لحظه نگاهم را برداشتم و ناگهان یک پاراگلایدر را درست در نزدیکی هواپیما دیدم که با سرعت زیاد به سمتش حرکت می کردیم. در همان لحظه دوستم که به عنوان کمک خلبان کنار من نشسته بود فریاد زد: "پاراگلایدر مراقب باش!". در همان لحظات آخر با یک حرکت توانستم از کنار پاراگلایدر رد بشوم و هم جان خودم را و هم جان آن پاراگلایدر سوار از همه جا بی‌خبر را نجات دهم.

باز شدن درهای هواپیما در حال پرواز...



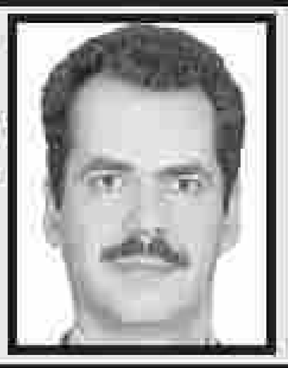
من مهماندار یک هواپیمای کوچک پنجاه نفره بودم. یک روز در یکی از سفرها وقتی همه چیز عادی به نظر می آمد، خلبان از کابین به من اطلاع داد که نشانگر یکی از درها نشان می‌دهد که در باز شده است. بلافاصله نشانگرهای درها را چک کردم و متوجه شدم دو تا نشانگرهای یکی از درها روشن است که نشان می‌داد در باز است. مشکل قابل حل نبود و تنها کاری که از دستم بر می آمد این بود که کل مدت پرواز هیچ کسی حتی برای یک لحظه از جایش بلند نشود. به همین علت من هم خدمات رسانی را متوقف کردم و دعا می کردم که کسی از جایش بلند نشود. اگر کسی از جایش بلند می‌شد و در باز می‌شد فشار هوا او را به بیرون پرت می کرد. در کل مدت چهل دقیقه پرواز هیچکسی حتی برای دستشویی رفتن هم از جایش بلند نشد. خوشبختانه مشکل از نشانگر در بود و تا پایان پرواز در باز نشد. از آنجاییکه به هیچ مسافری اطلاع نداشت چه اتفاقی افتاده است تا آخر پرواز کلی غر شنیدم و در نهایت هم همه با ناراحتی از پرواز پیاده شدند.

سیاست، هنر به دست آوردن پول از ثروتمندان و رأی از فقرا است

● آمرینگر

حقوق طلبکاران شرکت ورشکسته

حقوقی



آقای سعید مجیدی نژاد
وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه‌ها
از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶

سوال: من یکی از طلبکاران یک شرکت ورشکسته هستم که آگهی ختم تصفیه مربوطه به ضمیمه را برایتان ارسال کرده‌ام. دارایی شرکت شامل چند عدد ملک بوده است که همگی به فروش رسانده شده و عواید حاصل از فروش به مقدار زیادی به من و طلبکاران دیگر شرکت عودت داده شده است و مدیران تصفیه رضایت‌نامه ضمیمه شده را به ما ارائه داده‌اند و مدعی هستند که باقیمانده عواید حاصل از فروش پس از امضاء این رضایت نامه در ۲ مرحله پرداخت خواهد شد که مرحله اوّل پس از امضاء رضایت‌نامه و مرحله دوّم پس از سپری شدن یک سال از تاریخ اولین آگهی ختم تصفیه پرداخت خواهد شد. من و تعدادی دیگر از بستانکاران با عمل مدیران تصفیه مشکل داریم و راضی به امضاء رضایت‌نامه نیستیم. البته در حال حاضر نمی‌خواهیم اقدام حقوقی علیه مدیران تصفیه انجام دهیم. اما سئوال من از شما این است که آیا به علت سپری شدن زمان پس از نشر آگهی ختم تصفیه من حقوقی را در مقابل شرکت یا مدیران تصفیه از دست می‌دهم یا خیر؟ و در صورتی که با سپری شدن زمان، حقوقی را از دست نمی‌دهم، مایل هستم که در مرحله اوّل فقط ناظر پیگیری دیگر طلبکاران بمانم. اما در صورتی که با سپری شدن زمان از نشر آگهی ختم تصفیه حقوقی را از دست می‌دهم لطفاً زمان مربوطه را به اطلاع برسانید.

کریم مهابادی- تهران

قابل مطالبه به شرط وجود دارایی

پاسخ: در قانون تجارت و قانون اداره تصفیه امور ورشکستگی و آئین نامه قانون اداره تصفیه ورشکستگی که منابع قانونی در خصوص پاسخ این سئوال است نص صریحی در این خصوص وجود ندارد. لذا با توجه به موازین حقوق تجارت و ایجاد حق مکتسبه برای افراد ذینفع و سایر مواد قانونی از جمله ماده ۴۷ قانون اداره تصفیه ورشکستگی و ماده ۵ قانون تصفیه امور ورشکستگی می‌توان گفت که گذشت زمان بعد از انتشار آگهی ختم تصفیه خللی به حقوق طلبکاران که هنوز تمام طلب خود را وصول نکرده‌اند وارد نمی آورد. زیرا قانونگذار ایران برای مراجعه انفرادی طلبکاران به تاجر (پس از ختم ورشکستگی) مهلت مشخصی مقرر نکرده است. بنابراین ملاک اقامه دعوی علیه تاجر ملائت (توانایی مالی) اوست و بلافاصله پس از ختم ورشکستگی هم می‌توان بر علیه تاجر اقامه دعوی کرد. البته این دعوی در صورتی به نتیجه خواهد رسید که بستانکار بتواند ملائت تاجر را ثابت کند. ولی اگر نتواند ملائت او را اثبات کند دادگاه حکم بر رَد دعوی خواهان خواهد داد. این حکم اعتبار امر مختومه نخواهد داشت و فقط در مورد ملائت تاجر در زمان صدور مؤثر است. بنابراین طلبکاری که به دلیل عدم ملائت تاجر نتوانسته است به طلب خود برسد مجدداً با اثبات ملائت وی می‌تواند حق خود را مطالبه کند. همچنین طبق مواد ۴۹ قانون اداره تصفیه امور ورشکستگی چنانچه بعد از اعلام ختم ورشکستگی اموال متعلق به ورشکسته کشف شود اداره تصفیه این اموال را به تصرف خود درآورده و حاصل فروش آن را میان بستانکاران تقسیم می نماید.

لازم به ذکر است در صورتی که دارایی تاجر ورشکسته کفاف بدهی‌های او را ننماید بر اساس ماده ۴۷ قانون تصفیه امور ورشکستگی و بند ۳ ماده ۶۳ آئین‌نامه قانون اداره تصفیه امور ورشکستگی باید برای بستانکارانی که به طلب خود نرسیده‌اند سند عدم کفایت دارایی صادر شود. در هر حال طبق ماده ۵ قانون اداره تصفیه امور ورشکستگی می‌توان از اقدامات اداره تصفیه به دادگاهی که حکم توقف ورشکسته را صادر کرده است شکایت کرد.

برای مزید اطلاع جنابعالی مفاد مواد مربوط معروض می گردد.

ماده ۵ قانون اداره تصفیه امور ورشکستگی: مرجع شکایت از اقدامات اداره تصفیه، دادگاهی است که حکم توقف را صادر کرده است و شکایت به هیچ وجه جریان کار را توقیف نمی کند مگر در موارد مهم که عمل مورد شکایت جبران ناپذیر و ادله شاکی قوی باشد دادگاه می‌تواند دستور جلوگیری بدهد در این صورت دادگاه مکلف است معجلاً و خارج از نوبت در جلسه اداری به شکایت رسیدگی کرده تصمیم خود را اعلام دارد و در سایر موارد دادگاه در صورت موجه تشخیص دادن شکایت دستور لازم به اداره تصفیه می‌دهد و به اقتضای مورد ممکن است عمل اداره تصفیه را باطل نماید.

ماده ۲۲۸ لایحه اصلاحی قانون تجارت: پس از اعلام ختم تصفیه مدیران تصفیه باید وجوهی را که باقی مانده است در حساب مخصوصی نزد یکی از بانکهای ایران تودیع و صورت اسامی بستانکاران و صاحبان سهامی را که حقوق خود را استیفاء نکرده‌اند به آن بانک تسلیم و مراتب را طی آگهی مذکور در همان ماده به اطلاع اشخاص ذینفع برسانند تا برای گرفتن طلب خود به بانک مراجعه کنند. پس از انقضاء ۱۰ سال از تاریخ انتشار آگهی ختم تصفیه هر مبلغ از وجوهی که در بانک باقی مانده باشد در حکم مال بلاصاحب بوده و از طرف بانک با اطلاع دادستان شهرستان به خزانه دولت منتقل خواهد شد.

حقوقی

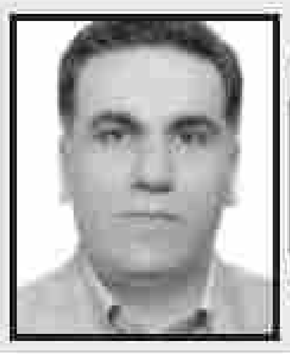


آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
مشاوره تلفنی شنبه ها
از ساعت ۱۵ تا ۱۶

شماره مشاوره تلفنی: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره حضوری با تعیین وقت قبلی

طب سوزنی



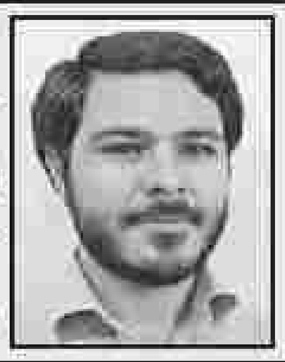
آقای دکتر بیژن عمویان
مشاوره پزشکی، ترک اعتیاد
مشاوره تلفنی: دوشنبه‌ها
از ساعت ۱۳ تا ۱۴:۳۰

حقوقی



خانم الهام سادات طباطبایی
وکیل پایه یک دادگستری
کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه‌های اول هر ماه از ساعت ۱۳ تا ۱۴

خانواده



آقای سید محمد حسینی
کارشناس ارشد مشاوره، تخصصی فرزندپروری، خانواده، اضطراب و ترس، وسواس و افسردگی
مشاوره کتبی و حضوری

روانشناسی



خانم سیما میرلو پزشک عمومی و روانشناس بالینی، تخصص در فرزندپروری، خانواده، ازدواج و واقعیت درمانی
مشاوره تلفنی شنبه‌ها از ساعت ۱۰ تا ۱۲



بیا رهتوشه برداریم

به لطف دولت کلیدساز آقای روحانی فروختن بنزین کنار خیابان هم به مشاغل موجود اضاف شده. هر سیاه‌نمای اغتشاشگر و بی‌تربیتی که گفت گرون کردن بنزین کاری غلط بود، به او بگو فوتینا! گرون شدن بنزین به اشتعال‌زایی تبدیل شده. یک عده جوان تحصیلکرده بیکار می‌آیند بنزین فروش می‌شوند. به کسی هم هیچ ربط ندارد که ما خودمان مالک یکی از بزرگترین منابع نفت و گاز هستیم. این هم به هیچ اغتشاشگری ربط ندارد که اهوازی‌ها برای خریدن کپسول گاز ساعتها صف می کشند درحالی که خودشان روی گاز خوابیده‌اند. نکته‌اش هم این است که این گاز ملت را گاز می‌گیرد و اغنیا را می‌بوسد. مسأله بگوسیبی من که آدمی نادانم: این مهم نیست که چرا ملت را در فشار می‌گذارند. رئیس هستند و زور گویی رئیس به ملت چیزی عادی شده. مساله این است که مگر نمی‌دانند اگر شعله‌های هیزم فشار را زیاد کنند، دودش به چشم خودشان می‌رود آیا عقل دولت از عقل من ناقص‌تر است که معادله به این سادگی را درنمی یابد؟ شاید هم فهمیده و دارد برای بعد از بقایش رهتوشه جمع می کند. بالاخره کانادا خرج دارد.

افتاد؟

می‌گویند از این ستون به آن ستون فرج است ولی نگفته‌اند از این ستون به همین ستون هم فرج است. ستونهایی هست که یک‌طرفشان نوشته بیا کنار من بایست و از هر خطری ایمن باش اما آن طرفش نوشته اگر بیایی آوار بر سرت خواهد ریخت. یادت باشد روی هر دیواری یادگاری ننویسی. با طناب هر کسی به چاه نروی. گول نقش و نگار مار را نخور. شاید برخی از چیزهای خال‌خالی، گلسنگ نباشند و پلنگی باشند در کمین دریدن. مولوی هم گفت بگو "بر تبسّمهای شیر ایمن مباش". گول لبخندهای هر کسی را نخور شاید با آن تبسّم می‌خواهد تو را خام کند و حالت را بگیرد. افتاد؟



پاکترین آدم هم، دشمنان بسیار دارد
●ناپلئون

طبیعت مادر ماست



در این عکس صحنه‌ای می‌بینید که از نوادر است چون دیگر شما خانه‌ای پیدا نخواهید کرد که جوی آب از حیاطش بگذرد، ماهی هم داشته باشد. محیای هفت ساله و محمد سه ساله از جوی آب خانه مادربزرگشان که در روستای ده‌علی از توابع کوهبنان است، دارند با ملاقه ماهی می‌گیرند. جای کودکان شهرهای بزرگ خالی که ماهی را یا در ماهی‌فروشی بدبوی سر کوچه دیده‌اند یا در تنگ شیشه‌ای سفره هفت‌سین که مظلوم و غریب در حال مردن است. بلایی که ما سر حیوانات آورده‌ایم، اندازه ندارد. گربه را که جانوری شکارچی است، به حیوانی لاشه‌خوار تبدیل کرده‌ایم و به آنها پیتزا می‌دهیم اگر هم احیاناً بخواهند گنجیشکی یا کریمی چیزی شکار کنند، می‌پریم وسط و مزاحم شکارشان می‌شویم که پیشته پدرسگ. خروس را به جانوری تبدیل کرده‌ایم که قلمرو از یادش رفته و در قفس‌های آلوده منتظر است کسی بیاید و او را بگذارد لای زرشک‌پلو. عکسی از باغ‌وحش دیدم که دوسه تا خروس غیر اسیر راه می‌رفتند. دوتا توله شیر سفید از ترس قایم شدند. زیرش هم نوشته بودند دو وجب خروس باش مرد باش! ما اکوسیستم را تغییر دادیم، حیوانات را منقرض کردیم یا آنها را از اصل خودشان دور کردیم. همزمان انسان را هم تغییر دادیم و طوری شده که دیگر روز روشن هم با چراغ نمی‌شود دنبالش گشت. یکی از راههایی که انسان را به خودش نزدیک می‌کند، نزدیکی اوست با طبیعت مثل همین کاری که محمود خان جعفری با بچه‌هایش کرده و آنها را به خانه مادربزرگ برده. بچه‌ها را با طبیعت آشنا کنیم تا وقتی که بزرگ شدند، دشمن طبیعت نشوند که مادر اصلی ماست.

به دنبال سراب



ترانه شکیبا

- آقای قاضی! نمی‌دانم شما بچه‌داری یا نه؟ تازه اگر هم داشته باشی، مطمئناً قادر به درک روحیه یک مادر نیستی و...

قاضی، با وجودی که به نظر می‌رسید از پرگویی‌های زن خسته شده، لبخندی برلب نشاند و گفت:خانم محترم! من خوب می‌توانم عواطف و احساسات شما را درک کنم، اما عواطف من که نباید زمینه‌ساز ارتکاب جرم بشود؟

قاضی، نفسی تازه کرد و ادامه داد:

-البته، من فعلاً فقط در جریان خلاصه پرونده هستم و اطلاعات چندان زیادی درباره چگونگی وقوع جرم و سوابق آن ندارم.

مردی که روی اولین ردیف از صندلی‌های دادگاه، کنار زن نشسته بود، به زبان آمد:

-من خدمتتان عرض می‌کنم... بعد، بدون آنکه منتظر اظهارنظر قاضی شود، دنباله حرفش را گرفت که:

-حدود هشت سال پیش، من و این خانم ازدواج کردیم و طبعاً من مثل هر مرد دیگری در موقع ازدواج به‌سعادت خودم فکر می‌کردم و هدفم خوشبخت کردن همسرم بود، اما متأسفانه از اولین ماه‌های بعد از ازدواج متوجه شدم همسرم برای یک زندگی متعارف ساخته نشده و دیدگاه‌هایی دارد که با دیدگاه تمام زنان دیگر فرق می‌کند.

-مثلا؟

این را قاضی پرسید و مرد خواست جواب بدهد که زن پیشدستی کرد: اغلب اعضای خانواده من در خارج از کشور زندگی می‌کنند و وقتی قرار بود به عقد ایشان دربیایم، یکی از شرایطم این بود که بعد از ازدواج برای ادامه زندگی به خارج از کشور برویم و ایشان هم قبول کرد.

زن رویش را به سمت مرد برگرداند:

-اگر دروغ می‌گویم، بگو.

-ایشان درست می‌گوید آقای قاضی! من شرط را قبول کردم، اما خودش هم خوب می‌داند که در مورد زمانش هیچ توافقی نکردیم. من در نظر داشتم چند سالی کار کنم و بعد از آنکه اندوخته مناسبی به دست آوردیم و برایمان امکان ساختن یک خانه و زندگی مناسب وجود داشت، به‌خارج از کشور برویم، ولی ایشان از همان اولین روزهای بعد از ازدواجمان شروع به ناسازگاری کرد. دایم غر می‌زد، بهانه می‌گرفت و دنبال راههایی می‌گشت تا زودتر نقشه‌اش عملی شود و من که از یک طرف قصدم زندگی کردن بود و از طرف دیگر امکانات لازم برای این کار را نداشتم، مرتب وعده می‌دادم و امیدوار بودم روزی امکان عمل کردن به وعده‌هایم را پیدا کنم.

زن نفس بلند و صداداری کشید و بی‌حوصله گفت: گفتن این حرف‌ها چه ربطی به دادگاه دارد؟ چرا بی‌جهت وقت دادگاه را تلف می‌کنی؟

زن، رویش را به سمت قاضی برگرداند:

-واقعیت قضیه این بود که ما برای زندگی کردن در کنار همدیگر ساخته نشده بودیم. هر کداممان به دنیایی تعلق داشتیم که متفاوت با دنیای دیگری بود و به همین جهت هم، حدود شش سال، جنگ و جدل دایمی را پشت سر گذاشتیم و بالاخره به این نتیجه رسیدیم که امکان زندگی مشترک برایمان وجود ندارد و ناچار، با وجودی که صاحب فرزندی هم شده بودیم، تصمیم به طلاق گرفتیم.

- ایشان درست می‌گوید آقای قاضی! وقتی کارد به استخوانم رسید و ادامه زندگی مشترک را ناممکن دیدم، پیشنهاد ایشان برای طلاق را قبول کردم و موقع جدا شدن، او را آزاد گذاشتم تا بین مهریه‌اش و فرزندمان، یکی را انتخاب کند. یعنی اینکه یا از مهریه‌اش بگذرد و بچه مال او باشد، یا اینکه مهریه‌اش را تمام و کمال بگیرد و فرزندمان نزد من بماند. ایشان، ابتدا از مهریه‌اش صرف‌نظر کرد و طبق توافقی که کرده بودیم، بچه را به ایشان سپردم، اما بعد از چند ماه خواستار دریافت مهریه‌اش شد. البته، به‌دلیل اینکه در دادگاه مهریه‌اش را بخشیده بود، قانوناً حقی برای اقامه دعوا نداشت، اما چون به هر حال مدتی با همدیگر زندگی کرده بودیم و از طرفی، من آدمی هستم که پایبندی زیادی به اخلاق دارم، خواسته‌اش را پذیرفتم و در قبال پرداخت مهریه، فرزندم را تحویل گرفتم. منتهی، به دلیل اینکه قادر به درک عواطف مادری هستم، و از طرفی، غیرانسانی می‌دیدم مادری از دیدن فرزندش محروم بماند، موافقت کردم هفته‌یی دو روز بچه را ببرد و نزد خودش نگه دارد و تا مدتی پیش هم در این زمینه مشکلی نداشتیم. هر هفته روز پنج‌شنبه صبح به منزل مادرم مراجعه می‌کرد، بچه را تحویل می‌گرفت و غروب جمعه، او را می‌آورد و به مادرم تحویل می‌داد. تا اینکه مدتی پیش، وقتی غروب جمعه به منزل مادرم رفتم، دیدم هنوز بچه را نیاورده. مدتی منتظر ماندم و چون خبری نشد، با منزلش تماس گرفتم، که در خانه نبود و وقتی با اقوام، دوستان و آشنایانش تماس گرفتم و فهمیدم آنها هم از وی خبری ندارند، دلواپس شدم، اما چون کاری از دستم ساخته نبود، آن شب را به هر نحوی بود گذراندم و منتظر ماندم تا ببینم صبح شنبه چه اتفاقی می‌افتد. صبح شنبه، قبل از هر اقدامی به‌محل کارش رفتم و زمانی که فهمیدم یک هفته پیش تسویه حساب کرده، یک دفعه دلم به‌شور افتاد و چون از قصدش در مورد سفر به خارج از کشور اطلاع داشتم، حدس زدم که ممکن است به‌خارج از کشور رفته باشد، ولی مطمئن بودم حتی

در آن‌صورت هم امکان همراه بردن بچه بدون اجازه من برایش وجود نداشته و همین امر بیشتر بر نگرانی و اضطرابم دامن زد و به دلیل اینکه شخصاً هیچ امکانی برای پیگیری قضیه و کسب اطلاع از وضعیت خودش و فرزندم نداشتم، ناچار موضوع را با نیروی انتظامی در میان گذاشتم و آنها با تحقیقاتی که به‌سرعت انجام دادند، متوجه شدند ایشان برای خودش و فرزندمان بلیت تهیه کرده، اما هنوز از کشور خارج نشده است. با اطلاع از این موضوع، تا حدودی خیالم بابت سلامتی هر دو نفرشان راحت شد و منتظر نتیجه اقدامات مأموران پلیس ماندم. تا اینکه بالاخره زمان پرواز رسید و ایشان، ساعتی قبل از اینکه موفق به خروج از کشور شود، بازداشت شد.

قاضی، با شنیدن حرفهای مرد، سرش را با تانی تکان داد و چشم به زن دوخت و وقتی متوجه شد وی سرش را پایین انداخته است، او را مخاطب قرار داد که:

- در رابطه با این اقدام خود توضیحی دارید؟

- قبلاً خدمتتان عرض کردم... فقط یک مادر قادر است احساس مرا درک کند. درست است که من با شوهرم توافق اخلاقی نداشتم و از همدیگر جدا شدیم، ولی عواطف مادر نسبت به فرزند که با طلاق زن و شوهر از بین نمی‌رود.

- در شرایطی که پدر فرزندتان موافقت کرده بود بچه نزد شما بماند، از نظر عاطفی چه مشکلی داشتید؟

- حق با شماست، مشکلی نداشتم، اما مدتی بعد از طلاق متوجه شدم امکانات لازم برای نگهداری از فرزندم را ندارم، یعنی برایم امکان‌پذیر نبود که هم شاغل باشم و هم از فرزندم نگهداری کنم. گذشته از این، برای رفتن به خارج از کشور، احتیاج به‌پول داشتم و چون میزان مهریه‌ام قابل توجه بود، ترجیح دادم با صرف‌نظر کردن از بچه، مهریه‌ام را دریافت کنم، ولی بعد از انجام این کار متوجه شدم گذشتن از بچه برایم غیر ممکن است. بر سر چند راهی عجیبی گیر کرده بودم. از یک طرف پشیمان شده بودم و دلم می‌خواست برگردم سر خانه و زندگی سابقم، ولی فکر زندگی کردن در خارج از کشور هم از سرم بیرون نمی‌رفت. از طرف دیگر، دل کندن از بچه برایم سخت بود و ندیده گرفتن مهریه هم برایم آسان نبود. به همین جهت، بعد از مدت‌ها فکر کردن، بالاخره به‌سرم زد مهریه‌ام را بگیرم و همراه با فرزندم از کشور خارج شوم و با این نیت، سنوات خدمتم را بازخرید کردم، اسباب و اثاثیه خانه و زیورآلاتم را فروختم و با پولی که از مهریه و پس گرفتن ودیعه خانه‌ام تأمین شده بود، مقداری ارز تهیه کردم، مبلغی هم صرف تهیه ویزا و خرید بلیت شد و...

- از نظر قانون، همراه بردن فرزندتان بدون اجازه پدرش ممکن نبود. شما این مشکل را چه جوری حل کردی؟

- راستش، روزهایی که برای دریافت ویزا به سفارتخانه مراجعه می کردم، با شخصی آشنا شدم که مدعی بود توانایی تهیه ویزا دارد و قول داد در قبال دریافت مقداری پول، برایم ویزا تهیه کند و همان شخص، وقتی فهمید در رابطه با همراه بردن فرزندم مشکل دارم، قول داد در این زمینه هم کمکم کند و... خلاصه عرض کنم، که آن شخص برایم رضایت‌نامه جور کرد.

- چه جوری؟

- از شکلش خبر ندارم.

- پس بگذارید من که خبر دارم جهت اطلاع شما عرض کنم. هم رضایت‌نامه و هم ویزای شما جعلی است و اگر این مشکل پیش نمی‌آمد، در فرودگاه بازداشت می‌شدی و به فرض هم که می‌توانستی از کشور خارج شوی، در کشور مقصد شما را دیپورت می کردند.

- ولی آقای قاضی! آن شخص برای انجام این کار پول خیلی زیادی از من گرفت و مدعی شد با شخص سفیر ارتباط نزدیک دارد و می‌تواند خارج از نوبت برایم ویزا بگیرد و...

- آن شخص ممکن بود هر ادعای دیگری هم بکند. شما چرا باید آن‌قدر صاف و ساده‌باشی که به حرف‌هایش اعتماد کنی؟

- چه می‌دانم. گاهی آدم به دلیل ندانم‌کاری خودش را در شرایطی قرار می‌دهد که دیگر فکرش درست کار نمی کند و...

- شما از آن شخص آدرسی داری؟

- خیر. معمولاً او با خانه من تماس می گرفت.

- با این‌حال، تصور نمی کنم دستگیری آن شخص و وصول پولی که از شما گرفته، کار چندان سختی باشد.

- تکلیف خودم چه می‌شود؟

- جرم شما شروع به آدم‌ربایی است و به مجازاتی که قانون برای این جرم تعیین کرده، محکوم می‌شوی.

- یعنی باید به زندان بروم؟

- متأسفانه بله.

- ولی این عادلانه نیست.

- کاری هم که شما قصد داشتی انجام بدهی عاقلانه نبود.

- من، قبول دارم که اشتباه کرده‌ام. من سال‌ها اسیر تصورات واهی بودم و آن تصورات به‌قدری در من شدت داشت که به خاطرش، حتی زندگی خانوادگی خودم را به‌هم زدم و شغلی را که عامل کسب درآمدم بود، از دست دادم.

- در عوض راه سفرت به خارج از کشور هموار شد.

این را مرد گفت و زن جواب داد:

- دیگر، رفتن برایم جذابیتی ندارد.

- بنابراین، همین جا بمان.

- این‌جا ماندن هم برایم ممکن نیست. چون دیگر نه شغل دارم، نه درآمد و نه خانه. به اضافه اینکه مطمئنم شما دیگر اجازه دیدن بچه را به من نمی‌دهی.

قاضی که با صبوری گوش به حرف زن و مرد داشت، میانه بحث را گرفت که:

- شما، با چنین علاقه‌یی که تظاهر می کنی به فرزندت داری، چرا قدر زندگی خانوادگی خودت را ندانستی؟

- اشتباه کردم، فریفته سراب شده بودم و...

هق‌هق گریه زن، فضای دادگاه را انباشت و در میان گریه ادامه داد:

- من بچه‌ام را می‌خواهم، شوهرم را می‌خواهم، من نمی‌خواهم بروم زندان.

قاضی ساکت ماند تا زن آرام شود و بعد، خطاب به مرد گفت:

- شما اظهار کردی که به همسرت علاقه‌مندی و ایشان هم الان اظهار می کند به شما علاقه دارد. به اضافه این‌که پیداست هر دو نفر به بچه‌تان دلبستگی دارید و وجود او می‌تواند به بسیاری از اختلافات و اشتباهات خاتمه بدهد و با توجه به اینکه جرمی واقع نشده و متهمه هم پشیمان به‌نظر می‌رسد، نظر شما چیست؟ هنوز از ایشان شاکی هستی؟

- یعنی اگر من رضایت بدهم، مجازات ایشان تخفیف پیدا می کند؟

- با رضایت شما، ایشان از مجازات معاف می‌شود.

- اگر این‌طور است، من شکایت خودم را پس می‌گیرم.

- من هم حرف‌هایی را که قبلاً زده بودم، پس می‌گیرم و اگر ایشان حاضر باشد مرا ببخشد و گناهم را ندیده بگیرد، مایلم برگردم سر خانه و زندگی خودم.

مرد، نم اشکی بر مژگانش نشست و با لحنی که بغض یک اشک شوق بر آن سایه داشت، گفت:

- قول می‌دهی برای همیشه کنار من و بچه‌مان بمانی؟ قول می‌دهی دیگر به فکر خارج رفتن نباشی؟ قول می‌دهی...

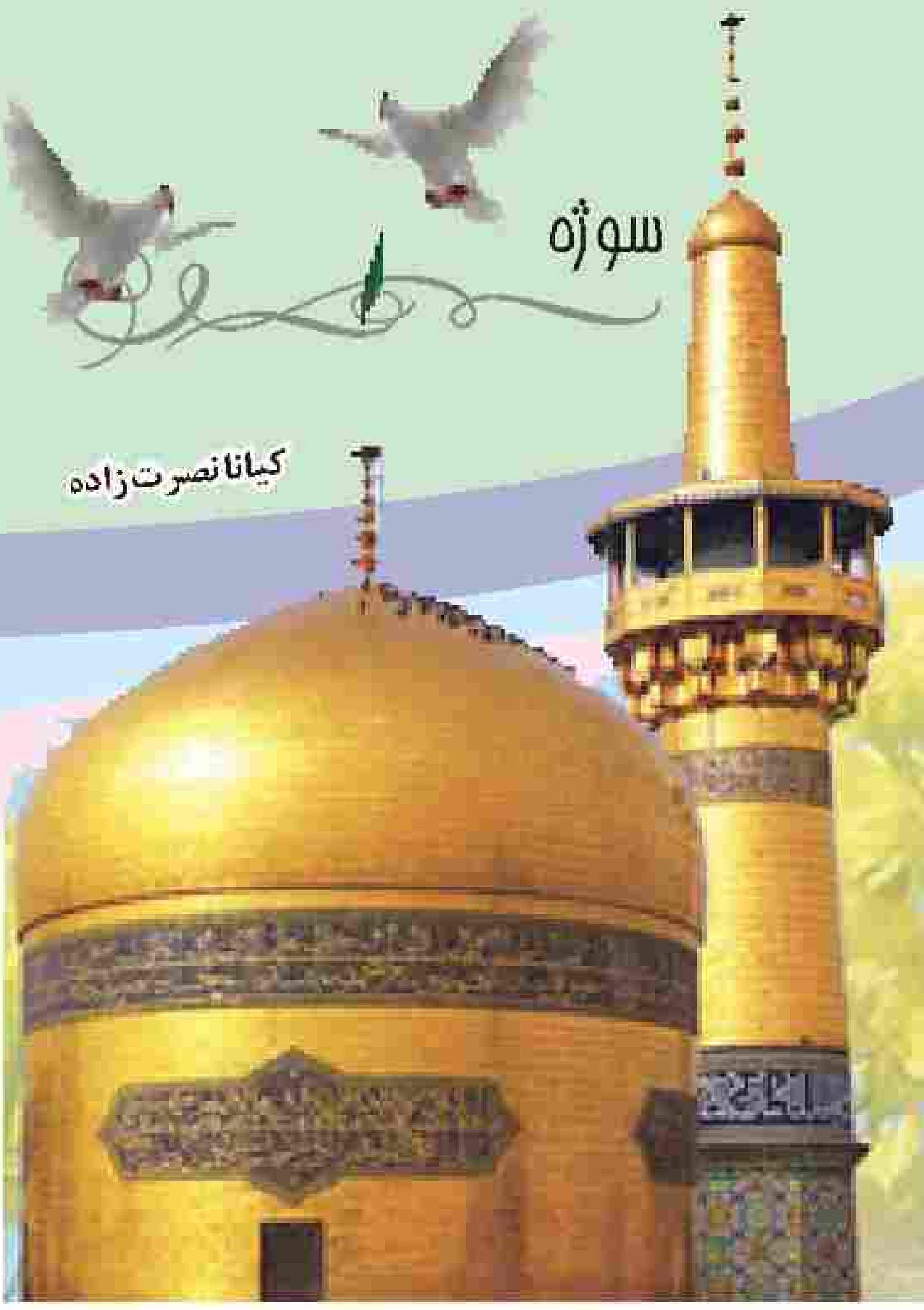
زن، سرش را پایین انداخت و زمزمه کرد:

- قول می‌دهم. به جان بچه‌مان قسم قول می‌دهم.

قاضی رو به منشی محکمه کرد و گفت:

- بنویس آقا! بنویس به علت رضایت شاکی خصوصی، متهمه از بزه انتسابی تبرئه و پرونده مختومه اعلام می‌شود

رقابت تا زمانی پسندیده است که کار به حسادت نکشد ● دکارت



سوژه

سهم من از زندگی

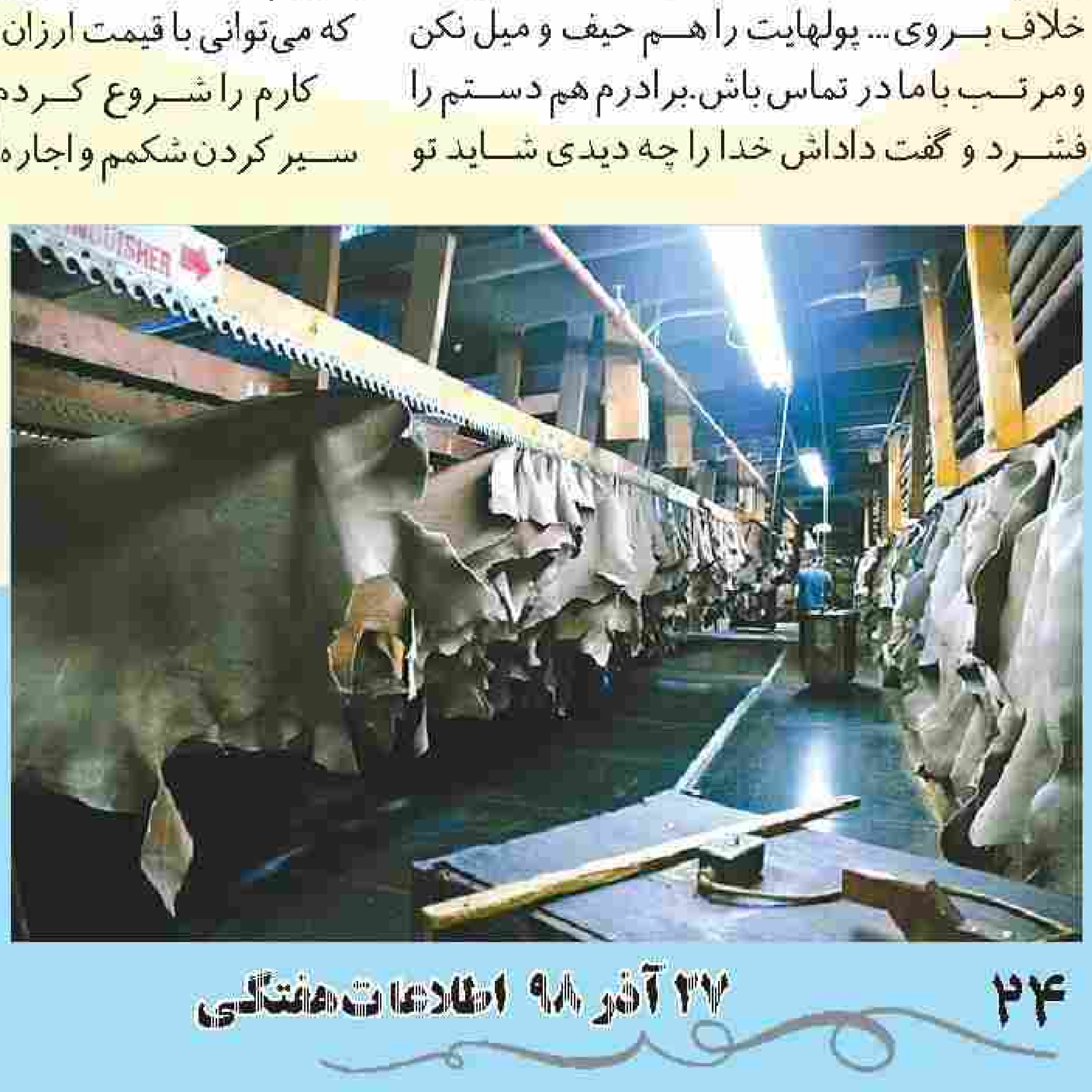
کیانا نصرت‌زاده

دیگر هر طور شده بود باید از خانه پدری می‌زدم بیرون... مهم نبود کجا و چطور... دیگر جایی برای من نبود. پدرم یک بازنشسته ساده بود. برادر بزرگترم بعد از شش ماه که از عروسی‌اش گذشته بود دست همسرش را گرفت و به خانه پدری برگشت و گفت از عهده اجاره‌خانه بر نمی‌آید. دو خواهر کوچکترم هم در خانه بودند. مگر یک آپارتمان ۶۰ متری چقدر جا داشت؟ دو سال بود که از سربازی برگشته بودم و هنوز بیکار بودم. فکر کردم باید بزنم بیرون. تا کی سر سفره خالی پدرم بنشینم و هر روز توی چشمهایشان زل بزنم... به دروغ گفتم یکی از دوستانم در مشهد برایم یک کار جور کرده و باید بروم... مادرم از خوشحالی پشت سرم آب ریخت و از زیر قرآن ردم کرد. پدرم نصیحتهای آخر را هم کرد. مبادا سراغ کار خلاف بروی... پولهایت را هم حیف و میل نکن و مرتب با ما در تماس باش. برادرم هم دستم را فشرد و گفت داداش خدا را چه دیدی شاید تو بتوانی دست ما را هم بگیری و زندگی ما را هم تکان بدهی.

بغض گلویم را می‌فشرد. داشتم می‌رفتم که کارتن خواب شوم. به امید خدا زده بودم بیرون. فقط خواهر کوچکترم بود که انگار ته نگاهم را خوانده بود. همه پس اندازش را که در یک سال قبل جمع کرده بود یواشکی به من داد و گفت شاید حقوقت را عقب و جلو دادند و آن وقت تو می‌مانی و جیب خالی... به سر کوچه نرسیده بودم که بغضم ترکید و تا دروازه شهر مشهد اشکهایم قطع نشد... مستقیم رفتم حرم امام رضا و با دل سیر برایش درد دل کردم و بعد هم راه افتادم به طرف بازار و به هر مغازه‌ای که رسیدم پرسیدم کارگر نمی‌خواهند؟... جواب همه نه بود. سه چهار روز فقط کارم همین بود، راه می‌رفتم و دنبال کار می‌گشتم و یک وعده غذا هم مهمان امام رضا بودم.

شبها در حرم می‌خوابیدم و نمی‌دانستم تا کی این وضعیت ادامه پیدا می‌کند. هفته دوم بود که یکی از خادمهای حرم به من گفت یک کارخانه چرم‌سازی اطراف شهر هست که به کارگر احتیاج دارد... نشانی‌اش را گرفتم و رفتم. کارگر می‌خواستند با حداقل حقوق... گفتم می‌توانم شبها در کارخانه بخوابم؟ گفتند نه همین نزدیکها یک روستا هست که می‌توانی با قیمت ارزان یک اتاق اجاره کنی.

کارم را شروع کردم. حقوقم فقط کفاف سیر کردن شکمم و اجاره اتاقم را می‌داد. هر وقت که به مادرم زنگ می‌زدم می‌پرسید کی می‌توانیم بیاییم پیشت و یک زیارت با دل سیر هم بکنیم؟



این دست و آن دست می‌کردم. کجا می‌خواستند بیایند؟ تا اینکه بالاخره تصمیم گرفتم یک موضوع احمقانه را بهانه و با آنها قطع رابطه کنم. هوا کم کم سرد می‌شد و زندگی در آن اتاق روستایی خیلی سخت بود. زن صاحب خانه برایم یک کرسی درست کرده بود که شبها زیر آن بخوابم و بقیه روز هیچ وسیله گرمایی نداشتم. آخر هفته‌ها می‌رفتم مشهد و یک شب در حرم می‌خوابیدم. پنج سال تمام زندگی من همین بود. فقط خدا را شکر می‌کردم که پدرم یک نان خور کمتر دارد و جایشان کمی بازتر شده. بعد از پنج سال صاحب کارم برای کاری مرا فرستاد تهران و دیگر طاقت نیاوردم و رفتم دم در خانه پدری‌مان... صدای جیغ خواهر کوچکم بلند شد. بقیه را صدا زد و همه آمدند به استقبالم. مادرم را که بغل کردم انگار یک مشت پوست و استخوان بود. موهای سر پدرم یک دست سفید شده بود. خانه از قبل هم حقیرتر و کوچکتر بود... آن شب برای همه چلوکباب خریده بودم. با چنان ولعی می‌خوردند که تازه فهمیدم ماههاست کسی در آن خانه گوشت نخورده... به پدرم قول دادم بیشتر کار می‌کنم و برایشان پول می‌فرستم. به کارخانه که برگشتم به صاحب کارم گفتم حاضرم دو شیف کار کنم تا بتوانم کمک خرج خانواده‌ام باشم. او هم قبول کرد. قرار شد دیگر اجاره خانه ندهم و شبها در دفتر کارخانه بخوابم. هر ماه مبلغ کمی برای پدرم می‌فرستادم ولی انگار آنقدر به همان پول محتاج بودند که با خوشحالی آن را می‌پذیرفتند.

الان ده سال است که در این کارخانه کار می‌کنم. تقریباً هم سر کارگرم و هم نگهبان و هم امین صاحب کارم... هرچه حقوق می‌گیرم بیشترش را برای خانواده‌ام می‌فرستم. عمر خودم هم دارد سپری می‌شود ولی به آینده خودم اصلاً فکر نمی‌کنم خوشحالم که حداقل سفره‌شان بی‌نان نمی‌ماند و با آبرو زندگی می‌کنند. شاید هم سهم من در همه زندگی همین باشد تا باریکه امیدی برای خانواده‌ام باشم.

به امید خدا زده بودم بیرون. فقط خواهر کوچکترم بود که انگار ته نگاهم را خوانده بود. همه پس اندازش را که در یک سال قبل جمع کرده بود را یواشکی به من داد...

اخلاص، ارزش و قیمت اعمال

ا.ح. دری

اخلاص در عمل و یا کار برای رضای خداوند از اصول مسلّم اسلامی است که روشنی خاصّی به این مکتب والا بخشیده است. اخلاص مرتبه‌ای است که در آن انسان همه تأثیرهای الهی را فقط از خداوند می‌داند این ویژگی ارزشمند به فرموده قرآن تنها صفت پرهیزگاران و پارسایان است که فقط خداوند به آنها عطا می‌کند و کسب آن برای سایر افراد شاید کمی سخت به نظر آید. در بیان این هفته به شرح و تبیین و ویژگیهای اخلاص در آیات و روایات اشاره‌ای می‌کنیم:

معنای اخلاص

اخلاص به معنای پاکیزه و خالی از آلودگی است. در قرآن کریم در سوره نحل آمده است: **شیر خالصی که از بین خون و سرگین حیوان به وجود می‌آید، نه رنگ خون دارد و نه بوی فضولات حیوان را.**

اخلاص، ضد ریاست و به معنای آن است که انسان در تمام برنامه‌های زندگی خود، تنها به پروردگار عالم و رضای او بیندیشد و جز رنگ و بوی الهی هیچ رنگ و بوی دیگری به خود نگیرد. به‌عبارت ساده‌تر اخلاص عبارت است از خالص ساختن قصد از غیر خداوند و اینکه نیت به هیچ چیز دیگری غیر از خداوند در آمیخته نباشد. به خاطر اهمیت موضوع اخلاص امیرالمومنین(ع) در لحظات پایانی عمر شریفشان ضمن توصیه‌ای می‌فرمایند: "عملی را که انسان انجام می‌دهد، در آن سخت بیندیشد و تلاش کند تنها برای رضای خداوند و کسب پاداش اخروی باشد." در واقع منظور از حدیث آن است که برای تحصیل اجر و پاداش الهی باید کار انجام شود و فرد، مقصد را رضای خداوند در نظر بگیرد نه جلب رضایت مردم.

مراتب اخلاص

بزرگان دین برای اخلاص مراتبی را بیان کرده‌اند که عبارتند از مرتبه اول: در انجام عمل و کارها نیت و هدف تنها رسیدن به ثواب و رهایی از جهنم و عذاب آن است. مرتبه دوم: عبارت است از آنکه انسان در انجام عمل و کارها قصد و انگیزه دنیوی و اخروی ندارد، بعضی به خاطر رسیدن به بهشت و خلاصی از جهنم نباشد و به تعبیری دیگر هیچ گونه چشمداشتی ندارد و تنها قصد او رضایت خداوند است. این مرتبه از اخلاص بالاترین و بهترین نوع اخلاص است و البته رسیدن به این مرتبه بسیار دشوار و سخت است. در این باره امیرالمومنین(ع) هنگام راز و نیاز با خداوند می‌فرماید: "خداوندا! من تو را عبادت نمی‌کنم به خاطر ترس از آتش جهنم و نه به خاطر طمع بهشت تو، بلکه تو را لایق و شایسته عبادت یافتم، پس تو را عبادت می‌کنم

و آن حضرت در حدیث دیگری می‌فرمایند: "گروهی با انگیزه میل به پاداش عبادت می‌کنند، این نوع، عبادت تجّار است و گروهی نیز به جهت ترس از عذاب الهی به عبادت می‌پردازند. این نوع عبادت بردگان است و گروهی نیز شاکرانه به خاطر شکر نعمتها و فقط برای عظمت خداوند عبادت می‌کنند"، این نوع، عبادت آزادگان است و این برتر از همه انواع عبادت است.

برکات اخلاص

اخلاص ثمرات و آثار بسیاری در زندگی بر جای می‌گذارد، چنانچه انسان در عمل و کارهای خود مراتب اخلاص حداکثری را رعایت کند به طور حتم برکات مطلوبی به دنبال خواهد داشت.

نقل است از امام باقر(ع) که فرمودند: "به خاطر کم بودن عمل غمگین و ناراحت نباشید، بلکه غصه شما درباره قبولی عمل باشد" که پیامبر(ص) به معاذبن‌جبل فرمودند: "عمل را خالص گردان، چه عمل خالص اندک، تو را کافی است. از دیگر برکات اخلاص آن است که باعث نجات از هر گونه گرفتاری می‌شود."

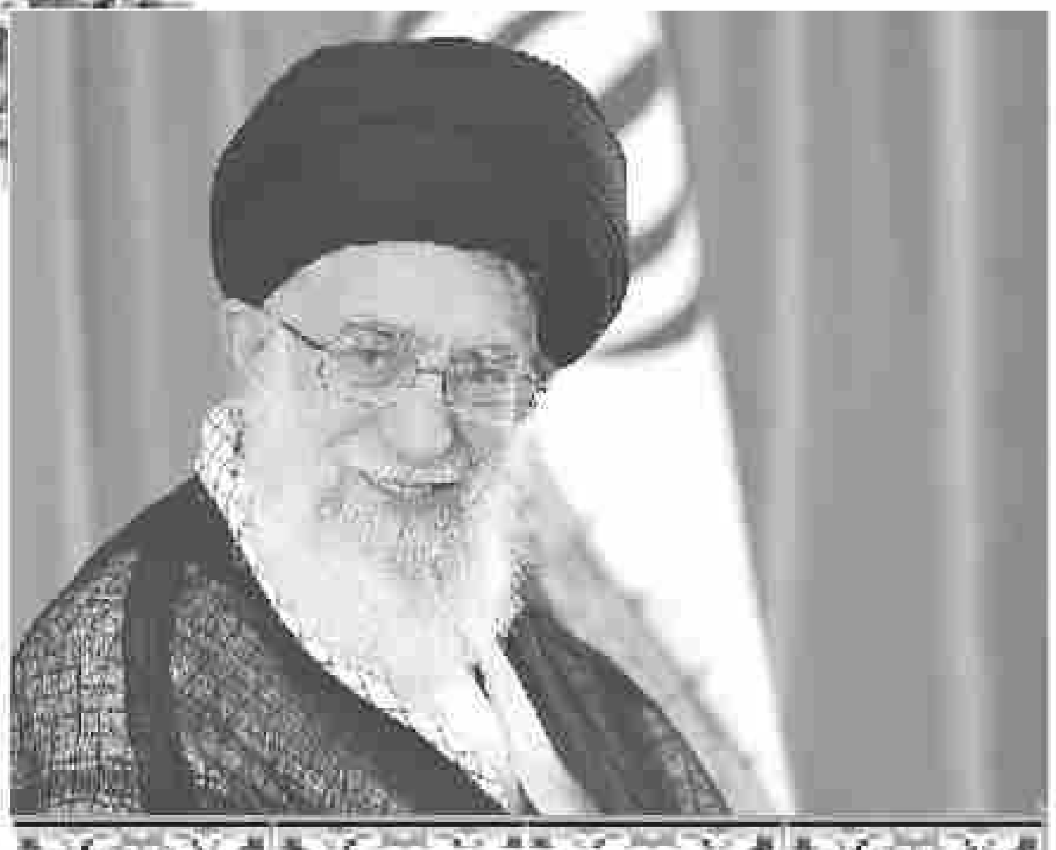
امیرالمومنین(ع) می‌فرمایند: "در اخلاص رهایی انسان از گرفتاریهای دنیوی و اخروی است. در قرآن کریم نیز تصریح شده است که هر کس در زمره بندگان خالص خداوند قرار گیرد، خداوند او را از هر گونه مشکلات و گرفتاریها خلاصی می‌بخشد. بنابراین خداوند بندگان بااخلاص خود را هیچگاه به خصوص در مواقع بحرانی تنها نمی‌گذارد و کمک و امدادهای معنوی و غیبی خود را شامل آنها می‌گرداند. مردی از رسول خدا(ص) پرسید: نجات در چیست؟ فرمودند: "رستگاری و نجات در آن است که عملی را به ظاهر به نام اطاعت از خداوند و به قصد نشان دادن به مردم انجام ندهی."

داستانی حکمت آمیز

آورده‌اند که فضل بن ربیع در شهر بغداد مسجدی بنا کرد. روزی که سردر مسجد ساخته شد از فضل سوالی کردند که عنوان سردر مسجد را چه بنویسند؟ از اتفاق بهلول در آنجا حاضر بود. از فضل پرسید: مسجد را برای که ساخته‌ای؟ فضل گفت برای رضای خدا. بهلول گفت: اگر برای رضای خدا ساخته‌ای، اسم خود را در تابلو ذکر نکن و ننویس، فضل ناراحت شد و گفت: برای چه؟ مردم باید بفهمند بانی این مسجد کیست؟ بهلول گفت: پس روی تابلو بنویس بانی این مسجد بهلول است. فضل گفت: هر گز چنین کاری نمی کنم. بهلول گفت: اگر این مسجد را برای خودنمایی و شهرت ساختی، پاداش و اجر خود را ضایع کردی. فضل از جواب بهلول عاجز ماند و سکوت اختیار کرد و گفت: هرچه بهلول می گوید بنویس: آن گاه بهلول امر که آیه‌ای از قرآن کریم را نوشته و بر سردر مسجد نصب کردند.

نمونه واقعی اخلاص

از رسول خدا(ص) نقل است که فرمودند: حضرت شعیب به عشق خداوند آن قدر گریه کرد تا نابینا شد، خداوند او را بینا کرد و به او چنین وحی کرد: ای شعیب! اگر گریه تو از ترس آتش دوزخ است آن را بر تو حرام کردم و اگر از شوق بهشت است، آن را مباح کردم. شعیب عرض کرد: ای خدای من! تو می‌دانی که من نه از خوف آتش جهنم گریه می کنم و نه به خاطر اشتیاق بهشت تو، بلکه حب و عشق تو در قلبم گره خورده که قرار و صبرم را ربوده است.



پرسمان زندگی

سؤال:

کسی که اصل سرمایه‌اش حرام بوده و می‌خواهد زندگی خود را حلال کند تکلیفش چیست؟

سؤال:

اگر صاحبان اموال حرام، معلوم هستند، باید رضایت آنان را جلب کند و اگر صاحبان آن را نمی‌شناسد و یا به آنها دسترسی ندارد ولی مقدار مال حرام را می‌داند حکم مجهول المالک را دارد که باید از طرف صاحبانش به فقیر شرعی صدقه داده شود و در این زمینه بنا بر احتیاط از حاکم شرع اجازه گرفته شود و اگر مقدار مال حرام را نمی‌داند و صاحبان آن را هم نمی‌شناسد، باید خمس آن را بپردازد.

هر کس عبادت خالص خود را به سوی خداوند بالا فرستد، خداوند بهترین مصلحت را برای او فرو می‌فرستد.

● حضرت فاطمه(س)

شانس بزرگ زندگی‌ام

خواستگاری

کورش کاشانی

وقتی از من خواستگاری کرد بیشتر شبیه به یک شوخی بود. آن هم یک شوخی خیلی بی‌مزه... وحید پسرخاله‌ام بود و تازه از کمپ ترک اعتیاد برگشته بود. خبر که به گوش پدرم رسید رفت و آمد کل خانواده خاله مهین را به خانه ما ممنوع کرد. به نظرش خیلی برخورنده بود که پسر معتادی از دختر درسخوان و دانشجویش خواستگاری کند. موضوع ظاهرآ منتفی شده بود و من هم بعد از تعطیلات به تهران برگشتم و مشغول به درس و مشغم بودم. برای دوستانم با شوخی و خنده تعریف می کردم که این همه دکتر و مهندس در فامیل داریم آن وقت پسرخاله معتادم به خواستگاری من آمده!!

خاله مهین که زن بسیار مهربان و خوش‌بینی بود به من می گفت وحید کاملاً پاک شده و خیلی زود به دادش رسیدیم و حالا برای یک زندگی درست و معقول انگیزه فراوانی دارد. من اما به این حرفها اهمیتی نمی‌دادم. به هر حال سابقه اعتیاد روی پیشانی وحید داغ شده بود.

باخبر شدم که شروع به درس خواندن کرده و می‌خواهد در کنکور شرکت کند. البته قبل از اینکه گرفتار اعتیاد شود بچه درسخوان و باهوشی بود ولی بعید می‌دانستم با سپری کردن آن همه ماجرا بتواند دوباره به دانشگاه برگردد.

اما سال بعد خبر قبولی‌اش در رشته حقوق به گوشم رسید. پدرم بهم تلفن کرد و گفت این پسر به تهران آمده و از تو می‌خواهم که هیچ ارتباطی با او نداشته باشی... به او اطمینان دادم که برای این کار هیچ انگیزه‌ای ندارم. اما وحید به هزار ترفند با من تماس می گرفت. مثل سابق شوخ طبع شده بود و خوش لباس بود. نمی‌دانم از سر دلسوزی بود یا علاقه که جواب تماسهایش را می‌دادم. ولی به هر حال من خیلی زودتر از او درسم تمام شد و به شهرستان برگشتم. خیلی سریع هم مشغول به کار شدم. خواستگارهایی هم داشتم و وحید مدام به من می گفت که صبر کنم تا او بتواند خودش را به خانواده من ثابت



کاش دنیا جور دیگری بود...

راشین مختاری

نمی‌دانم کجاست؟ بیشتر از یک سال است که منتظرش هستم. دیگر خسته شده‌ام. خانواده‌ام می گویند طلاقم را بگیرم و به خانه پدری برگردم. می گویند اگر می‌خواست برگردد تا حالا برگشته بود. وقتی رفت گفت خیلی زود کارهای مرا هم درست می کند و می‌برد. اما نمی‌دانم چه شد که یک دفعه غیبش زد. برادرهایم می گویند او زنده است و فقط نمی‌خواهد با من در تماس باشد. در واقع از بار مسوولیت شانه خالی کرده است. شاید حق با آنها باشد. به مادرش خبر دادم که می‌خواهم طلاق بگیرم. گفت کار خوبی می کنی جوانی‌ات را به پای پسر من نگذار او دیگر بر نمی گردد. لحنش مثل مادری نبود که از فرزندش بی‌خبر باشد. دیگر مطمئن شدم بهمن نمی‌خواهد به این زندگی ادامه بدهد. دلم خیلی گرفته حس می کنم در این میان به تنها کسی که هیچکس فکر نمی کند من وجود دارم. خانواده‌ام می‌خواهند هر چه زودتر تکلیف من روشن شود و شاید هم به این فکر هستند که مرا زودتر دوباره شوهر بدهند. خانواده شوهرم هم دنبال این هستند که از زیر بار مسوولیت شانه خالی کنند. هیچ کس به قلب شکسته من و ظلمی که در حق من شده فکر نمی کند.

فقط دو سال از ازدواجم با بهمن می گذرد. او یکی از مشتریهای پدرم بود. از او لوازم یدکی ماشین می‌خرید. یک روز سر صحبت باز می‌شود که چرا ازدواج نمی کند و بهمن هم می‌نالد که دختر خوبی سراغ ندارد و پدرم هم می گوید دختر خودم هست که خیلی هم مناسب توست.

مثل یک کالا مرا خرید و فروش کردند. بهمن از بار مراسم عروسی شانه خالی کرد. خانواده من هم موافق بودند. می گفتند یک خرج اضافه است. من تنها دختر خانه بودم و انگار نان‌خور اضافه به حساب می آمدم. سه برادرم و پدرم با هم کار می کردند و همه نقشه‌های آینده‌شان را طوری طرح ریزی می کردند که انگار من جزء این خانواده نبودم. مادرم همیشه می گفت دختر مهمان است و دیر یا زود باید برود سراغ زندگی خودش. پدرم خانه را کوبید و سه تا آپارتمان در آن ساخت. دو تا را به دو برادر بزرگترم دادند و آپارتمان سوم را برای خودشان و



شکوفه های زندگی



محمد یاسین عطایی یلمه



مهیار نوروزی



سیدعلی و سید مهدی هاشمی جوکار



امیرحسین صالحی



آرشا دانش اندوز



سوفیا فقیه



سپهدار کلبادی



امیر حافظ یاوری



بهار ایمان وند

خنده، بهترین روش جنگ با زندگی است

● آناتول فرانس

این خبر برای وحید موفقیت بزرگی به حساب می‌آمد. خیلی زود در امتحانات کانون وکلا قبول شد و به شهرستان برگشت و یک دفتر کار باز کرد

کند و زود تصمیم به ازدواج نگیرم... خواستگارها هم هیچ کدام دل مرا نمی‌بردند که بخواهم جواب بله بدهم. اما بالاخره به یکی از آنها جواب بله دادم و نامزد کردیم. وحید دوباره به خانه ما آمد. ریز نمراتش را به پدرم نشان داد. شاگرد اول دانشگاه بود. التماس می کرد که به او فرصت دوباره بدهیم ولی ما قبول نکردیم... نامزدی من اما به دو ماه نکشید که به هم خورد. آن پسر به شدت بدبین و سخت گیر بود و دیدم نمی‌توانم با چنین مردی زندگی کنم. همه این اتفاقات به وحید امید می‌داد که بالاخره یک روز همسر من خواهد شد. با روحیه خیلی بدی به زندگی‌ام ادامه می‌دادم. نامزدی ناموفقم حسابی بهمم ریخته بود. در عوض وحید سرشار از انگیزه بود. فارغ التحصیل شد و از فردای آن روز در دفتر وکالت یکی از استادهایش مشغول به کار شد. چند ماه بعد همراه استادش دوباره به خواستگاری من آمد. استادش واسطه شده بود تا به ما ثابت کند وحید کاملاً یک آدم دیگری شده و اصلاً سراغ اعتیاد نمی‌رود. کلی با پدرم صحبت کرد کم کم پدرم نرم‌تر شد ولی شرط و شروطی برای وحید گذاشت. گفت تا در کانون وکالت قبول نشود و یک خانه برای دختر من نخرد اجازه نمی‌دهم این ازدواج سر بگیرد... این خبر برای وحید موفقیت بزرگی به حساب می‌آمد. خیلی زود در امتحانات کانون وکلا قبول شد و به شهرستان برگشت و یک دفتر کار باز کرد. پدرش یک خانه کوچک برای ما خرید و بالاخره من هم جواب مثبت دادم در حالی که شدیداً دچار این تردید بودم که اگر دوباره یک روز به سراغ اعتیاد برود چه باید بکنم هرچند که هفت سال از ترک اعتیادش می گذشت...

گفتم تا چند سال نمی‌خواهم بچه‌دار شوم و وقتی کاملاً مطمئن شدم آن وقت صاحب بچه می‌شویم. با همه شرط و شروطهای من موافقت می کرد و بالاخره بعد از پنج سال دخترمان به دنیا آمد. حالا حدود بیست سالی از ازدواجمان می گذرد. وحید یک وکیل خبره و خوشنام در شهرمان است. او هرگز به سراغ اعتیاد نرفت و پدری دلسوز و همسری مهربان است و خوشحالم که این شانس بزرگ زندگی‌ام را از دست ندادم...

بهمن شوهر بدی نبود. من هم زن پرتوقعی نبودم. خرید خانه را خودش می‌کرد و پول زیادی به من نمی‌داد ولی من به این شیوه زندگی عادت داشتم

برادر کوچکم نگه داشتند. گفتند می‌خواهند دوران پیری‌شان را با برادر کوچکترم بگذرانند. در آن خانه حتی اتاقی برای من هم در نظر گرفته نشده بود.

بهمن شوهر بدی نبود. من هم زن پرتوقعی نبودم. خرید خانه را خودش می کرد و پول زیادی به من نمی‌داد ولی من به این شیوه زندگی عادت داشتم. تا اینکه تصمیم گرفت برود ترکیه. بدون این که با من مشورت کند همه کارهایش را کرد. خانه را پس داد و جهیزیه مرا هم فروخت و مرا فرستاد خانه پدرش. گفت می‌رود آنجا تا راهی برای مهاجرت به استرالیا پیدا کند. هر وقت هم که کارهایش انجام شد به من خبر می‌دهد که بروم دنبالش...من در این تصمیم گیری هیچ نقشی نداشتم. حتی همه طلاهایم را هم دادم به مادر شوهرم که هر وقت صلاح دانست آنها را بفروشد و خرج سفر من بکند.

ماههای اول گهگداری تلفن می کرد می گفت فعلاً در ترکیه ماندگار است. گفتم پس من هم بیایم پیش تو، گفت نه سر وقتش بهت می‌گویم.

شش ماه بعد مادر شوهرم چمدان مرا بست و گفت بهتر است بروی خانه پدرت. ماهیانه هم یک پولی برای توی جیبت می‌فرستیم. برگشتم خانه پدری‌ام. آنها هم بابت ماندن من در خانه‌شان و هزینه‌هایم پولی را ماهیانه از خانواده بهمن می گرفتند.

کم کم تماسهای بهمن قطع شد. خانواده‌اش می گفتند آنها هم خبری از او ندارند و دیگر هزینه‌های زندگی مرا هم تقبل نکردند. طلاهایم را به من پس دادند و سلب مسولیت کردند و در عوض خانواده من هم اصرار به طلاق داشتند. به همین سادگی مرا راهی دادگاه کردند. وقتی نه نفقه می گیرم و نه شوهرم اینجاست حکم طلاق راحت‌تر صادر می‌شود. مطمئن هستم از حالا برادرهایم در به در دنبال یک شوهر برای من خواهند گشت. برادر کوچکترم به زودی ازدواج خواهد کرد و من در آن خانه جایی نخواهم داشت. یک وقتهایی حس می کنم از بدو تولدم بدبختی با من همراه بوده. ظلمی که به من می‌شود در هیچ دادگاهی دادرسی نخواهد شد. شاید دختران زیادی مثل من باشند که در گوشه کنار این شهر با چنین سرنوشتی دست و پنجه نرم می کنند. کاش دنیا برای ما جور دیگری بود.

گشت و گذاری در فضای طنز مجازی!



از: مصطفی گلیاری

هر دم از این باغ بری می رسد

خنده بر لب می‌زنم تا کس نداند درد من
ورنه این دنیا که ما داریم، خندیدن نداشت

کشـــور نگو و خبر گزاری بگو. هر هفته یه خبر جدید و داغ و هیجانی و گینســـی بین مردم پخش میشـــه. اولش دولت میاد و خبر و تکذیب می کنه. مثل همین خبر پیدا شدن قرص تو تی‌تاپ. بعدش می‌بینن نمیشـــه تکذیبش کرد چون هی عکســـه که تو مجازی منتشـــر میشـــه که تو فلان مدرسه و بهمان شـــهر کیک قرصی پیدا شـــده. بعدترش میگن ترامادول و قـــرص برنج بوده. بعدترترش میگن هیوســـین بوده که واســـه دل‌درد و اسهال خوبه. بعدشم اصلاً معلوم نمیشه جریان چی بوده. مثل منشـــأ بوی نامدفوع نه ببخشـــین نا مطبوع تهرون که معلوم نیست گندشو کی بالا آورده.

نکات: آخرش همه از آلودگی هوا می‌میریم و فقط یه عـــده معلم و دانش آموز زنده می‌مونن / آدمـــا تا یکی از تو بهتر پیـــدا کنن می‌ذارن میرن. اگـــرم نرفتن مـــال اینه کـــه هنوز یکـــی بهترش گیرشـــون نیومده. / بعضیا زبون‌شون اونقدر زهر داره که اگه تف کنن تو دهن مار غاشیه زنگی، ماره مسموم میشه. / بعضیام اونقدر مهربونن (البته از نوع پشـــمکیش) که اگه کسی از چشمشون بیفته، برش میدارن، یه فوت می کنن و می‌ذارنش ســـر جاش.

علـــم اقتصـــاد: دختر خاله‌م فـــوق طراحی و گرافیک داره. در به در دنبال کار بود. مدتی منشی آبدارچی بود. همه انعامها رو آبدارچی می گرفت و دختر خاله به جایی نرسید. دیروز رفته بودم خونه خاله. دیدم دختر خاله چه وضعی واســـه خودش ردیف کرده. انگشت کوچیکه تروتش شاسی‌بلند بود. پرســـیدم گنج پیدا کردی؟ گفت آره! نون تو طراحی ناخون و مانیکور پدیکوره. از حالا تا شـــب یلـــدا وقتم پـــره و نوبت جدید نمـــی‌دم. الان همه می‌خوان طـــرح هندونه بزنن روی ناخوناشـــون. چهار روز دیگه طرح بابانوئل مد میشـــه. بعدش ولنتاینه و طرح خـــرس و قلب میاد رو کار. عیدم که میشـــه، طرح سنجد و ســـماق و اینا مد میشه. همینجـــور برو جلو: روز پرســـتار، روز کار گر، روز آلودگی هوا، روز تحریم، روز خیاطی...

مـــژده: اگـــه اینترنـــت رو ازتـــون گرفتـــن، هیچ غصـــه نخورین چون از این بـــه بعد می‌تونین نامه‌هاتون رو ببندین به پای کفتری به اســـم پهباد اداره پست تا براتون ببره برسونه مقصد و از جانب تو ببوســـد رویش. پیشنهاد می کنم چون تهرون یه کشـــور دودخیزه، از انرژی دود هم استفاده کنیم و واسه همدیگه نامه سرخپوســـتی دودی بفرستیم. پولشم ازمون می گیرن به عبارت هر خط دود فلان تومن! آمـــوزش الفبای دودی هـــم داریم: یه دود یعنی دوسِـــت دارم می‌دونی که ایـــن کار دله...دو دود یعنی خراب‌تم. دود دود دودود یعنی معتادتم تی‌تاپ نداری برام پســـت کنی؟ / اگه پهباد براتون نامه آورد، چار تا شـــوکولات بذارین تو پهباده دس خالی برنگرده زشته.

نکتـــهٌ النکات: اگـــه این روزا دیدی یکی بهت زل زده و هی لبخند می‌زنه یا دست به سینه تعظیم می کنـــه یا اگه بهـــت دلداری داد کـــه بگذرد این روزگار تلخ‌تـــر از زهر، فکر نکن دیوونه‌س. کاندید نمایندگی مجلسه.

یـــه رفیقـــی داریم که دم مدرســـه‌ها تی‌تاپ و ساندیس می‌فروخت. از وقتی که تو تی‌تاپ قرص کشف شـــده، جنساشو تو پارک جاســـاز می کنه و یواشـــکی به رهگذرها میگه: تی‌تاپ برو ته پارک. دیروزم دیدم یه داداشـــی اومد تو سوپری و مفش رو بالا کشـــید و زیر بغلشو خاروند و گفت: "داداش تی‌تاپ داری؟" یه عکـــس تو مجازی دیدم که یه کپســـول گاز بود دو طرفش دو تا بیســـکویت ساقه طلایی گذاشته بودن و زیرش نوشته بودن کپسول گاز که در بیســـکویت جاســـاز شـــده بود. مراقب فرزندانتان باشید.

فکر کن وزیر باشی و پست بذاری که چی شما رو سورپرایز می کنه؟ پونزده هزار نفر کامنت بذارن و خواسته‌شـــونو بگن. بعدش وزیر بگه شرمنده اینا در توان من نیســـت اما یه پهباد براتون می‌ذارم که نامه‌هاتونـــو براتون بیاره. از فردا می‌بینی پهبادهای وزیر جوان پشـــت پنجره نشســـتن دون می‌خورن. خرج آب و دون این پهبـــادام مثل یاکریما و کفترا میفته گردن خودمون.

این دفعه اگه خواســـتین ما رو سورپرایز کنین، یه نـــگاه به این لیســـت بندازین: برچیدن بســـاط فیلترینـــگ و مافیـــای فروش فیلترشـــکن، کاهش تعرفـــه اینترنت، افزایش پهنای بانـــد اینترنت و از اینجور خواسته‌های ساده و پیش پاافتاده.

نکته زبانشناسی: همیشه پشت جمله "شوخی کـــردم" مقادیری حقیقت هســـت. پشـــت "هیچی همینطوری پرســـیدم" کلی کنجکاوی هست. پشت "به من چه اصلا" یک کیســـه فضولی هست و پشت "اشکالی نداره" تعدادی اشکال خوابیده.

یه سیســـتانی تو تاکســـی می گفت شما تهرونیا میگیـــن امکانـــات ندار یـــن، همینی رو کـــه ندارین ده برابـــر کنین میشـــه خوزســـتان. امکاناتی رو که خوزستانیا ندارن، ده برابر کن میشه سیستان. حالا فهمیدی محرومیت یعنی چی؟

یه چی بگم؟ میگم حالا که استراماچونی هرچی میگـــه اینا میگن چشـــم، کاش بگه تـــا قیمت بنزین همون هزار تومن نشه، برنمی گردم.

شـــبی که قرار بود یارانه‌ها رو بزنن به حســـاب مســـتضعفین بالفطره، عکس آقای رئیس جمهور رو با همون لبخند معروفش گذاشتن تو مجازی زیرش نوشتن: شیطونا امشب پول سه کیلو گوجه می‌زنم به حســـاب‌تون. / آقای محمدباقر نوبخت فرمود "نیاز بـــه دعا و کمک داریم تا آلام مردم را کاهش دهیم" داداش اگه دعای مـــا گیرا بود که الان اوضامون یه جور دیگه بود.

تـــو بنگاه همســـریابی تابلو زده بودن: شـــوهر موجود نیســـت. یه پیرمرده ته انبـــار مونده. فاکتور کنم؟ / آخ جون عروســـیه. بریم یه خودی نشـــون بدیم. به نقل از جوشهای زیرپوستی که خبر عروسی رو شـــنیدن. / دختره دو روز بود با یه پســـری آشنا شده بود. دختره شغل خوبی هم داشت. استعفا داد. پرسیدم چرا؟ گفت چون آینده‌م واسه عشقم میلاد مهمه آخه گفته از این شـــغل بیا بیرون زیادی پسر دارن. / رابطه‌های امروزی اینجوری شده:

پسره: سلام. دختره: ســـلام. پسره: میشه با هم دوست شـــیم؟ دختره: میشـــه ولی حالا دارم میرم خونه خاله‌م. پســـره: پسر دارن؟ دختره: آره. پسره: اجازه نمیدم بری. دختره: چشم عشقم.

سخنگوی دولت:

"نـــه حالا نه هیچ وقت دیگـــری برنامه‌ای برای قطع اینترنت نداریم" راست میگه مثل گرون شدن بنزین. اینا بدون برنامه قطع می کنن.



یلدا، شادی دل کودکان

هومن ظریف

به اناری که در مجمع (سینی بزرگ) دانه دانه می‌شد، چشم دوخت. هر دانه انار، ثانیه‌های روشن و سرخ شب بلندی را می‌مانست، که در ذهن کودک، این شب، زیاد هم بلند نبود.

شب یلدا برایش همیشه کوتاهترین شب سال بود، نه اینکه هر زمان که پنجشنبه و جمعه می‌شد، یا تعطیلی مدارس را بالذت در آغوش می‌گرفت، ثانیه‌ها برای رسیدن شب به روز و روز به شب و بازگشایی مدارس، از یکدیگر سبقت می‌گرفتند؟ کودک، شبهای امتحان را، شب یلدا می‌دانست، نه، اشتباه می‌کرد، اصلاً روزهای امتحان شب نبود، از صبح تا شب، روز بود و ثانیه‌ها، انگار دوست نداشتند، شمرده شوند و پشت سر هم قایم می‌شدند!

دستان مهربان سر سفره بته جقه با زمینه سرخ، اناری دیگر را از میان انارهای بی‌شمار برداشت. رخوت ثانیه‌های شاد و سرخ دانه‌های انار، ای کاش ثانیه‌های شاد، شتاب نداشتند. جای پیرمرد امسال خالی بود، جایش یک گلدان شمعدانی صورتی مایل به سرخ گذاشته بودند، گلدانی لب پَر، شاید به نشانه پریدن روان پیرمرد از کالبدش.

هنوز نق نق و غرغرهای شیرین پیرمرد، حتی وقتی نیست، در گوشش طنین انداز می‌شد:

غنیمت دان حضور «نعمت الله»

که دشمن را شب یلداست امروز

هر وقت شب یلدا می‌رسید، پیرمرد، این بیت «شاه نعمت الله ولی» را می‌خواند: وقتی بزرگتر شدم و فوق لیسانس ادبیات گرفتم، در خیال از او پرسیدم، چرا شاعر (نعمت الله) حضورخود را به شب یلدا تشبیه کرده است؟ مگر شب یلدا خوب است، دایی جان؟... و انگار، آن آینده، دیروز پاسخش را گرفته بود. کودک بارها یادش می‌آمد که پیرمرد غرغرو، کتابچه سبز رنگی را، در کنار روغنی شعله ور، می‌نهاد و می‌گفت: «بچه، شمعها را روشن کن ،نکنه هندونه‌های بابات سفیدند، داری آبرو داری می‌کنی؟!»

کودک، شمعهای دلش روشن می‌شد، هندوانه‌های یلدا، همیشه خدا، سرخ بودند. مانند آتشی که در سرمای خدمت سربازی، او را گرم می‌کرد. کودک بعدها، دید که صورت دخترک، سرخ شد، مثل لبو، مثل خورشید و مثل انار، دانه‌های دندانهای سفید دخترک، بیرون ریخت وقتی لب از لب گشود... پیرمرد غرغرو، همچنان که پای سفره، میدان داری می‌کرد، چشمه نور و آتش محبت بود که غلغل می‌کرد و می‌جوشید و البته گهگاه می‌خروشید: «آتش شب یلدا رو دست کم نگیرید، حافظ و زمانه‌اش را بشناسید و فال بگیرید، این یلدا، رسم و آیین فقط نیست، یک جنبش اهورایی است، تمام آسیای میانه که هیچ، تا توی کلیساها هم نفوذ کرده، شما یکهو بعد از یک هفته می‌بینید، شب کریسمس شد؟! خب چرا؟ لباس کاردینالهای کلیسا، سرخ رنگ است، حتی به کلاهشان هم «میتر Mitre» می‌گویند... خب چرا؟ شب یلدا، خواب آلوده نباشید، کنار آتش دانایی، پرسان و جویان باشید. با توام بچه...»

کودک، بارها غرغرهای پیرمرد را شنیده بود، و ذهن بازیگوشش، در بیکرانه‌ها، کنار سورتمه بابانوئل، روی ابرهای گل کلمی، سُر می‌خورد.

پیرمرد بار دیگر نهیب زد، چه زیرک بود پیرمرد غرغرو: «ها؟! چیه؟ رفتی سوار سورتمه پاپانوئل شدی؟ کنار درخت بریده کریسمس؟»

کودک چشمانش گرد شد، او دانه دانه‌های هندوانه دلش را می‌دید، پیرمرد غرغرو، ظرف آجیل را از جلوی کودک برداشت، انگار داشت کودک حواس پرت را تنبیه کند، و گفت: «می‌دونی یک کاج چقدر طول می‌کشه رشد کنه؟ اون درخت شاه توت توی حیاط رو که ازش بالا میری فکر می‌کنی همسن و سال کیه؟! بله، درخت می‌کاشتیم، هر وقت کسی به دنیا می‌آمد. کدوم شیک‌تره؟ با توام بچه؟»

واقعیتش این بود که چون هر شب یلدا، چنین جنگ لفظی درمی‌گرفت، نمی‌دانست، دیگر چه جواب‌تر و تازه و بکری به این پرسش تکراری پیرمرد غرغرو بدهد، که آتش پاک خشم کودکانه پیرمرد، گر نگیرد... پیرمرد، این بار نهیب زد:

«این قدح میوه‌ها رو می‌ریزم رو سرت‌ها، تا حالت جا بیاد کجایی پسر؟!»... کودک، انگور سرخ آویخته بر قدح درخشان کنار سفره را رها کرد و به جای خالی پیرمرد چشم دوخت.

طنین نجواآلود پیرمرد، از تپه‌های ماهورهای سال و ماه، انگار رساتر و بی‌لهجه، در خانه سالمندان طنین‌انداز شد. کودک، امروزه روز در تنها جایی که می‌توانست، اخرین واژه‌های سرخ پیرمرد را بازآفرینی کند، نشسته بود.

برای اینکه نجواهای تکراری، آن پرخاشهای آتشین پیرمرد را حفظ کند، با تلفن همراه، مخصوصاً دو یلدای آخر عمر پیرمرد را ضبط کرده بود و اکنون سرپرستار خانه سالمندان، چشمانش از گرفتن این هدیه می‌درخشید. سرپرستار، بانویی سالخورده بود، با عصایی خوش رنگ، با نقش و نگارهایی پر از ستاره، چون شبهای قیرگون آبادیهای کویرهای بلند ایران.

با سر آستینهای سروهای خمیده ظریفی که



سر به بالا تنه بانوی سالخورده داشتند. دستان پرسانش را روی «دی وی دی»های هدیه کشید چون لیزر سرخ!... کودک، که چهل و هشت سالش بود، این بار، در برابر بانو نشست: «هه! ماندانا جان، می‌دونین که بابا خیلی خیلی دوست داشت، جشن تیرگان و جشن یلدا، مانند نوروز، سبزی پلو با ماهی توی بخش توزیع بشه. خب، اما حوادث اخیر، گرانی‌ها، دلمردگیها منو خیلی آزار میده.»

بانو در جواب، فقط چند جمله تکراری پیرمرد را گفت: «همه مسیحیان، زادروز عیسی را، مدیون میترا هستند. نخستین ماه تقویم کهن سیستانی، که آغاز زمستان بود، «کریست» نام داشته...»

و کودک لبانش بی‌اختیار تکان خورد: «که واژه کریسمس هم از تقویم کهن سیستانی است...»

آرش، ذهن و دلش، جانش با این مفاهیمی که پیرمرد غرغرو، می‌گفت و می‌گفت و حتی باد، نجوای آتشینش را از خاکش، آبرومندانه در خواب آرش، می‌پراکند، آشنا بود.

کودک، آرش قصه ما، چند فندق سرخ در دستان هر بچه سیستانی و بلوچ گذاشته بود، هر وقت که یلدا، باید در کنار هامون خشکیده، برای همسر پزشکش، همسری می‌کرد.

چه شبهایی سیاهتر از شب یلدا، که با خنده‌لبخند خود، صبح کرده بودند. چه دورانی، سفره هفت سین دانشجویی، سیخ و سوزن و صندلی(!) و سگ عروسکی(!) و... خدایا، کودک، همیشه جشنهای کهن، کودک می‌شد و همیشه می‌دانست، کودکان در جشنها شاد هستند. چون یکدیگر را پیدا می‌کنند و بی‌توجه به غلظت شب، به دریچه روشن دل خویش می‌خندند. کودکان شادند، آرش، ماندانا و پیرمردی که اگر نیست، پیام روشنش، هست، شادند و همیشه کودک کند. آدمها وقتی شادند، کودک می‌شوند و کودک، پنجره‌ای به آینده و صبحی است که به رغم سیاهی، می‌دمد.

کوههای عظیم پر از چشمه‌اند و قلبهای بزرگ پر از اشک

● ژوزف رو

چهار شمع قرمز روشن

نسیبه توفیقی ـ "اندیشه" کرج

"چهار شمع قرمز روشن" نوشته "نسیبه توفیقی" نشانه‌ای است آشکار از قریحه خلاق و هوش عاطفی و نیرومند نویسنده‌ای جوان که به شناختی هنرمندانه از بنیانهای مناسبات انسانی رسیده است. در این داستان سه انسان، با منش و روحیه‌ها و خصلتهایی یکسره متفاوت با هم، بر عرصه تنگ موقعیتی دشوار به لطف پیوندی ارجمند و به غایت انسانی از مهر و دوستی و دوست داشتن، در سکوت و بی‌هیچ حرف و سخنی به تفاهم پایدار می‌رسند.

پیرزن با صدای زنگ تلفن از خواب عصرگاهی بیدار شد. از روی مبلی که روی آن خوابش برده بود، به سختی بلند شد. به دنبال تلفن سرش را چرخاند. صدا زد: "سامان! کجایی؟ باز رفتی تو کوچه این وقت ظهر. کی حالا به تلفن جواب بده؟" ناامیدانه دور و برش را نگاه کرد و گوشی بی‌سیم را دید. به سختی خود را رساند. امّا دیر شده بود. تلفن قطع شد. سردرگم، زاویه‌های خانه را نگاه کرد. احساس تنهایی و ترس می‌کرد. به طرف درهای بسته رفت. دستگیره‌ای را تکان داد و در باز شد. کسی در آن اتاق نبود. به سمت در انتهای سالن رفت. دستگیره را چند بار تکان داد امّا باز نشد. همانجا پشت در نشست. گفت: "پسرم بازم بازیت گرفته؟ در رو باز کن. باید برم واسه ناهار ماست بخرم. پدرت زود میاد. زود باش درو باز کن." کسی جوابش را نداد. سکوت خانه برایش دلهره‌آور شده بود. به پذیرایی برگشت. وسط سالن ایستاد. چشمش به عکسهای چسبیده به در یخچال بزرگ و دو در افتاد. به طرفش رفت. چقدر چهره‌های عکس برایش آشنا بودند. مرد جوان دستش را دور گردن زن جوان حلقه کرده بود و می‌خندیدند. و در عکس دیگر پسرک با دوستانش کنار آبشار مرتفعی به طبیعت بکر لبخند می‌زدند... دست کشید روی صورت پسر جوان و گفت: "چقدر آشناست!" به ذهنش فشار آورد امّا چیزی به یاد نمی‌آورد. نور ضعیفی از پنجره آشپزخانه به خانه نفوذ می‌کرد. تشنه‌اش شده بود. یکی از درهای بزرگ یخچال را باز کرد. سرما را روی دست و صورتش احساس کرد. اولین بطری را که به چشمش خورد برداشت و سر کشید. ترش و تلخ و زننده بود. دستش لرزید و بطری از دستش افتاد و شکست. سردی مایعی که ریخته بود، روی پایش نشست. در یخچال را باز گذاشت. از روی شیشه خرده‌ها رد شد. رد خون روی فرش جا ماند. همانطور به اتاق خوابها سرک کشید. تخت دو نفره‌ای با روتختی حریر قرمز گلداری پوشانده شده بود. روی میز کنارش انواع لوازم آرایش و ادکلن به چشم می‌خورد. در اتاق کناری تخت یک نفره کوچکی بود که با یویوهای بالای سرش تزئین و روی سقف و دیوارهای اتاق عروسکهای خرسی و رنگارنگ چسبانده شده بود. کنار کمد رنگی کودکانه، چمدان چرمی قهوه‌ای دیده می‌شد. فکر می‌کرد بار اولی است که آنجا را می‌بیند. هر گوشه خانه گاهی برایش آشنا بود و گاهی غریب. دوباره روی مبل نشست. به آرامی دراز کشید و آنقدر به دیوار روبرو خیره شد تا خوابش برد.

***

زن جوان در سالن انتظار نشسته بود و درد با هجومهای پیاپی آزارش می‌داد. روی شکم برآمده‌اش دست گذاشت و با خود گفت: "چقدر باید منتظر بمونم؟ کاش دیرتر اومده بودم." نسبت به ماههای اول شکمم بزرگتر شده باید لباس راحت و گشادتری بپوشم." منشی نام او را صدا زد: "نازنین ربانی." بلند شد و به سمت اتاق معاینه رفت. دکتر گفت: "روی تخت دراز بکشید." دستگاه سونوگرافی را روشن کرد. زن به صفحه چشم دوخت. دکتر ژل را روی شکمش مالید. به مانیتور دستگاه نگاه کرد و گفت: "اولین بچه‌س؛ درسته؟ می‌خوای بدونی دختره یا پسره؟" زن جوان همزمان با شنیدن صدای تپش قلب جنین، لبخند شادمانه‌ای زد و با شوق گفت: "بله، خانم دکتر." دکتر چشمانش را تنگ کرد و به دستگاه خیره شد و گفت: "هر مادری دلش می‌خواد بدونه بچه‌اش چیه، خب. به سلامتی یه پسر سالم و شیطونه." زن جوان از خوشحالی در پوستش نمی‌گنجید. به جنین سیاه و سفیدی که در بین خطوط درهم و برهم دست و پایش را تکان می‌داد، زل زده بود. در دلش گفت: "حتماً وقتی سامان بشنوه بچه‌ش پسره خیلی خوشحال میشه." دکتر در میان پرونده‌ای که تشکیل داده بود. برگه‌ای را مهر زد و به دستش داد. تاریخ مراجعه بعدی را به او یادآوری کرد و گفت: "با توجه به اینکه بعد از ده سال باردار شدین باید بیشتر مراقب خودتون و بچه باشید. در ضمن، بقیه مدت بارداری رو هم باید استراحت مطلق داشته باشید."

زن جوان از مطب بیرون رفت و به خیابان رسید. با خوشحالی با همسرش تماس گرفت و بعد از سلام و احوالپرسی گفت: "خبر خوشی برات دارم سامان جان. می‌خوام شام دوتایی بریم بیرون." کمی مکث کرد. شنید که مرد پشت تلفن می‌گفت: "نازنین خانم. خودت که میدونی نمیشه. پس مامان چیکارش کنیم؟" نازنین گفت: "چرا نمیشه. خب یه پرس غذا هم برای مامان می‌بریم خونه. داروهاشم قبل از رفتن بهش می‌دیم. نگو نمیشه، سامان! بعد از مدتها می‌خوام شام با هم تنها باشیم." مثل اینکه مرد کم آورده بود، گفت: "باشه عزیزم." و تلفن را قطع کرد. نازنین یکباره به دلشوره افتاد و با خودش گفت: "نکنه باز مثل هفته گذشته، مادر جون فلاسک چای رو بگذاره روی شعله گاز؟" سوار تاکسی شد و با عجله و استرس به راننده گفت: "دربست." وقتی به خانه رسید دست را روی کمر گذاشت و قفل در را باز کرد و وارد شد. چشم‌اش به رد خون و شیشه خرده‌های بطری آبلیمو افتاد. مضطرب شد. اتاق خوابها را نگاه کرد. سپس در سالن پذیرایی پیرزن را دید که روی مبل خوابیده بود. کمی خیالش راحت شد. قطره‌های خون لخته شده و خرده شیشه‌ها را جمع کرد و کف آشپزخانه و راهرو را نیز پاک کرد. به نفس نفس افتاده بود. با دستمال پاکیزه‌ای پاهای پیرزن را تمیز کرد. سوزش زخم پیرزن را بیدار کرد. زن جوان که یکباره درد شدیدی در تمام شکمش احساس کرد. ابروها را در هم کشید و لبخند زد و خودش را دلداری داد: "حتماً دردهای دوست داشتنی و طبیعی بارداریه." پیرزن هاج و واج نگاهش می‌کرد. نازنین همانطور که زخم پای او را می‌بست. گفت: "با خودت چیکار کردی مادرجون؟ خوب شد بلایی سر خودت نیاوردی. امروز کلی کار داشتیم. ببخش که دیر رسیدم. پیش دکتر بودم. گشنه‌ات نیست؟"

پیرزن با دستان چروکیده و لاغرش چشم‌اش را مالید و گفت: "نه. گشنه‌ام نیست. فقط تشنمه. آب می‌خوام." برایش آب آورد. از برنامه‌های روزش با او حرف می‌زد. پیرزن سکوت کرده بود. اما در دل با خودش می‌گفت: "چقدر خواهرم پر حرف شده. این سیما که زورش می‌اومد جواب آدم رو بده. حالا یک ریز حرف می‌زنه!"

آب را سر کشید. و گفت: "ممنونم سیما. دستت به ضریح کربلا برسه." زن جوان گفت: "من نازنینم مادرجون. نازنین! مامان تو رو خدا حواست رو

جمع کن. یه روز بهم میگی نازنین. یه روز میگی مامان. یه روزم میگی سیما!"... خسته شده بود. بیحال و وارفته روی مبل نشست. به تلویزیون خاموش چشم دوخت. نگاهش به آن بود و حواسش جای دیگر.

***

در محل کار مرد جوان پرونده‌ها را زیرو رو می کرد. بعد با دقت بیشتری یکی یکی آنها را ورق می‌زد و به کیبورد دست می‌برد و یادداشت می کرد. چندین پرونده قطور را برانداز کرد و چیزی در مانیتور روی میزش ثبت کرد. سرش پایین بود و بدون آنکه نگاه کند، لیوان را برداشت و چای سرد را هورت کشید. ابروها را درهم کرد و لیوان را داخل سینی گذاشت. لحظه‌ای متوجه تاریک شدن اتاقش شد. کلید برق را زد. اشیای داخل اتاق روشن شدند. میزی در وسط اتاق بود و کامپیوتر روی آن. دو صندلی جلوی میز برای ارباب رجوع گذاشته بودند. چشمش به ساعت دیواری افتاد. هفت عصر را نشان می‌داد. به یاد قرار شام با همسرش افتاد. با عجله پرونده‌های روی میز را مرتب و کامپیوتر را خاموش کرد. کت‌اش را روی دست انداخت. کیف به دست از اتاق خارج شد.

***

عقربه‌های ساعت روی مغز نازنین راه‌می رفتند. صبر و قرار را از دست داده بود. شب شده بود و هنوز همسرش نیامده بود. نوبت پرحرفی پیرزن بود که مدام یک سوال را تکرار می کرد. "اینجا خونه کیه؟ من اینجا چی کار می کنم؟" زن جوان حوصله‌اش سر رفت و گفت:" مادرجون چند بار باید بهت بگم. اینجا خونه پسرته. پسر یکی یه دونه‌ات. سامان. یادت نمیاد؟ آلزایمر داری. حواست رو جمع کن. خسته شدم سی بار به سوال تکراریت جواب دادم."

پیرزن کمی سکوت کرد و بعد به آرامی گفت:" سامان پسر منه؟ چرا چیزی یادم نمیاد؟ چم شده؟ خدایا!؟"

***

مرد خسته و بی‌حوصله به خانه رسید. کیف را پشت در انداخت و گفت:" سرم درد می کنه. بس که تو ترافیک کلاج و ترمز گرفتم. تمام عمرم داره تو ترافیک تلف میشه." چشمانش را بست. زن اخمهایش را در هم برد و گفت:" باشه. حق میدم بهت. ترافیک بود و راه‌هم دور. ولی می‌تونستی زودتر حرکت کنی. معلومه دیگه که طبق معمول خسته‌ای و حال بیرون رفتن نداری. پاشو دست و روت رو بشور. زنگ بزن، شام بیارن. شام درست نکردم." پیرزن به صورت مرد خیره شده بود. سعی می کرد او را به خاطر بیاورد. چقدر چهره‌اش شبیه یکی از آدمهای توی عکس روی یخچال بود. مرد رو به مادرش گفت:" چطوری مادرجون؟ ببخشید. بالاخره نشد یه شب زود بیام و شماها رو ببرم بیرون." نازنین روی میز شام دو شمع قرمز روشن کرد. نور کم رمق شمع، شام را به مزاج آنها عاشقانه کرده بود. سامان گفت:" خب. نگفتی. خبر خوشت چی بود نازنین خانم؟" زن سکوت کرد. برای پیرزن غذایی رژیمی و بدون چربی ریخت. چند عدد قرص رنگارنگ نزدیک بشقاب او به چشم می‌خورد. سامان داروها را کف دست مادرش گذاشت و گفت:" داروهات رو بخور مادرجون. شاید منو یادت بیاد." پیرزن کف دستش را به سمت دهانش برد و قرصها را بلعید و گفت: "مگه میشه پسرم رو نشناسم. خدا خیرت بده مادر. یه لیوان آب بده دستم. از اون غذایی هم که خودتون می‌خورید می خوام. من این غذا رو دوست ندارم." نازنین گفت:" مادرجون، شما قندتون بالاست. اینا براسلامتی‌تون خوب نیست. باید رژیم‌تون رو رعایت کنید وگرنه حال و روزتون بدتر میشه."

پیرزن سرش را پایین آورد و آرام به خوردن غذایش مشغول شد. سامان گفت:"چرا نمیگی خبر خوشت چی بود؟" نازنین چهره‌اش باز شد و گفت:" بچه‌مون همونیه که تو همیشه دلت می‌خواست!" چشمان مرد برق زد و گفت:"پسره؟" نازنین گفت:" بله پسره. ولی حرفی باهات دارم." سپس به پیرزن نگاه کرد و گفت: "ببین سامان جان. حالا که بعد از ده سال خدا بهمون بچه داده. باید خیلی مراقب باشیم. منم وزنم داره روز به روز بیشتر میشه. دکتر هم گفته نباید تنش داشته باشم یا عصبانی بشم. باید بیشتر استراحت کنم." مرد جوان نگاهش کرد و درحالیکه لقمه‌اش را می جوید، گفت:" خب کی گفته استراحت نکنی؟" نازنین گفت:" متوجه منظورم نشدی؟" همسرش گفت:" خب. واضحتر بگو تا متوجه بشم چی میگی؟" زن جوان به پیرزن نگاه کرد که مشغول جویدن نان بود. آرام‌تر گفت:" ببین، مادرجون الان مثل بچه‌ست. آلزایمر! نیاز به مراقبت و توجه بیشتری داره. باید همیشه یکی مراقبش باشه. تا بلایی سر خودش و زندگی ما نیاره. اینا همه‌ش برا من دغدغه و تنش شده. چند ماه دیگه که بچه به دنیا بیاد یکی باید از من و بچه مواظبت کنه. بهتر نیست ببریمش جایی که..." همسرش دست از غذاخوردن کشید به چشمان او زل زد و گفت:" منظورت رو نمی‌فهمم نازنین. منظورت اینه که ببریمش خانه سالمندان؟ خودت که می‌دونی وقتی سالم بود پدرم از دنیا رفت. تمام زحمت و رنج بزرگ کردنم روی شانه‌های همین مادرم بود. حالا ببرمش خانه... نه. نمی‌تونم."پیرزن وسط گفتگوی آنها پرید و گفت:" من هیچ جا نمیرم. می‌خوام پیش شما باشم. کاریتون ندارم. من که چیزی نمی‌خورم." مرد نتوانست به چشمان مادرش خیره شود. از اتاق خارج شد.

***

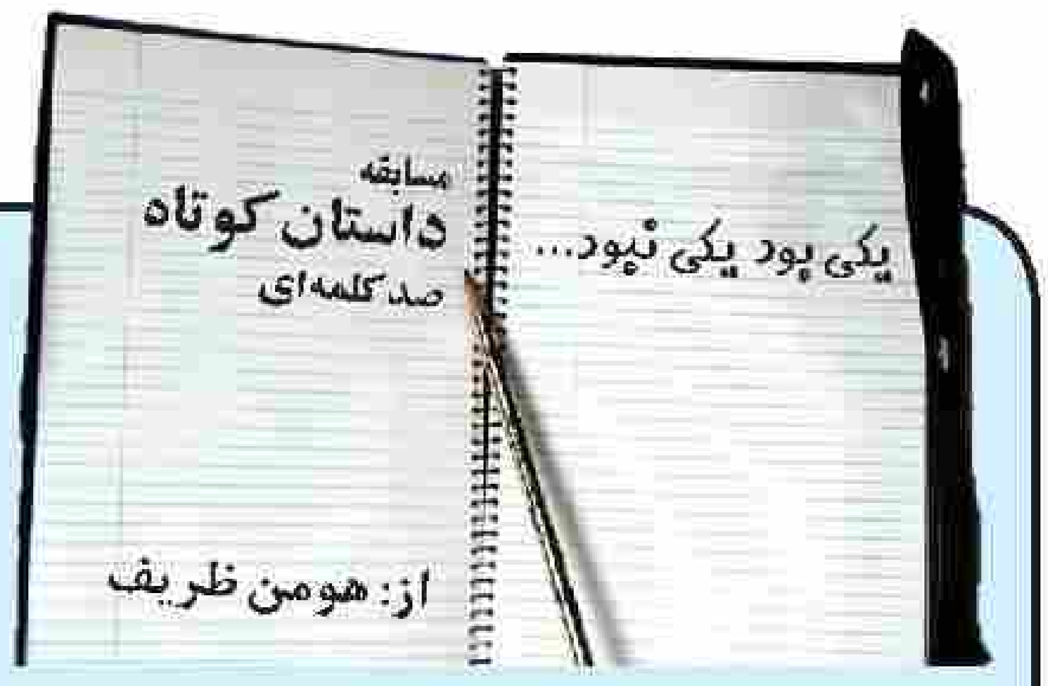
پرونده‌ها روی هم انبار شده بودند و دست و دل سامان به کار نمی‌رفت. دو هفته بود با خودش کلنجار می‌رفت:"باید چیکار کنم که عزت مادرم حفظ بشه؟ از طرفی نازنین هم حق داره. با وجود یه نوزاد، شرایط طوری نیست که بتونه مادرم رو تر و خشک کنه."

فکری مثل برق به ذهنش رسید."اگر تقاضای وام کنم، می‌تونم براش پرستار بگیرم تا خیال همه راحت باشه." امّا از درخواست وام تا گرفتن آن، چند ماه طول می کشید. شبها با خستگی روحی و روانی به خانه می‌رفت. بدون آنکه حوصله گفت و شنود با همسرش را داشته باشد. یک شب به او گفت:"نازنین جان. تصمیم گرفتم تا آماده شدن وام که چند ماه طول می کشه، مادر رو به خانه سالمندان بسپرم و زود به زود بهش سر بزنم و به وقتش براش پرستار استخدام کنم و برش گردونم خونه." نازنین هم خوشحال شد گفت:"این کارت منطقی به نظر میاد، باهات موافقم." سامان صبح زود، مدارک و چمدان چرمی قهوه‌ای را برداشت. پیرزن به التماس می گفت:"کجامنو می‌بری؟ نمیام. سیما. من نمی‌خوام برم." نازنین از پشت پنجره پرده را کنار زده بود و به آنها نگاه می کرد. سامان مادر را در صندلی جلو نشاند و حرکت کردند. نازنین به سالن

بقیه در صفحه ۵۷

انسان بر اثر نداشتن حافظه دوباره ازدواج می کند
● مارسل گرانتو





خوانندگان ارجمند مجله اطلاعات هفتگی، با دیدن این عکس که محل و موضوع آن را فاش نکرده‌ایم، داستان‌های کوتاه طنز، رمانتیک یا حتی انتقادی بنویسید. داستان‌های شما می‌تواند حتی برگرفته از زندگی خودتان، به بهانه این عکس باشد و تلاش مجله بر این است که آثار انتخابی شما را چاپ کند و امیدواریم بعد از مدتی، همه داستان‌ها در کتابی چاپ شود و گفتنی است هر شرکت کننده می‌تواند ۳ داستان کوتاه درباره این عکس با رعایت حدود صد واژه (کلمه) بنویسد و بی‌تردید، داستانهایی که پایان غافلگیر کننده و تعلیقی داشته و طنزآمیز باشند، امتیاز بهتری برای چاپ خواهند داشت.
به همین منظور و برای اینکه در حال و فضای این موضوع قرار بگیرید، دو نمونه داستان با بهره‌گیری از مولفه‌های عکس پایین صفحه، در پی خواهد آمد:

داستانهای کوتاه تمرینی برای عکس این شماره:

زلزله فرهنگی

دزد، خود را از پنجره بالا کشید و خسته و رنجور، روی سطح نرمی که نمی‌دانست چیست برای چند دقیقه طاق باز دراز کشید. می‌خواست نفسش تازه شود و بعد ببیند، چه چیز دندان گیری در خانه پیدا می‌شود. آنقدر خانه را دید زده بود که تقریباً یقین داشت این وقت شب در این خانه کسی تردد نمی کند. نیمه‌های شب، کابوس دیده، از خواب پرید: «چه احمقی‌ام من!». از ساده دلی خودش، لبخندی بر لبانش نشست. با ترس، گوش‌هایش به سرفه خشک پیرمردی در حیاط خانه تیز شد: «هه! حیدربابا دونیا یالانه دنیاده!». عکس روی دیوار واقعاً از خواب پراندش و تلخندی زد!

موریانه فکور!

از سوراخ ریز، همه جهان پیرامونش را می‌پایید. رمقی نمانده بود. آخرین بازمانده، از میلیونها نواده و نبیره و ندیده! آن طرف خوشمزه‌ترین خاطره‌اش، دقیقاً وصل شده بود به خوشمزه‌ترین غذایش، روی دیوار روبرو. این غذای لذیذ، بدنه واکس خورده قاب عکس چوبی بود، که چوب خوش رنگش با نور صبح، شکمش را تحریک می کرد... آخ باز این آدم آمد. نفتالین روی فرش، حشره کش سبز آویخته از سقف و هزاران موانع ایذایی مدرن!
خاطره خوشمزه‌اش، همیشه متصل بود به همه تلاش‌های حفظ محیط زیست! (آن) خاطره آدامسی (بود) که نامزد مرد جوان، بالودگی روی قاب عکس چسباند. موریانه، همذاتی دو پا داشت.



فکری به حال جوانان کنیم



چنانچه قدری به عقب برگردیم می‌بینیم تمام مشکلات کنونی کشور از کمبودها از بی آبی و کوه‌خواری و زمین‌خواری دریا و جنگل‌خواری و حاشیه‌نشینی که امروز در راس مشکلات قرار گرفته از اعتیاد و شکار حیوانات و پرندگان و خشک شدن دریاچه‌ها و گرد و غبار و آلودگی محیط زیست کلاً پدیده و تیشه‌ای است که خود بر ریشه خود زده و می‌زنیم.
افسوس ما در ابتدا کویر نداشتیم و تمام کویرهای امروزی روزگاری دریاچه بود، و شهر افسانه‌ای لوت در زمان ساخت در جزیره‌ای بنا شده که متأسفانه بر اثر برداشتهای بی‌رویه و بی‌رحمانه از کوهها بخصوص کوههای مرکزی، فرسایش و سایندگی پیدا کرده و حالت آنتنی برای جلب و جذب ابر و باران را از دست داد.
به عنوان مثال هر کجای کشور عزیزمان ایران و یا دنیا که دارای کوههای بلندتری هستند، مشکل آب و هوا ندارند.
پس عاجزانه تقاضا دارم یک روز با هماهنگی مقامات پلیس از چهارراه مولوی و سیروس سابق بازدید و ببینید که چگونه با جان مردم و سرمایه کشور و درختان، بی‌رحمانه عمل می کنند و با تبدیل تمام مغازه‌ها به ادوات و ابزار دخانی و زغال و مواد ناگفتنی چه می کنند. آیا این پولها که با جان و حیثیت کشور بازی می کند خوردن دارد؟!
و خلاصه با یک ضرب‌الاجل آنها جمع آوری و عنداللزوم مأمورینی در محل بگمارند تا مراقب باشند که شاید جوانان کمتری به این سو سوق پیدا کنند.
صد افسوس که این بلای خانمان‌سوز به مدارس هم رخنه پیدا کرده است.

مهندس محمدباقر محمدی

خواندنیهای تاریخی



به انتخاب: م. حسن بیگی

*حکایت قاضی‌القضات نشدن شیخ بهایی

در تاریخ آمده است که شاه‌عباس صفوی از شیخ بهایی خواست قاضی‌القضات کشور شود و به امر دادگستری سر و سامان دهد. شیخ بهایی یک هفته مهلت خواست و شاه قبول کرد. روز بعد، شیخ سوار بر الاغش شده، به مصلای شهر رفت، افسار الاغش را به تنه درختی بست، وضو گرفت، عصای خود را کناری گذاشت و خواست به نماز بایستد، در آن حال رهگذری که از آنجا می گذشت، شیخ را شناخت، پیش رفت و سلام کرد. شیخ جواب سلامش را داد و گفت:

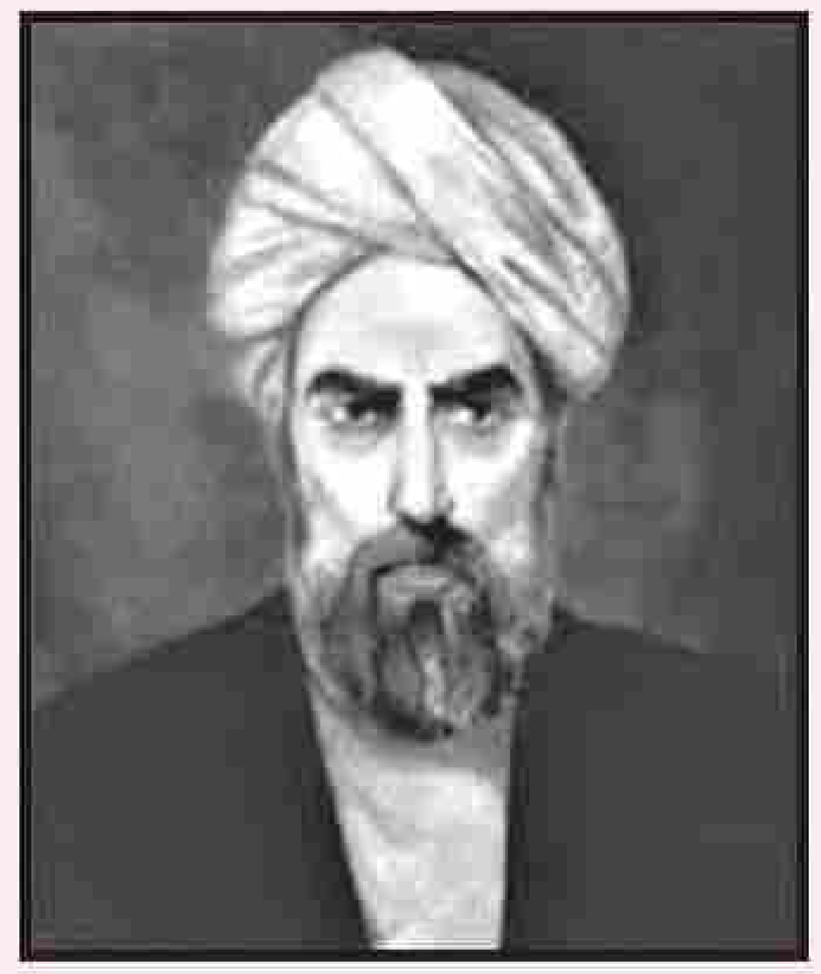
-ای بنده خدا! می‌دانم که ساعت مرگم فرار رسیده و در حال نماز زمین مرا می‌بلعد. تو اینجا بمان و بعد از مرگ من الاغ و عصایم را به شهر ببر و به خانه‌ام خبر بده و بگو شیخ به زمین فرو رفت. لیکن چون می‌دانم قدرت و جرات دیدن عزراییل را نداری چشمانت را ببند و پس از خواندن هفتاد مرتبه قل هوالله احد مجدداً چشم‌هایت را باز کن و آن وقت کاری را که گفتم انجام بده.

مرد با شنیدن حرف شیخ نشست، چشمانش را بست و شیخ هم عمامه خود را در محل نماز بر زمین گذاشته، پشت دیواری رفت و از آنجا به کوچه‌ای رفت که خانه‌اش آن‌جا بود و به اعضای خانواده سفارش کرد:

- امروز هر کس سراغ مرا گرفت، بگویید به مصلا رفته و برنگشته.

شیخ بهایی فردا صبح قبل از طلوع آفتاب به دربار رفت و چون از نزدیکان شاه بود، هنگام بیدار شدن شاه اجازه حضور خواست و چون شاه را ملاقات کرد، گفت:

-می‌خواهم کوتاهی عقل بعضی از مردم و شهادت آنها را فقط به سبب دیدن یک موضوع، به شما نشان بدهم تا ببینید مردم چگونه مطالبی را به اشتباه می‌فهمند و اشتباهاً به‌دیگران می‌فهمانند.



شاه عباس با تعجب پرسید:

- منظور شما چیست؟

شیخ بهایی حکایت روز قبل را تعریف کرد و گفت از دیروز بعدازظهر در شهر شایع شده که من به زمین فرو رفتم و به‌قدری این خبر تکرار شده که هر کسی می گوید من خودم دیدم که شیخ بهایی به‌زمین فرو رفت! اگر باور ندارید، چند نفر از شهود را احضار کنید!

به دستور شاه، در شهر جار زدند که مردم در میدان نقش‌جهان حاضر شوند، جمعیت زیادی آمدند. از طرف رئیس تشریفات امر شد از هر محلی یک‌نفر شخص فاضل، مسن و عادل برای شهادت تعیین شود و به نمایندگی مردم محله‌اش به حضور شاه برود و درباره فقدان شیخ بهایی شهادت بدهد.

۱۷ نفر شخص معتمد و واجد شرایط از ۱۷ محله آن زمان اصفهان تعیین شدند و چون به حضور شاه رسیدند، همه ادعا کردند به چشم خود دیده‌اند که چگونه زمین شیخ را بلعید!

شاه با حیرت و تعجب سخنان آنان را شنید و مرخصشان کرد. شیخ بهایی بعد از رفتن شهود وارد شد و گفت: ملاحظه کردید؟

شاه گفت: آری، اما مقصود شما از این ماجرا چه بود؟

-شما از من خواستی قاضی‌القضات شوم. من چگونه می‌توانم چنین مسئولیتی را بپذیرم، در حالی که می‌دانم بعضی مردم هر شهادتی بدهند معلوم نیست که درست باشد؟ آن وقت حق گناهکاران یا بی گناهان به گردن من می‌افتد.

*شوخی شیرین و شاعرانه

معروف است که روزی سلطان خضربن ابراهیم، از امیرالشعرای دربار خود، عمعق بخارایی پرسید: به نظر تو شعرهای رشیدی سمرقندی چگونه است؟ عمعق جواب داد:

ـ به نظر من شعرهایش بی‌نمک است!

دقایقی بعد، وقتی رشیدی سمرقندی وارد شد، سلطان اظهارنظر عمعق را به‌اطلاع او رساند، رشیدی نگاهی به عمعق انداخت و فی‌البداهه گفت:

شعرهای مرا به بی‌نمکی
عیب کردی، روا بود شاید
شعر من همچو شکر و شهد است
اندر بن دو، نمک نکو ناید
شلغم و باقلاست گفته تو
نمک ای بینوا! تو را باید

از آن شوخی شیرین و شاعرانه، تمام حاضران به خنده افتادند و عمعق بخارایی منفعل شد.

*سواد دولتمردان قاجار!

در دوره اول مجلس شورای ملی، هنگام تنظیم بودجه مملکت، چون غالباً صحبت از حقوق دربار و مقام سلطنت می‌شد اصطلاح "لیست سیویل" که یک اصطلاح فرانسوی است، مرتب توسط بعضی وکلا به کار می‌رفت.

میرزا محمدعلی‌خان قوام‌الدوله تفرشی وزیر مالیه نیز، مدت‌ها بدون آن که به روی خود بیاورد که معنی آن کلمه را نمی‌داند در مباحث شرکت جست، تا بالاخره، یک روز طاقتش طاق شده، سر به گوش وثوق‌الدوله، یکی از وکلای آن دوره گذاشت و گفت: این ریش و سبیل که مرتب نمایندگان اظهار می کنند، چه معنایی دارد؟ از مصطفی هم پرسیدم، او هم نمی‌دانست.

مقصود از مصطفی، فرزند او بود که بعدها به دوام‌الدوله معروف شد و گفته می‌شود با زبان فرانسه هم آشنایی داشت.

*سه شاخ شراب

روزی سلطان سنجر قرار گذاشت فردا هر کسی دیرتر از دیگران به مجلس بزم وارد شود، سه شاخ گاو شراب بنوشد. اتفاقاً فردای آن روز مهستی شاعره دربار دیرتر از همه رفت و به امر سلطان، رطل گران شاخ گاو را از شراب پر کرده به او دادند تا بنوشد مهستی چون یارای نوشیدن نداشت خطاب به شاه این رباعی را گفت:

شاها ز منت مدح و ثنا بس باشد
زین عورت بیچاره دعا بس باشد
من گاو نیم، شاخه نه در خورد من است
ور گاو شوم، شاخ دو تا بس باشد

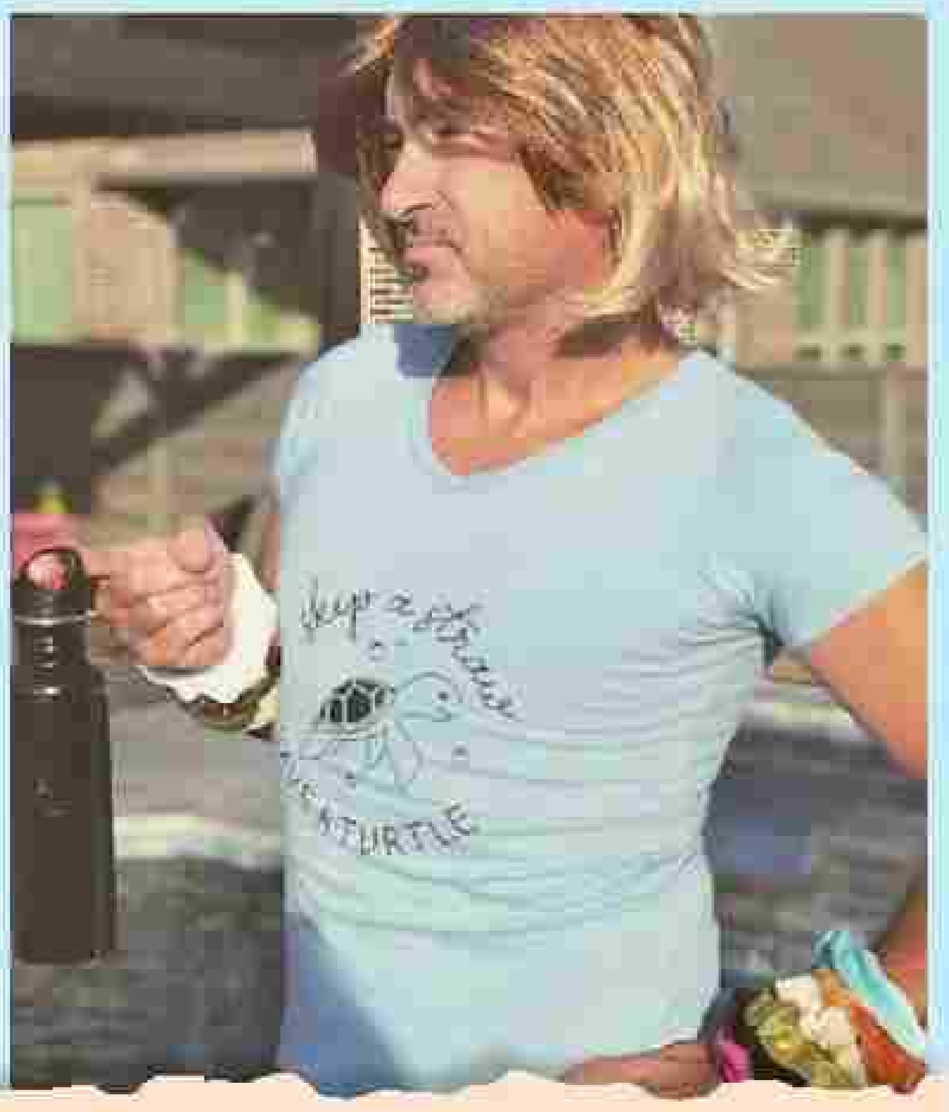
سلطان سنجر از این همه ذوق و قریحه و نکته‌سنجی بسیار خوشش آمد و او را از خوردن شاخ سوم معاف کرد و آن شاخ مرصع را که شبیه جام بود، به او بخشید.

انسان وقتی از خطر دور شود دوباره به غرایزش برمی گردد
●نیچه

گوشه و کنار جهان

سهراب صفادار

پدر مشهورتر از دختر



یک دختر ۱۵ ساله به دلیل سپری کردن ساعات طولانی در روز در شبکه‌های اجتماعی، مجبور شد به عنوان تنبیه، کنترل اکانتهای شبکه‌های اجتماعی‌اش را برای مدت دو هفته به پدرش بدهد. پدرش شروع به پست کردن عکس سلفی از خودش در صفحه اینستاگرام دخترش کرد. او تصاویر و ویدیوهایی طنز آمیز منتشر می کرد که اگرچه همه مخاطبین آنها را خنده‌دار می‌دانستند، برای دخترش یک کابوس بود! پستهای جدیدی که پدرش منتشر کرد، به سرعت فراگیر شد و هزاران طرفدار پیدا کرد. در همان دو سه روز اول، تعداد طرفدارانش در شبکه‌های اجتماعی چند برابر شد و پدرش حتی طرفداران بسیاری در همشهری‌ها پیدا کرد. شیوع خبر در شبکه‌های مختلف باعث شد بتواند چند تن از دوستان دوران کودکی‌اش را هم پیدا کند. این پدر ۴۳ ساله که احساس کرد دخترش خیلی خجالت زده شده است، تصویری از دخترش در حالی که درس می‌خواند را هم منتشر کرد و در توضیح نوشت: "دخترم خودش خودش را تنبیه کرد و به نتیجه رسید! به او دو گزینه دادم، یا یک ماه از موبایل استفاده نکند یا دو هفته کنترل شبکه اجتماعی‌اش دست من باشد. از آنجا که انتخاب او گزینه دوم بود، منتظر عکسها و ویدیوهای جذاب و تماشایی من باشید!". از همه جالب‌تر واکنش مثبت والدین دیگر به حرکت این پدر بود و او را یک نابغه خواندند و اعلام کردند بهترین جریمه را انتخاب کرده است.



عنوان دردسرساز



مشتری یک رستوران فست فود از عنوان توهین آمیزی که کارکنان رستوران برای او انتخاب کرده بودند شکایت کرد. او که عاشق مرغ سوخاری است، همراه نامزدش به رستوران رفته بود. اما در پایان شام وقتی فاکتور غذا را مشاهده کرد بسیار عصبانی شد. نامی که در بالای فیش غذا نوشته شده بود، **"ژاکت زشت"** بود. او بلافاصله تصویری از خودش و ژاکتی که پوشیده بود گرفت و در اینترنت منتشر کرد و فیش غذا را هم منتشر کرد. در مراکزی که تعداد مشتریان زیاد است، کارکنان گاه القابی برای به خاطر نگه داشتن مشتریان برایشان انتخاب می کنند. اما انتخاب چنین عنوانی و تایپ کردن آن روی فیش غذای مشتری اصلاً جالب نیست و این مشتری هم بلافاصله به آنها ضد حمله زد! بسیاری از مردم لباسش را زیبا دانستند. اما فردی نوشت:



"من هم چند سال در یک رستوران کار می کردم و چون به یاد نگه داشتن بعضی اسامی سخت بود، القابی برایشان انتخاب می کردم و در سیستم ثبت می کردم. روزانه هزار نفر مشتری داشتیم! اما نمی‌دانستم این اسامی در فیش غذا هم چاپ می‌شود. تا اینکه یک بار به مشکلی مشابه مورد شما برخوردم و متوجه شدم. مرد درشت هیکلی از رستوران شکایت کرده بود چون در فیش غذایش او را غول بیابونی خطاب کرده بودم! شاید کارکنان این رستوران هم از این موضوع بی‌خبر هستند".

شوخی عیدانه

همسر یک خانم برای شوخی تصمیم گرفت تمام آشپزخانه را با کاغذ کادوهای مخصوص عید بپوشاند. خانم **نیکولا مولن** وقتی وارد آشپزخانه شد از تعجب شوکه شد. همسرش تمام قسمتهای آشپزخانه را با کاغذ کادو پوشانده بود. او حتی تک تک میوه‌ها، تخته گوشت و تک تک قاشق و چنگالها را جداگانه داخل کاغذ پیچیده بود. تمامی این کارها بیش از ۲ ساعت برای همسرش زمان برده بود. همسر خانم مولن فکر می کرد این شوخی بسیار خلاقانه خواهد بود و می‌تواند شوخی خوبی برای نزدیک شدن به ایام عید باشد. غافل از اینکه تنها چند لحظه از ورود خانم مولن به آشپزخانه گذشته بود که همه چیز تغییر کرد و مجبور شد همه کاغذهایی که پیچیده بود را خودش به تنهایی باز کند. اما همان چند لحظه هم برایش کافی بود. او قبل از ورود خانم مولن، تصاویری از آشپزخانه کادوپیچی شده‌شان را در اینترنت منتشر کرد و بعد از دقایقی ۲۸ هزار نفر آن را پسندیدند و ۴۴ هزار بار هم با دیگران به اشتراک گذاشتند. تا کنون ۴۷ هزار نفر برای این تصاویر کامنت گذاشتند و همسر خانم مولن را یک اسطوره شوخی خواندند. یکی از طرفدارانش گفت: "انجام چنین کاری، فارغ از نوع و علت، درجه‌ای از تعهد و پشتکار را می‌خواهد که برای من دست نیافتنی است". تصاویری از این شوخی منحصربفرد را می‌بینید.







توصیه‌های ایمنی



نزدیک به شروع سال نومیلادی هستیم و بسیاری از مردم سراسر جهان تعطیلات خود را با سفری خانوادگی سپری می کنند. یک شبکه خبری در صفحه خود از اهمیت ایمنی و حفاظت از منزل و اموال شخصی در این روزها نوشت و در سوالی جالب و عجیب از افرادی که در حوزه سرقت تجربه قبلی داشته‌اند خواهش کرد نکات مهمی که مردم باید در این روزها رعایت کنند تا از اموالشان حفاظت کنند را با دیگران به اشتراک بگذارند. در کمال تعجب بیش از ۱۳ هزار نفر در این کار شرکت کردند و نظرات مختلفی نوشتند که به تعدادی از آنها اشاره می کنیم.

اگر چند روزی خانه نخواهید بود، یک سیستم نورپردازی خود کار نصب کنید که چراغهای قسمتهای مختلف خانه را در ساعات مختلف روشن یا خاموش کند. مثلاً عصرها پذیرایی روشن باشد و شبها اتاقها. اگر به تازگی لپ‌تاپ یا تلویزیون جدیدی خریده‌اید، جعبه آن را کنار سطل زباله نگذارید. آن را تکه تکه کرده و درون سطل بیاندازید. از قفلهای کوچک استفاده نکنید، آنها با یک سوزن براحتی باز می‌شوند. حتماً پرده خانه‌تان را بکشید و درب گاراژ یا انباری حیاط را هم قفل کنید. کلید یدک خود را زیر پادری جلوی خانه یا گلدان باغچه جانگذارید!... یک مأمور پلیس هم نظر جالبی گذاشت. او گفت: "تصور کنید کلیدتان را جا گذاشته‌اید و باید هر طور شده وارد خانه شوید. چه کار می کنید و از کدام قسمت وارد می‌شوید؟ از آنجا که شما صاحبخانه هستید، نقطه ضعف خانه‌تان را می‌دانید و حتماً همان را انتخاب می کنید. امنیت آن قسمت را بیشتر کنید".

مسافر خاص

متفاوت بودن قیمت بلیط **فرست کلاس** با **اکونومی** هواپیما، امکانات خاصی را برای مسافران بخش **فرست کلاس** فراهم کرده است. فضای مجزا، منوی غذا و صندلیهای متفاوت و غیره. اما این تفاوت چقدر است؟ چندی قبل یکی از مسافرین قسمت اکونومی، تصویری از یک اسب کوچک را منتشر کرد که در حال سوار شدن به هواپیما و رفتن به قسمت فرست کلاس بود! او که به شدت خشمگین بود، شروع به اعتراض کرد و اظهار داشت که ورود یک حیوان به هواپیما اصلاً قابل پذیرش نیست. چرا که هواپیما فضایی بسته دارد و ممکن است این اسب جست و خیز کند و یا برای سایر مسافرین حساسیت ایجاد کند و حتی بیماری به افراد آسیب پذیر مانند کودکان، سالمندان یا خانمهای باردار منتقل کند. در پاسخ اعتراض او، مهماندار هواپیما به او اطمینان داد که جای نگرانی نیست و اسب به مسافری در قسمت فرست کلاس تعلق دارد و آنجا خواهد بود. اما این پاسخ فقط مرد را خشمگین‌تر کرد و اعتراض سایر مسافران را هم برانگیخت. آنها به قوانینی مانند منع خوردن انواع مغز آجیل در پروازهای طولانی اشاره کردند و نمی‌دانستند چطور حضور یک اسب هیچ مشکلی ندارد! در پایان تعدادی از مسافران به نشانه اعتراض هواپیما را ترک کردند اما راه حلی برای این مشکل پیدا نشد.



صبحانه کامل



آیا شما هم از طرفداران یک صبحانه مفصل و کامل هستید؟ یک کافه در منطقه **فالکستن** در انگلستان، صبحانه‌ای به منوی غذایش اضافه کرده که ادعا می کند بزرگترین و کامل‌ترین صبحانه جهان است. آنها به تازگی اعلام کرده‌اند که یک چالش صبحانه گسترده را شروع می کنند. چالش خوردن این صبحانه که **"غذای کامل بشر"** نامگذاری شده است شامل خوردن ۲۶ نوع غذای مختلف از جمله بیکن، سوسیس، تخم مرغ، پودینگ، نان سرخ شده، قارچ و یک کاسه چیپس است. به گفته **اندی برونت** که مالک این کافه است، این بزرگترین و بهترین چالش صبحانه‌ای خواهد بود. از دیگر مواد تشکیل دهنده این صبحانه عظیم، گوجه، لوبیای پخته شده، شش لقمه نان و کره و مقداری پوره سیب زمینی چرب با پیاز را می‌توان نام برد که ضربه مهلک و تمام کننده را به اکثر داوطلبان زده و آنها را از ادامه صبحانه متوقف می کند! از آنجا که ابعاد این صبحانه بسیار بزرگ است، صاحب کافه بعید می‌داند کسی موفق به تمام کردن آن شود و در عوض تصمیم گرفته است به جای اینکه تنها برندگان را معرفی کند، عکس هر کسی که در این چالش شرکت کند را روی دیوار کافه نصب کند. البته به شرطی که حداقل نصف آن را تمام کند. باید دید کسی از عهده این صبحانه کامل برمی آید یا خیر



کلید رازهای بزرگ، در رازهای کمی نیست • سقراط



شاهزاده‌ای که کور کرد و کور شد(صفحه ۶)



حمزه سردادور در سال ۱۲۵۰ قمری که فتحعلیشاه در اصفهان درگذشت محمدشاه که ولیعهد قانونی بود در تبریز به پادشاهی نشست و از جمله اولین اقداماتش گسیل دژخیمانی به اردبیل برای کور کردن دو تن از برادرانش خسرومیرزا و جهانگیر میرزا بود.
خسرو میرزا در لشکر کشیهای پدرش در خطه خراسان ملتزم رکاب بود و در فتح قلعه سلطان‌آباد تبریز هم نقش نمایانی داشت. در ایام لشکر کشی خراسان روزی یکی از سپاهیانش در حین عبور از جالیزی خربزه‌ای ربود. مرد روستایی نگهبان جالیز برای اینکه این کار عادت سربازان دیگر نشده و مزرعه‌اش غارت نشود، فریادکنان نزد شاهزاده رفت. به فرمان خسرومیرزا سرباز خطاکار را به حضور آوردند. تازه جوانی بود زیبا و گلعذار از طایفه افشار ارومیه که هنوز خربزه را در دست داشت و آن را نبریده و نچشیده بود.
شاهزاده که قصد تادیب داشت علت خطا را پرسید و سرباز جوان به خطای خود اقرار کرد و گفت که حاضر است به هر قیمت جبران خطا کند. مرد جالیزبان وقتی چنین دید از او گذشت ولی حضرت والا دست از سر سرباز برنداشت و پرسید چه شد که به جالیز درآمدی و خربزه را ربودی؟
گفت: چشمم به خربزه افتاد، هوس غالب شد و نتوانستم خود را نگاه دارم اکنون پشیمانم. این جواب شاهزاده را قانع نکرد و گفت پس گناه از چشمان توست که دل و دینت را برده. این را گفت و به جلادی که همراه داشت فرمان داد تا چشمان سرباز نگون بخت را برکند. فریاد و فغان سرباز بلند شد و گریه و زاری کرد و چون فایده‌ای نکرد پیشنهاد داد که به جای چشم دستش را ببرند که هم به فرمان شرع نزدیک است و هم چون به تازگی پدرم دختری برایم نامزد کرده باید بعد از مراجعت از سفر عروسی کنم. روا مدار که حسرت دیدارش به گور ببرم. باز هم دل شاهزاده به رحم نیامد و در این هنگام برادر سرباز بیچاره پیشنهاد داد به جای او چشم بدهد ولی باز مؤثر نیفتاد و حتی به کوری یک چشم هم رضا نداد و سرانجام حکم اجرا شد...
و شگفت آنکه خود شاهزاده پس از مرگ پدر به شرحی که داده شد هر دو چشم خویش را به دستور برادر به تاج و تخت رسیده از دست داد.

سقوط "یون نان" به دست کمونیستها(صفحه ۲۷)

روز یکشنبه گذشته در حالی که ژنرال "چیانکایچک" "لیدر حزب کومین تانگ در جزیره فورمز در انتظار اقدامات نماینده خود ژنرال "چانگ چون" در استان "یون نان" بود و انتظار داشت نیروهای مهم دولتی به جنگ کمونیستها بروند گزارش رسید که بر اثر یک کودتای نظامی اوضاع این استان دگرگون شده و این استان به دست کمونیستها افتاده است...
بلافاصله پس از کودتا هیئت مهمی از افراد حزب کمونیست وارد استان شده و ژنرال چون نماینده ژنرال "چانکایچک" را بازداشت کردند. الحاق این استان به مناطق کمونیستی به طور کلی قسمت مهمی از خاک چین را از دست نیروهای دولتی بیرون آورد.
تحول مهم دیگر آزادی "انگوس وارد" سرکنسول آمریکا در موکدن بود که بعد از مدتها سرسختی توسط کمونیستها آزاد شد. اطلاعات دقیق به دست آمده نشان می‌دهد که دول معظم به زودی مسأله روابط خود را با چین کمونیست حل خواهند کرد و شاید تا اول سال ۱۹۵۰ انگلستان، آمریکا و فرانسه حکومت پکن را به رسمیت بشناسند.



چیانکای چک

فیلمی با هزاران بازیگر(صفحه ۱۴)



امسال کارخانه "فوکس" یکی از بهترین محصولات خود را به معرض نمایش گذاشت. این فیلم که در اروپا از ماه گذشته و در آمریکا از ماه آینده نمایش داده خواهد شد "سلطان روباهان" نام دارد که سال برای برداشتن و تهیه آن کار کرده‌اند.
تابستان سال گذشته قسمت مهم این فیلم در ایتالیا برداشته شد، زیرا داستان مربوط به قرن هفدهم ایتالیاست. موضوع فیلم قسمتی از سرگذشت خانواده معروف "بورژیا" است که داستانهای معروفی از خود در تاریخ به یادگار گذاشته و حتی

بقیه در صفحه ۶۵



این هواپیمای عظیم «کنستیتوشن» که از طرف کارخانجات «لوکهید» برای حمل مسافر ساخته شده، قادر است ۱۶۷ مسافر را به راحتی حمل کند

علی ملکی



کلاهبرداری با یک تماس

تماسهای ناشناس با پیش شماره‌های خارج از کشور را جواب ندهید تا قربانی کلاهبرداری نشوید!

رئیس پلیس فتای ناجا در این باره گفت: در این روش با سوءاستفاده از مشترکین اپراتورهای مختلف و با استفاده از سرویسهای مخابراتی که معمولاً با عنوان تقلب مخابراتی شناخته شده از تماس گیرنده‌های خودکار و از شماره‌های ویژه با کاربران ارتباط برقرار می کنند و این تماسها معمولاً از پیش شماره‌هایی نظیر ۶۷۸ + ۹۶۰+ و... که متعلق به کشورهایی ناشناخته هستند، صورت می گیرد و برقراری تماس با این شماره‌ها هزینه نسبتاً بالایی برای کاربران دارد و هرچه مدت زمان مکالمه بیشتر شود، هزینه نیز افزایش خواهد داشت.وی در ادامه گفت: در این روش ابتدا به صورت سیستمی با افراد و شماره‌های مختلف تماسهای کوتاه و متعدد برقرار می کنند، به نحوی که به صورت تماس بدون پاسخ در دستگاه گیرنده ثبت می‌شود و سعی بر ترغیب کاربر نسبت به برقراری تماس مجدد دارند که بلافاصله بعد از برقراری تماس، هزینه‌های اضافه و بین‌المللی برای مخاطب به همراه دارد.پلیس فتا در ادامه افزود: صحبت در خصوص برنده شدن لاتاری و برنده شدن جایزه هنگفت و موارد مشابه از جمله موضوعاتی هستند که می‌تواند موجب طولانی‌تر شدن مکالمه و در ادامه افزایش هزینه شود. قبلاً تماسها به صورت خارجی و با زبان انگلیسی صورت می گرفت اما در روزهای اخیر برخی از تماسها به زبان فارسی ماشینی توسط نرم‌افزار صورت می‌گیرد که این مورد روند فریب خوردن کاربران را افزایش می‌دهد. شهروندان در صورت تماس با بستگان خود در خارج از کشور، شماره‌های آنها را در حافظه گوشی خود ذخیره کنند و در غیر این صورت اگر منتظر تماس از شخص خارجی نبودید، به تماسها پاسخ ندهید.

قبل از تزریق سرم، بخوانید

تزریقاتی درمانگاه که با تزریق داروی بیهوشی به بیماران طلاهایشان را سرقت می کرد، با شکایت مالباختگان دستگیر شد.

خانمی با مراجعه به کلانتری ۱۶۱ ابوذر تهران گفت: شب بود حالم بد شد، دچار حالت تهوع شده بودم به درمانگاه رفتم و در آنجا پزشک برایم سرم تجویز کرد. دختر تزریقاتی با اصرار از من خواست برای تزریق به طبقه بالای درمانگاه بروم. روی تخت دراز کشیدم و منتظر بودم سرم تمام شود که دختر جوان گفت: این آمپول جا مانده بود، بعد آمپولی را به سرمم تزریق کرد و لحظاتی بعد از آن بیهوش شدم وقتی به هوش آمدم شوهرم مرا به خانه برده بود و در آنجا بود که متوجه شدم انگشتر و پلاک طلا و گوشواره‌ام نیست. بلافاصله به درمانگاه رفتیم و شکایت کردیم و با آزمایش و تأیید پزشکی قانونی مشخص شد به من دیازپام تزریق شده است، برای همین به اداره پلیس آمدم و از تزریقاتچی شکایت دارم.

پس از این ماجرا شکایت دیگری مشابه آن به معاونت مبارزه با سرقتهای خاص پلیس آگاهی ارجاع شد و بدین ترتیب پلیس آگاهی دختر ۲۴ ساله را که مجرد بود، دستگیر کرد و پس از انتقال به اداره پلیس او به سرقت از بیماران اعتراف کرد و گفت: من در درمانگاه قبلی که بودم به دلیل سرقت اخراج شدم، اما در این درمانگاه به شیوه بیهوش کردن بیماران، دستبند و گوشواره‌های آنان را سرقت می کردم... تاکنون ۳ نفر از شاکیها برای شکایت مراجعه کرده‌اند.متهم با دستور بازپرس در اختیار اداره پنجم پلیس آگاهی تهران قرار گرفت تا تحقیقات بیشتری صورت گیرد.



وقتی رزیدنت را کتک می‌زنند

خانواده بیمار ۹۱ ساله وقتی خبر مرگ او را در بیمارستان شنیدند با حمله به پزشک، بینی او را شکستند!رئیس بیمارستانی در مشهد در این باره گفت: روز یکشنبه مرد ۹۱ ساله‌ای را به دلیل بیماری حاد ریوی و قلبی در قسمت مراقبتهای ویژه بستری کردیم، در حالی که اقوام و بستگان بیمار نگران حال او بودند، ناگهان بیمار دچار حمله قلبی شد و به دنبال ایست قلبی بیمار و مطلع شدن پرسنل بخش آنها بلافاصله کار احیای بیمار را آغاز و در همان حال رزیدنت مقیم بخش را از وضعیت بیمار مطلع کردند. چون عملیات احیا بیش از زمان عادی طول کشید پزشک و پرستاران از همراهان بیمار خواستند شلوغ نکنند و اتاق را ترک کنند تا فضا آرام شود تا آنها بتوانند به وظایف خود رسیدگی کنند، اما وقتی تلاش پزشکان بی‌نتیجه ماند و بیمار فوت کرد، همراهان با سر و صدا و کتک زدن پزشکان و پرستاران باعث ایجاد تنش و بر هم زدن آرامش و امنیت سایر بیماران بخش شدند. رزیدنت داخلی بیمارستان که به شدت مصدوم شده بود، گفت: ما به محض رسیدن بالای سر بیمار کار احیا را شروع کردیم و به اتاق پرستار بخش حدود ۵۰ دقیقه به طور نوبتی کار ماساژ قلبی و تنفس مصنوعی را ادامه دادیم ولی در حالی که ما مشغول احیا بودیم، هر کدام از همراهان نظری می دادو در کار درمان مداخله می کرد، شرایط بسیار بدی ایجاد کرده بودند، اتاق بسیار شلوغ بود و ماچاره‌ای جز ادامه کار در آن شرایط نداشتیم وقتی دیدیم اتاق بسیار شلوغ است، در اواخر کارمان آنها را از اتاق خارج کردیم و با وجود حدود یک ساعت تلاش وقتی مطمئن شدیم که دیگر بیمار برگشتی ندارد دست از احیا کشیدیم و با اعلام فوت به اطرافیان و بیمار، به آنها تسلیت گفتیم و آماده شدیم که از اتاق خارج شویم، اما همراهان بیمار که حدود ۲۰ نفر بودند با عصبانیت سر و صدا و گریه و پرخاش به سمت ما حمله‌ور شدند و من و پرستار بخش و کمک بهیار را مورد ضرب و شتم قرار داده و صورتم را خونی کردند. ضمناً بینی پزشک را هم شکستند.

فروش خانه جوانی را به کشتن داد

مرد جوانی که مستاجر خانه برادرزنش بود، وقتی فهمید او می‌خواهد خانه‌اش را بفروشد، او را کُشت!

چندی پیش به کلانتری مهرشهر کرج اطلاع داده شد که در یک ساختمان نیمه کاره، مردی را به قتل رسانده‌اند.بدین ترتیب مأموران در محل حاضر شدند و در بررسیها مشخص شد عامل قتل، فردی به نام مسعود ۳۲ ساله و داماد خانواده بوده که برادرزنش حمید ۴۲ ساله را با چاقو به قتل رسانده است. مأموران خیلی زود مسعود را دستگیر کردند و او هم در بازجوییها گفت: از محل کارم به خانه آمده بودم که همسرم را در حال گریه دیدم و وقتی از او علتش را پرسیدم گفت: برادرم می‌خواهد خانه را بفروشد و همان موقع به برادرزنم زنگ زدم و بعد به محل کارش رفتم. او در کار ساختمان‌سازی بود و وضع مالی خوبی داشت، اما به خاطر اینکه از همان ۱۳ سال پیش که دامادشان شدم با من خوب نبود، می‌خواست این کار را بکند پس قبل از رفتن چاقوی آشپزخانه را برداشتم و پشت کمرم بستم و وقتی آنجا رسیدم پس از گفتگو با هم درگیر شدیم و او با یک چوب دستی به من حمله کرد و من هم چاقو را درآوردم و ضربه‌ای به پهلوی او زدم و متواری شدم.



کسانی از زندگی شکایت می‌کنند که غیرممکن خواسته‌اند • زنان

جور دیگر باید دید

داماد فقیر و عروس پولدار



مصطفی گلیاری

روزی مردی در کشتی بی‌تابی می کرد. هر کار کردند، آرام نشد. دانشمندی در کشتی بود. گفت او را به دریا بیندازید. گفتند چشم. مرد را به دریا انداختند. پس از اینکه دقایقی غوطه خورد، او را از آب گرفتند. آن مرد مثل بچه آدم رفت گوشه‌ای و نشست. از دانشمند پرسیدند: "جریان چی بود؟" دانشمند گفت: "کسی قدر عافیت داند که به مصیبتی گرفتار آید."

این حکایت دختری است که در یکی از بهترین و گران‌ترین مناطق تهران در خانه بزرگی زندگی می کرد و اگر چیزی می‌خواست، هنوز بر زبان نیاورده بود که جلوش می گذاشتند. و او هر روز غر می‌زد که آخه اینم شد زندگی؟

سال پیش **سهیلا** در اینستایش عکسی از خودش گذاشت که آن را کنار استخر خانه خودشان گرفته بود. در عکس مشخص بود که خانه آنها بزرگ و مجلل است. در شرح عکس نوشته بود "هرچی خونه آدم بزرگتر باشه، تنهاییشم بزرگتر میشه." **تقی** آن را لایک کرد و نوشت "حرفت رو کاملاً درک می کنم چون توی خونه درندشت و سرسبزی که داریم، به تنهایی درندشت و پژمرده دارم." و چتهای آنها کلید خورد و یک هفته بعد تقی اعتراف کرد: "عاشقم من. عاشقی بی‌قرارم. کس ندارد خبر از دل زارم..." سهیلا هم بی‌درنگ گفت: "آرزویی جز تو در سر ندارم."

ارتباط تلفنی و عاشقانه آنها شروع شد. سهیلا شبها تا دیروقت با تقی حرف می‌زد. مادرش متوجه چیزهایی شده بود. گاهی می‌شنید که سهیلا به آن طرف سیم تلفن می گوید: "به خدا خونه هستم. تنهای تنها. باشه برات عکس خودم و خونه رو می‌فرستم تا باور کنی." یا "باور کن تنهایی رفته بودم خرید. به خدا تا حالا جز تو با هیچ مردی حرف نزدم. چرا به من تهمت می‌زنی؟ باشه باشه غلط کردم."

و روزی مادرش از او پرسید: "با کسی دوست شدی؟" سهیلا حاشا کرد ولی وقتی فهمید مادرش حرف‌های تلفنی او را شنیده، گفت: "من و تقی عاشق هم هستیم و قراره با هم ازدواج کنیم." مادرش پرسید: "کجا با هم آشنا شدین؟" سهیلا گفت: "جای بدی نبوده." مادرش پرسید: "مشخصاتش چیه؟" سهیلا گفت: "سه سال از خودم کوچیکتره ولی ابهّت مردونه‌ش ده سال از سنش بیشتره. باغ مرکبات داره. توزیع کننده پسته و بادومه. مستقیم از باغدارها می‌خره و به آجیل فروشها میده. خونوادشون پولدار و ملّاک هستن. خودشم فوق‌لیسانس معماریه." مادرش گفت: "انگار خیلی تو رو ادب خطب می کنه؟ اون چه حقی داره که از تو بپرسه کجایی و با کی هستی؟" سهیلا گفت: "من عاشق مردی هستم که به زنش غیرت داشته باشه و دعواش کنه." مادرش پرسید: "اگه بابات پرسید این دختر کجا با یه پسر غریبه آشنا شده، چی بگم؟ ما رسم نداریم دخترامون تو خیابون با کسی آشنا بشن." سهیلا گفت: "مهم اینه که آشنا شدم بقیه‌ش مهم نیست." مادرش گفت: "عبرت بگیر! من که تو خونه ور دل مادرم نشسته بودم و خواستگار اومد و منو بهش دادن، آخرم این شد که بابات بددله و هی گیر میده که نکنه پاتو کج بذاری. حالا تو که خودت رفتی پسره رو پیدا کردی، چرا از این نمی‌ترسی که بعدا بهت بگه تو که با من دوست شدی، لابد با بقیه هم دوست میشی؟" سهیلا اخم کرد: "تقی از اون آدما نیست."

از آن روز با مادرش سرسنگین شد.

مهین، مادر سهیلا ماجرای تقی را به شوهرش **عباس** گفت و طوری گفت که سیخ و کباب نسوزند. قرار شد عباس کسانی را به تحقیق بفرستد و معلوم شد خانواده تقی نه باغ دارند نه چیزی. تقی و عباس در فصل میوه‌چینی، کارگر می گیرند و میوه باغ ها را کنتراتی می‌چینند و در جعبه می گذارند. دکان کوچک و دور از گذرگاه مردم هم دارند که تقریباً شبیه بقالی است. درباره تقی هم گفته بودند بداخلاق و تنبل است. وقتی مهین نتیجه تحقیقات را شنید، به سهیلا گفت: "قید این پسر را بزن چون ما رضایت نمی‌دهیم." سهیلا پرسید: "چرا؟" مادرش گفت: "چون هیچی نداره. نه تحصیلات دانشگاهی نه شغل آبرومند نه پول و خونه و ماشین. این آقا چون دیده بالای شهر تهران تو یه خونه بزرگ زندگی می کنی، و چون بهش گفتی بابات کارخونه و چندتا خونه و ویلا داره، طمع کرده و گفته برم با یه دختر تهرونی پولدار ازدواج کنم." سهیلا با اخم و کمی فریاد گفت: "تقی خودش ثروتمنده. اون فقط به عشق منه که می‌خواد باهام ازدواج کنه."

مادر و دختر وارد بحث شدند. آخرش سهیلا قسم خورد که اگر با ازدواج او و تقی موافقت نکنند، خودش را خواهد کشت.

جور دیگر:

قبلا هم گفته‌ام که در جور دیگر در مجازی عاشق نمی‌شویم. عشق با رفت و آمد و شناخت و خاطره‌سازی شکل می گیرد. کسانی که در سه سوت عاشق می‌شوند، عشق آنها معتبر نیست چون بدون شناخت عاشق شده‌اند. سهیلا معتقد است خواهان شوهری است که بدبین و ملامتگر باشد. او باید به خودش می گفت خواسته‌اش غیرطبیعی است و لازم است پیش مشاور برود تا اختلال شخصیتی‌اش را درمان کند. در جور دیگر به اختلاف سن هم اهمیت می‌دهیم. دلایل علمی آن را جور دیگرهای قبل توضیح داده‌ام.

تحقیق درباره خواستگار کاری است لازم و مفید. مهین جور دیگر دید و تحقیق کردند. اگر سهیلا هم جور دیگر می‌دید، پس از تحقیق با تقی کات می کرد چون تقی درباره خودش به او دروغ گفته بود. مهین جور دیگر دید و گفت تقی دنبال پول است. سهیلا بی‌منطق شد و گفت تقی ثروتمند است درحالی که تحقیقات معلوم کرده بود که او چیزی ندارد.

از کارهای بد یکی این است که با تهدید کردن دیگران بخواهیم به خواسته خود برسیم و سهیلا تهدید کرد که خودش را می‌کشد. معتقدیم وقتی کسی نادان شد و به خودکشی تهدید کرد، حتی اگر یک درصد امکان بدهیم که حرفش جدی است، باید تهدیدش را جدی بگیریم.

مهین به سهیلا گفت: "تو دختر عزیز منی. چرا حواست نیست که ازدواج واسه یه عمره و وقتی آدم می‌خواد کسی رو واسه یه عمر انتخاب کنه، نمیشه تو یکی دو برخورد و دوسه تا تلفن به نتیجه مثبت یا حتی منفی برسه. تو دختر خونواده‌دار و تحصیلکرده و زیبایی هستی. خواستگارهای..."

سهیلا کفش‌هایش را درآورد و وسط حرف مادرش پرید: "حق نداری تو کار من دخالت کنی." مهین گفت: "دختر نازنینم من مادر تو هستم." سهیلا: "تو مادر من نیستی. ازت بیزارم! حالا پاتو از کفش من بکش بیرون وگرنه خودم رو طوری می‌کشم که تا عمر داری عذاب بکشی."

مهین بغض خود را قورت داد و گفت: "باشه! من شرط یا رضایت یا خودکشی رو از تو قبول می‌کنم ولی منم یه شرط دارم. به هیچکس نمی‌گم تو ازدواج کردی. جشن هم نمی‌گیریم. من و بابات میایم محضر و دفتر رو امضا می‌کنیم. بعدش برو خونه شوهرت. بعدشم اگه باهاش دعوات شد و قهر کردی، حق نداری بیای اینجا. هر وقت حالت خوب بود، قدمت روی چشم ولی تنهایی بیا. تا وقتی که شوهر نکردی، مثل سابق خرجت با من و باباته ولی وقتی که شوهر کردی، از ما انتظار نداشته باش بهت پول بدیم." سهیلا: "فکر کردین خیلی پولدارین؟ تقی دو برابر شما پول داره."

بعد ازظهر یکی از روزهای معمولی مادر تقی زنگ زد و به مهین گفت: "خواستم اجازه بگیرم برای خواستگاری خدمت برسم و کسب اجازه کنم." مهین گفت: "خوش اومدین ولی به اجازه ما نیاز نیست چون اینا خودشون حرفاشون رو زدن. شما چه روزی می‌خواین تشریف بیارین؟" مادر تقی: "ما همین فردا هم می‌تونیم بیایم."

مهین: "فردا ساعت چهار تشریف بیارین. ما تا ساعت پنج در خدمت شما هستیم."

تقی اینها ده نفر بودند. مهین برای آنها چای و شربت آورد و میوه و شیرینی تعارف کرد و گفت: "ما با این ازدواج مخالفیم اما سهیلا برای من شرطی گذاشته که مجبورم قبول کنم." و شرایطی را که به سهیلا گفته بود، به آنها هم گفت.

مراسم عقدکنان همانطور که مهین گفته بود در محضر برگزار شد. عباس دو سکه تمام از طرف خودش و مهین کادو داد. خواهر تقی آن را گرفت و در کیفش گذاشت. پدر و مادر و خاله و عمه و خواهرهای تقی هم کادوهایی دادند که در جعبه

مادر و دختر وارد بحث شدند آخرش سهیلا قسم خورد که اگر با ازدواج او و تقی موافقت نکنند، خودش را خواهد کشت

بود. خواهرش گفت باز نکنید. و جعبه‌های خالی را در کیفش گذاشت. بعد از عقد هم راهی شهر داماد شدند.

مهین در خانه به شوهرش گفت: "عباس آقا این دختر تا حالا تو هتل زندگی می‌کرد. هرچی می‌خواست، براش مهیا بود. تو عمرش حتی یه فنجون هم نشسته، یه بار غذا نپخته. نه اینکه من نمی‌خواستم، خودش نمی‌خواست. من بودم که لباساشو می‌ریختم تو ماشین و پهن می‌کردم و اتو می‌کشیدم. براش میوه پوست می‌کردم و می‌ذاشتم تو دهنش. حالا به این کار نداریم که راست تو چشام نگاه کرد و گفت تو مادر من نیستی و ازت بیزارم. حرفم اینه که این دختر نازپرورده تو اون خونه شلوغ چطور می‌تونه زندگی کنه؟ انگار از بهترین اتاق هتل رفته باشه آشپزخونه هتل." شوهرش گفت: "کینه‌توز نباش! تقی حالا دیگه دوماد ماس. دیگه فامیل شدیم."

مهین گفت: "فامیل پولت شدن. کردم اشارتی و مکرر نمی‌کنم."

ده روز گذشت و سهیلا به تهران آمد. از ازدواجش بسی راضی بود. می‌گفت باباجون و مامان جون خیلی تحویلم می‌گیرن. کلی کیوی خوردم. خیلی خوشمزه بود. آدمای جالبی هستن. تو ظرف میوه شلغم و ترب سیاه هم می‌ذارن. سرما خورده بودم مامان جون برام شلغم پخت." مهین گفت یه عمره من و بابات بهت خدمت می‌کنیم و یه بار بهمون نگفتی باباجون و مامان جون که اشکال نداره. جوری هم واسه کیوی و شلغم ذوق می‌کنی انگار از قحطی در رفتی." سهیلا گفت: "چرا حسودی می‌کنی؟ تازه اینم بگم که باباجون تو ترمینال برام پسته خرید. خیلی چسبید." مهین: "اول اینکه چرا با هواپیما نیومدی؟ دوم: مگه توزیع کننده آجیل نیستن؟ چرا از ترمینال یه بسته پسته پنج تومنی برات خریده؟ دختر جون توی این خونه همیشه دوسه کیلو پسته هست. صندوق صندوق کیوی و گلابی و سیب و هر نوع میوه‌ای بوده و هست. چرا مثل ندید بدیدها رفتار می‌کنی و ارزش خودتو پایین میاری؟ ببینم؟ خونه گرفتین؟" سهیلا: "هنوز نه. یه خونه دیدیم که رهنش میشه نود میلیون. شصت تومن وام ازدواج می‌گیریم، سی میلیون هم شما بدین." عباس: "چرا ما بدیم؟ باباجونت بده." سهیلا: "باباجون هیچی نداره. نه باغ نه مغازه نه هیچی. شکر خدا شما همه چی دارین. پس سی تومن واسه رهن خونه بدین. دو تا ماشین دارین، یکی‌شو بدین به ما." عباس:

"قبلاً می‌گفتی خیلی پولدارن؟" سهیلا: "من همچین حرفی نزدم." مهین: "زدی ولی اگه میگی نزدی، قبول می‌کنم. حالا تو هم مثل ما می‌دونی که شوهرت هیچی نداره. خودت انتخاب کردی و لابد راضی هستی."

کمی بعد تقی زنگ زد. سهیلا به اتاق سابقش رفت و در را بست ولی از بس بلند حرف می‌زد، صدایش شنیده می‌شد: "نه! حاضر نیستن پول بدن... نه بابا خر که نیستن و گول نمی‌خورن... حتی دیگه فایده نداره بگم یا پول بدین یا خودکشی می‌کنم چون میگن تو دیگه شوهر داری و مرگ و زندگیت به ما ربط نداره... ببین! من یه قرون هم ندارم. به کارتم پول بریز... و گوشی را پرت کرد. از اتاق بیرون آمد و به مادرش گفت: "می‌خوام برم جایی. پول ندارم اسنپ بگیرم." مهین پنجاه تومان به او داد. سهیلا آدرس اشتباهی به اسنپ داد. چند دقیقه بعد بیرون رفت و با اتوبوس به مقصد رفت. عصر هم دوباره پول اسنپ خواست. مهین باهوش بود و فهمیده بود او آدرس اشتباهی می‌دهد تا پول اسنپ را برای خودش بردارد. به رویش نیاورد و پنجاه تومن دیگر به او داد.

شب از اتاق سهیلا صدای خشم می‌آمد. تلفنی با تقی دعوایش شده بود. چند بار تلفن را پرت کرد. تقی هم مدام شماره او را می‌گرفت و قسم می‌خورد که چون هوا بارانی بوده و از خانه بیرون نرفته، فعلا آهی در بساط ندارد.

سهیلا سه روز در خانه پدری ماند. تقی هر روز تلفن می‌کرد و می‌گفت هنوز باران بند نیامده. سهیلا هر روز با او بحث می‌کرد و اوقات هر دو تلخ می‌شد. آخرش با اتوبوس راهی شهر شوهرش شد. مهین به عباس گفت: "می‌ترسم سهیلا وقتی به خودش بیاد که دیر شده باشه."

جور دیگر:

یار مفروش به دنیا که بسی سود نکرد
آنکه یوسف به زر ناسره بفروخته بود

حکایت سهیلاست که به خاطر مردی که تازه وارد زندگی‌اش شده بود، مادرش را کنار گذاشت. آنقدر هم عاقل نبود که از مادرش عذرخواهی کند و دل شکسته او را تعمیر کند. دعا می‌کنم که زندگی زناشویی او با خیر و برکت همراه باشد اما این قانون هستی است که وقتی که کسی راهی را غلط می‌رود، نتیجه‌ای که می‌گیرد غلط است.

سخنی با شما:

تحلیل‌های شما از جور دیگرها بسیار خوب و منطقی و حرفه‌ای است. مرا بیامرزید که آنها را برای چاپ نمی‌فرستم چون تعداد صفحات مجله محدود است و جا نداریم اما نظرها و راهنمایی‌های شما را به اشخاص قصه اطلاع می‌دهم. درود بر شما!

جوان‌ها هم گاهی به تنهایی خودکشی می‌کنند

● ژان پل توند



اگر می‌خواهی سود مادی و معنوی کامل ببری و همیشه هم ارباب و نوکر خودت باشی، برو دنبال رشته کشاورزی. نمی‌دانی چه سودی در این کار است. یک دانه گندم، عدس یا باقلا می‌کاری و هزارتا گندم و عدس برداشت می‌کنی و...

محب

معروف است که بانویی، یک دختربچه بسیار لوس و بهانه‌گیر داشت و یک روز که آن بچه بهانه‌گیری را از حد گذرانده بود و هر لحظه بهانه چیز جدیدی را می‌گرفت، مادر که از روی ناچاری پیاپی قربان صدقه نورچشمی خود می‌رفت تا شاید بتواند او را آرام کند، از دهنش پرید که:

– مادر قربان چشمان بادامی‌ات بروم! چرا این‌قدر بهانه می‌گیری؟

بیرون آمدن آن حرف از دهان مادر، باعث شد تا نوباوه‌اش دستاویز جدیدی پیدا کند و بهانه بادام بگیرد و آن‌قدر بر بهانه جدیدش پافشاری کرد که مادر بیچاره مجبور شد زحمت شال و کلاه کردن برای بیرون رفتن از خانه را بکشد، زحمت پشت سر گذاشتن فاصله خانه تا مغازه بقالی را به خود بدهد و کلی پول بپردازد تا بتواند بادام بخرد، تا شاید بچه‌اش ساکت شود. ولی وقتی تمام زحمات را کشید، متوجه شد آن یک وجبی مسخره‌اش کرده و مثلاً گردو یا فندق را با بادام اشتباه گرفته است و...

این داستان، که قدما آن را ساخته‌اند و هنوز تحقیقات من درباره صحت و سقمش کامل نیست، به اشکال دیگری هم روایت شده، اما ماجرایی که می‌خواهم برایتان تعریف کنم، کاملاً دست اول است. منتهی مختصری تقارن و اندکی تفاوت هم با حکایت فوق‌الذکر دارد. شباهتش اینکه بهانه‌گیری‌های بنده‌زاده در مورد مدرسه رفتن و درس خواندن، دست کمی از بهانه‌گیری‌های آن کودک لجباز نداشت و تفاوتش این است که اگر بهانه‌گیری‌های آن دختربچه برای مادرش دردسرساز شد، بهانه‌گیری بنده‌زاده، که پسر است، برای این‌جانب که پدرش باشم، کلی منفعت داشت و...

واقعیت قضیه این است که بنده‌زاده، از همان اوان طفولیت، عشق و علاقه مفرطی به شیطنت و بازیگوشی داشت و وقتی هم به سن مدرسه رسید و او را برای کسب علم و معرفت به مدرسه فرستادیم، همچنان رویّه خود را حفظ کرد و در نتیجه، طی تمام سال‌های تحصیل او، هفته‌یی حداقل یک‌بار من یا والده‌اش بابت درس نخواندن یا غیبت‌های وی، توسط اولیای مدرسه توبیخ شدیم و هر سال هم، ابتدا کلی تجدید می‌آورد و پس از آنکه کلی پول بابت رفتنش به کلاس‌های تقویتی می‌پرداختیم، رفوزه می‌شد و جگرمان را کباب می‌کرد! جالب اینکه هر وقت هم با وی حرف می‌زدم تا متقاعدش سازم که درس خواندن هزار و یک خاصیت دارد و به درد آینده‌اش می‌خورد، یک گوشش در و گوش دیگرش دروازه بود و در رابطه با تنبلی خود هزار و یک بهانه می‌تراشید و دست آخر هم می‌گفت که اصلاً درس خواندن را دوست ندارد!

با این اوصاف، حتماً می‌توانید حدس بزنید چه پدری از من درآمد و چه پولی ضایع شد تا بنده‌زاده بالاخره دوره دبیرستان را به پایان رساند و دیپلم گرفت!؟

من که در بین تمام اقوام و آشنایان به سرسختی شهرت دارم و همه می‌دانند وقتی کاری را شروع کنم، از سختی آن خوفی به دل راه نمی‌دهم و تا پایان راه می‌روم، پس از دیپلم گرفتن بنده‌زاده، باز هم دست از سرش بر نداشتم و او را مجبور به شرکت در کنکور کردم و نمی‌دانم الله‌بختکی بود یا واقعاً درس خواند تا روی مرا کم کند، اما واقعیت این است که در کنکور دانشگاه آزاد قبول شد و زمانی که قرار بود انتخاب رشته کند، چون خودم جزو قدما هستم و اطلاعات چندان زیادی از رشته‌های دانشگاهی جدید ندارم، یک مجلس مهمانی برپا و اقوام و منسوبین را دعوت کردم تا ظاهراً به آنها بابت قبولی پسرم شیرینی بدهم، ولی باطناً قصدم پز دادن بابت قبول شدن پسرم در دانشگاه بود. به‌اضافه اینکه می‌خواستم به طور غیرمستقیم با آنها مشورت کنم و ببینم که درس خواندن بچه‌ام، در چه رشته‌یی به صلاح و صواب نزدیکتر است.

مطابق معمول این‌جور میهمانی‌ها، مدعوین وقتی از راه رسیدند، به من و نورچشمی تبریک گفتند و برای بنده‌زاده موفقیت‌های بزرگتر آرزو کردند و برادر بزرگم، که سالها در وزارت بهداری قدیم و وزارت بهداشت جدید خدمت کرده و چند سالی است بازنشسته شده، از بنده زاده پرسید:

– خوب عموجان! حالا می‌خواهی در چه رشته‌یی ادامه تحصیل بدهی؟

– نمی‌دانم.

– به نظر من بهتر است وارد رشته پزشکی بشوی. چون پول توی این رشته است و اگر بتوانی در رشته قلب تخصص بگیری، نانت در روغن می‌باشد!!

هنوز این حرف از دهان برادرم بیرون نیامده بود که خواهر عیال اظهار داشت:

– البته، پزشکی رشته خوبی است. به شرطی که در رشته چشم تخصص بگیری. چون هر آدمی یک قلب بیشتر ندارد که آن هم ممکن است تا پایان عمرش ایراد پیدا بکند یا نکند. در حالیکه هر آدمی دو تا چشم دارد که در طول عمرش حتماً آب مروارید یا آب سیاه می‌آورد، اگر هم نیاورد، به طور قطع ضعیف می‌شود و احتیاج به عینک پیدا می‌کند، هر چند سال یک مرتبه هم نمره چشمش عوض می‌شود و ناچار است برای گرفتن عینک جدید نزد چشم‌پزشک برود. به اضافه اینکه احتمال زیادی وجود دارد که هر آدمی تراخم بگیرد یا چشمش گل‌مژه بزند و...

– با این وصف، من معتقدم در رشته دندانپزشکی درس بخوان. چون هر آدمی ۳۲ تا دندان دارد که هر کدامش چند دفعه جرم‌گیری و پر کردن لازم دارد، بعد از چند بار مرمت کردن، نیازمند کشیدن یا روکش کردن می‌شود و تازه، دست آخر هر کسی مجبور است دندان مصنوعی بگذارد و اگر ارتدنسی یا ایمپلنت هم به‌پست آدم بخورد که دیگر نورعلی‌نور است.

این نکته را همشیره بنده خاطرنشان ساخت و یکی از برادران عیال، در جواب او و خطاب به بنده‌زاده گفت:

- دایی‌جان! اگر از من موسفید می‌شنوی، دور رشته پزشکی را خط بکش. چون عاقبت ندارد. الان پزشکان عمومی زیادی را می‌شناسم که از روی ناچاری در ادارات مختلف استخدام شده‌اند و از صبح تا شب، زمین و زمان را به هم می‌دوزند تا بتوانند گروه ده خودشان را بگیرند و مثلاً چند هزار تومانی به حقوقشان اضافه شود. تازه، خیال می‌کنی پزشکانی که مطب دارند، در ماه چقدر دستشان را می‌گیرد؟ به‌خصوص که حالا دیگر ناچارند توی مطبشان کارت‌خوان هم بگذارند و به‌این طریق، خدا می‌داند از این به بعد چقدر باید مالیات بپردازند. در حالیکه سلمانی محله ما، با وجودی که هیچ تخصصی ندارد، نرخ ویزیتش از نرخ ویزیت یک پزشک متخصص بیشتر است و مثلاً بابت آرایش و گریم یک داماد، به اندازه هزینه یک عمل جراحی آپاندیس دستمزد می‌گیرد. اصلا چرا راه دور برویم؟ هفته گذشته که ماشین لباسشویی ما خراب شده بود، تعمیرکاری که آمد تا آن را ویزیت کند و بگوید چه دردی دارد، حق‌القدمی مطالبه کرد که کله‌ام سوت کشید. یا خیال می‌کنی مکانیک‌ها بابت یک نگاه کردن ساده به‌اتومبیل آدم، چه دستمزدی مطالبه می‌کنند؟ نه. دایی‌جان... از فکر رشته پزشکی بیا بیرون و دنبال یک رشته تحصیلی نان و آب‌دار باش!

پسرم، با لب و لوچه آویزان پرسید:

- مثلا چه رشته‌یی؟

- اگر می‌خواهی سود مادی و معنوی کامل ببری و همیشه هم ارباب و نوکر خودت باشی، برو دنبال رشته کشاورزی. نمی‌دانی چه سودی در این کار است. یک دانه گندم، عدس یا باقلا می‌کاری و هزارتا گندم و عدس برداشت می‌کنی و...

یکی دیگر از برادرانم که به فوتبالدوستی شهرت دارد و تا به‌حال تمام مسابقات تیم‌های قرمز و آبی را به چشم خودش دیده و همه نقل و انتقالات بازیکنان و قیمت فروش بازیکنان و مبلغ قراردادهایشان را زیر نظر دارد، پیچ و تابی به ابروانش داد که:

- اگر کشاورزی منفعت داشت، بعضی‌ها آن را ول نمی‌کردند و دنبال فوتبال نمی‌رفتند.

دیدم بحث دارد از مسیر خودش خارج می‌شود و رنگ و بوی سیاسی می‌گیرد و از ترس آنکه مبادا توسط یکی از حاضران حرف‌ها به بیرون درز کند و بعد آسر و کارم به جاهای باریک بکشد، حرف اخوی را قطع کردم و گفتم:

- داداش! ما به مردم چکار داریم؟ حرف خودمان را بزنیم.

- حق با شماست... غرض این بود که آقازاده اگر در رشته فوتبال درس بخواند آینده‌اش حسابی توپ می‌شود. باشگاه‌ها برای خریدنش سر و دست می‌شکنند و اگر از خودش جربزه نشان بدهد، ممکن است او را به باشگاه‌های خارجی بفروشند و لژیونر شود و...

متعلقه که تا آن موقع ساکت نشسته بود و فقط موقع حرف زدن هر کدام از حاضران، سرش را به‌طرف او می‌چرخاند، با وجودی که مثل خودم از معنی واژه لژیونر سر در نیاورد، اما به‌محض شنیدن این که قرار است فرزندمان را خرید و فروش کنند، غیرتی شد و به‌زبان آمد:

- مگر جگر گوشه‌ام گونی پیاز و سیب‌زمینی است که از خرید و فروش او حرف می‌زنید؟ من، از وقتی پسرم یک وجب بچه بود، آرزو داشتم که وقتی بزرگ شد آلشیتکت (یعنی آرشیتکت) بشود و حالا هم اگر بخواهد در رشته‌یی غیر از این درس بخواند، شیرم را حلالش نمی‌کنم!

اظهارات عیال، کلی باعث انبساط خاطر حاضران شد و یکی از زن برادرهایم که فرصت پیدا کرده بود از حق جاری بودن خودش استفاده کند، پوزخندی زد که:

- واه... پناه بر خدا! می‌خواهید این طفل معصوم را به دانشگاه بفرستید تا دود چراغ بخورد و بعد از فارغ‌التحصیل شدن، زیردست یک آدم بساز و بفروش بیسواد کار کند؟ اگر چنین قصدی دارید، همین امروز او را بفرستید وردست استاد غضنفر بنا، تا کارش را از عمله‌گی شروع کند و چهار سال دیگر برای خودش یک پا معمار بشود و... بتواند خودش بساز و بفروشی کند. البته بساز و بفروشی کار نان و آبداری است. منتهی، به شرطی که آدم برای خودش کار کند.

بنده‌زاده، که به واسطه کثرت اظهارنظرها دچار حالت سردرگمی شده بود، نگاه مذبوحانه‌یی به من انداخت و گفت:

- دیدی آقاجان! وقتی من می‌گفتم دانشگاه برو نیستم، برای این بود. امروزه به قدری رشته‌های دانشگاهی زیاد شده که آدم در هر رشته‌یی درس بخواند عمر و پولش را ضایع کرده و...

مادرش نگذاشت جمله او به پایان برسد و با عصبانیت به وی پرخاش کرد که: یعنی چه؟

- یعنی اینکه مرا از داشتن تحصیلات عالیه معاف کنید و اجازه بدهید مثل بسیاری از جوان‌های دیگر با همین میزان تحصیلاتی که دارم برای خودم شغلی دست و پا کنم و...

متعلقه، رویش را به سمت من برگرداند:

- من این حرف‌ها سرم نمی‌شود. بچه‌ام حتماً باید دانشگاه ببیند.

بنده‌زاده، مثل آدمی که جواب در آستینش باشد، خطاب به مادر خود گفت: قبلا دانشگاه را دیده‌ام و اگر شک داری، می‌توانیم یک روز با هم برویم تا شما هم دانشگاه را ببینی!

- خودت را مسخره کن. منظورم این است که من آرزو دارم تو در دانشگاه درس بخوانی.

- این هم مشکلی نیست. برای آنکه نظر شما تأمین شود، می‌روم و چند واحد تک‌درس را در دانشگاه آزاد می‌خوانم.

متعلقه پرسید: بابت کاری که قصد داری بکنی، مدرک تحصیلی هم می‌دهند؟

- می‌دهند. ولی برای در کوزه خوب است. چون نه ارزش قانونی دارد، نه با آن می‌توان در جایی استخدام شد.

- خاک عالم! بچه‌جان مرا دست انداخته‌ای؟ من دلم می‌خواهد مدرکی داشته باشی که فردا وقتی برایت خواستگاری می‌رویم، بتوانم دهانم را پر کنم و بگویم پسرم دکتر و مهندس است. خودت که می‌دانی ننه‌جان! امروزه، مردم عقلشان به گوششان است و هر چه بگویی قبول می‌کنند.

- اگر به قول شما عقل مردم به گوششان است، چه دلیلی دارد من درس بخوانم و مدرک بگیرم؟ از همین امروز به هر کس که رسیدی بگو پسرم دکتر است. من خودم خیلی‌ها را می‌شناسم که به همین شیوه دکتر و مهندس شده‌اند و تا حالا هم هیچ کس نخواسته مدارک تحصیلی آنها را ببیند!

یکی از عمه‌ها، که بر اثر شنیدن مزه‌پرانی‌های برادرزاده‌اش حسابی کیفور شده بود و با شنیدن هر جمله حرف او از خنده ریسه می‌رفت، رویش را به سمت من برگرداند: قدما، بی جهت نگفته‌اند:

پسر کو ندارد نشان از پدر
تو بیگانه خوانش، نخوانش پسر

پسرت، مثل خودت طنزپرداز و شیرین بیان! است. با این تفاوت که شما طنز کتبی داری و طنز پسرت شفاهی است!

بعد، مثل کسی که موضوعی به طور ناگهانی به ذهنش خطور کرده باشد، قیافه‌یی جدی به خودش گرفت و ادامه داد:

- چطور است در رشته ادبیات درس بخواند و در آینده حرفه پدری را دنبال کند؟

شوهرش، توی ذوق او زد که:

- شما هم انگار از مرحله پرتی خانم جان! ادبیات هم شد رشته؟ نویسندگی هم شد شغل؟ پدر این بچه چه تاجی به سر خودش زده که انتظار داری این طفل معصوم راه او را ادامه بدهد. شما به من بفرما که رشته ادبیات نان و آبش کجاست؟ از ابتدای تاریخ تا حالا هرگز اتفاق افتاده که کسی ادبیاتش درد بگیرد و برای درمان

بقیه در صفحه ۶۵

آنکه خود را به امور کوچک سرگرم می‌کند توانایی کارهای بزرگ را ندارد
● لاروشفوکو

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده



نمونه شعر کهن

نوشته‌ایم

بر سینه داغهای تمنا نوشته‌ایم
یک لاله زار نسخهٔ سودا نوشته‌ایم
هر جا در این بساط خس مایه پرده‌ای‌ست
مضمون رنگ عجز خود آنجا نوشته‌ایم
منشور ناج اگر به سر گل نهاده‌اند
ما هم برات آبله بر پا نوشته‌ایم
خواهد به نام جلوهٔ او واشکافتن
از چشم بسته طرفه معما نوشته‌ایم
حاجت به نامه نیست که در سطرهای آه
اسرار پرفشانی دل وا نوشته‌ایم
بر نسخه بهار خط نسخ می کشد
رنگ شکسته‌ای که به سیما نوشته‌ایم
پهلوی لاغری‌ست که هم نقش بوریاست
سطری که بر جریدهٔ دنیا نوشته‌ایم
دیگر ز نقش نامه اعمال ما مپرس
نظّاره‌ای به لوح تماشا نوشته‌ایم
از گرد ما همان خط زنهار خواندنی‌ست
تا آسمان چو صبح الفبا نوشته‌ایم
از صفحه کلک وحشت ما پیش رفته است
امروز هم ز نسخهٔ فردا نوشته‌ایم
مشق خیال ما به تمامی نمی‌رسد
ای بی‌خودان همه ورقی نانوشته‌ایم
جز امتحان فطرت یاران مراد نیست
بی پرده معنی ای که به ایما نوشته‌ایم
در زندگی مطالعهٔ دل غنیمت است
خواهی بخوان و خواه نخوان، ما نوشته‌ایم
"بیدل" مآل سرکشی اعتبارها
پیش از فنا به نقش کف پا نوشته‌ایم

میرزا عبدالقادر بیدل دهلوی

نمونه شعر نو

شب

شبی از شبها
تو مرا گفتی:
"شب باش"
من که شب بودم و
شب هستم و
شب خواهم بود
شب شب گشتم
به‌امیدی که‌تو فانوس سحرگاه‌شب من باشی

محمد زهری

از مجموعه شعر "عشق بدون کودتا پیروز می‌شود" سروده رجب افشنگ ـ ناشر: اکسیر قلم

کشف

وقتی تو را کشف کردم
مردمان نخستین
به شادی گفتند:
"آتش
آتش..."
عصر
عصر نوسنگی بود
عشق
شعله می کشید
کنار غار تنهایی

خبر

از پرنده، از رهایی‌ها خبر می آورم
می روم سوی قفس، یک مشت پر می آورم
خوب می‌فهمی چه می‌خواهی بگویم بعد از این
در جوابت بس که امّا و اگر می آورم
آسمان آغاز پرواز است، حتی در قفس
تا دو چشمت را ببینم بال در می آورم
گر ببینم شاکی‌ام از ظلمهای بی‌حدت
من دمار از روزگار خویش در می آورم
قاصدم من، دوست دارم خوش خبر باشم، ولی
هرچه را می آورم با چشم‌تر می آورم

احمد شهریار

تو نباشی

تو نباشی چه کسی دست دعا بردارد؟
دل ما را ز کمینگاه بلا بردارد؟
عاشقی زمزمهٔ خاطره‌ای طوفانی‌ست
دلبری کو که به یکباره عصا بردارد؟
طفل گمگشته به صحرای جنون پدریم
کاش قنداق مرا مرغ وفا بردارد
شهر من کوچه به کوچه همه‌اش خاطره است
دل من دست از این کوچه چرا بردارد؟
ما زمین خوردهٔ آن یار بلند آواییم
کاش ما را ز زمین دست خدا بردارد

خدایار آزادی ـ تهران

عطر عشق

عطر عشق از چشمهٔ مهتاب می‌باید گرفت
صحبت آیینه‌ها را قاب می‌باید گرفت
سرشکسته، بی‌زبان، آشفته از تشویشها
اوج عزّت از لب پرتاب می‌باید گرفت
سایه در دامان خورشید این چنین افتاده است
موج را از خندهٔ پایاب می‌باید گرفت
گردبادم در تب هر آبگینه روز و شب
بی هیاهو گوهر از گرداب می‌باید گرفت
فرصت افسانه در سودای هر پیمانه نیست
بوسه‌ها از غنچه‌ها، بی‌تاب می‌باید گرفت
مردم عاشق، عطش سوزند چون دشت کویر
شعله را دامن کشان از آب می‌باید گرفت
دست افشان با دف و چنگ و چغانه نیمه شب
دامن مهتاب از مرداب می‌باید گرفت
سوز و ساز و انقلاب هر زمستان دیده‌ام
خندهٔ گل از لب احباب می‌باید گرفت
چهچهه بلبل چنین بر چینه‌ها افتاد و گفت
چشم نرگس از خمار خواب می‌باید گرفت

مجید جوادی زاویه ـ خلخال

سیب فروش

دوره گرد خوبی‌ست
پیرمردی که چنان چرخ فلک می‌گردد
و به ما می گوید: سیب همیشه
درهم است و تُرد است
کیست آن که بتواند
بهترینش را از چرخ فلک بردارد
و بیندازد در پاکت خود؟

حسن فرازمند ـ ورامین

دو رباعی

۱

دو پنجره، یک نگاه یعنی پایان
اصرار بر این گناه، یعنی پایان
هر چند مقصرم، ولی می‌دانم
اقرار به اشتباه، یعنی پایان

۲

آن شاخهٔ جاماندهٔ از گیل من‌ام
در تاب و تب افتاده ز تعجیل من‌ام
هر روز شبیه جمعه‌های متروک
داوود ملک زادهٔ تعطیل من‌ام

داوود ملک‌زاده ـ آستارا

عشق

در دل اهل یقین گمراهی وسواس نیست
کاروان عشق را راهی بجز احساس نیست
ای من تنها! قناعت کن به آغوش کویر!
شک نَدارم در پس دیوار، باغ یاس نیست
برق دندانهای گرگی لابلای بوته‌هاست
آه، آنچه می‌درخشد، بی‌گمان الماس نیست
عاقلان وابستهٔ تحسین این و آن، ولی
عاشقان را هیچ کاری با عوام النّاس نیست
در حجاب خاک پنهان باش مثل دانه‌ای
سرنوشت ساقه آخر سر به غیر از داس نیست
هر کسی آمد، نمک خورد و نمکدان را شکست
دور تو ای عشق، جز مشتی نمک نشناس نیست

رضا حدادیان ـ کرمانشاه

خاطره

تمام فاصله‌ها را دوید از اوّل
صدای قلب خودش را شنید از اوّل
هوای کینه دلش را دچار خود می کرد
سلام آینه‌ها را ندید از اوّل
اگرچه فلسفهٔ عشق پیش او گم شد
حدیث حادثه‌ها پر کشید از اوّل
دلش شکست و نگاهش اسیر باران شد
کسی که طعم محبّت چشید از اوّل
همیشه بخت از آن بهشتیان باشد
که سیب، حضرت آدم نچید از اوّل
سرش به زیر و به دنبال درد در حرکت
مرور خاطره را برگزید از اوّل

الهام پارسا ـ شیراز

درها اگر بسته شود زین خانقاه شش دری
آن ماه رو از لامکان سر در کند در روزنم
• مولوی

جوانه های ادبی

*** خانم ریحانه اکبری ـ کرج**
دل با کلماتی چون گل و ظل قافیه می‌شود.
*** آقای جابر حسنی ـ اصفهان**
سروده‌اید:
دستهای تو
نقطهٔ امنی است
برای پناه بردن
از حوادث دوران
تو تکیه گاه
دل منی
مرز شعر و شعار اگر به‌هم بخورد، حاصل آن سطرهایی که خواندیم می‌شود. شعر معاصران سپید گو را فراوان بخوانید.
*** آقای داود حسینی ـ یزد**
بیتی از حافظ را تقطیع می کنیم:



عمرتان باد و مراد ای ساقیان بزم جم
گرچه جام ما نشد پر می به دوران شما
وزن این بیت:
"فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن" است:
عمرتان با = فاعلاتن
د و مراد ای =فاعلاتن
ساقیان = فاعلاتن
بزم جم = فاعلن
گرچه جام = فاعلاتن
ما نشد پر = فاعلاتن
می به دورا = فاعلاتن
ن شما = فاعلن
*** خانم ترانه صادق زاده ـ تهران**
قسمتی از سروده شما را به امید دریافت آثار بهترتان می‌خوانیم:
شب
که پنجره‌ها خاموش‌اند
و چراغها روشن
من به یاد تو
نزدیکترین ستاره را
ستایش می کنم
و به ماه
درود می‌فرستم



کودک

دلت را آینه کن
چشمهایت را آسمانی
دستهایت را جاری ساز
مثل چشمه
مثل آب
و قدم بردار برای ساحل
برای دریا
و آن کودک گمشدهٔ تنها

منوچهر آتشک ـ رشت

نوشته های ناب

سنگ آسمانی
Neveshte_Nab@yahoo

ارسال متن تلگرامی و پیامک فقط با ذکر نام: ۰۹۳۵۶۹۲۰۳۴۹

نازنینم، خوبم!

می‌سپارم کشور دل را به دستانت
ولی... خواهشاً مانند مسئولان نباش!

مهل سعدی

پا روی سوسکها نگذاریم
با مرغهای خانه مهربان باشیم؛
به گاو و گوسفندها احترام بگذاریم.
جوجه هارا آخر پاییز می‌شمرند، در حالی که کلاغها غارغارکنان می گویند:
"شتر با بارش گم می‌شود." مهم آن است که دیگر پروانه ذهنم دور شمعی نمی‌چرخد و بلبلی روی شاخ گلی چهچهه نمی‌زند.
من مثل یک گنجشک کم رزق و روزی‌ام.
مثل زنبور عسل مهندسی می کنم تا موریانه‌ها وجودم را از درون نخورند و زبان من مثل نیش مار کسی را نگزد.
آیا آن بازها دوست ندارند با من کفتر، هم پرواز شوند؟
آهای کسی که مثل عقرب می‌خواهی خویش را بکشی آیا فردا را دیده‌ای؟
آیا می‌دانی فردا قرار است که زندگی مثل علف تو دهان بزی به کامت شیرین شود؟
پس تا دیر نشده است پا روی سوسکها نگذاریم و گربه صفتی نکیم

ولی الله رضی - تهران

صبح در آیینه پیدایت می کنم / در شب آدینه شیدایت می کنم / بر پریزاد خیالت بشکفم / با سرود چشمه، مینایت کنم / سینه سرخم گر نشینی روی دل / حلقه خورشید در پایت کنم / بستر خشک لبانم را ببین / تا نگاه بر خال زیبایت کنم

کاظم طاهری

حرف حق را هر که گوید گوش کن / نسبت خویش با وی فراموش کن

شهروز

خوش رفتار کسی است که بتواند با بدرفتار سازش کند

یلقی

حرف آخرین چیزی است که برای یک بدهکار باقی می‌ماند، نادان است اگر آن را هم از دست بدهد

غلامرضا نیرودل

بدترین نوع چاپلوسی، تأیید سخنی است که می‌دانید از حقیقت به دور است

فرشاد

آنسو مرو این سو بیا ای گلبن خندان من / ای عقل عقل عقل من / ای جان جان جان من / زین سو بگردان یک نظر بر کوی ما کن رهگذر

اردلان - تهران

آنچه می‌خواهیم نیستیم و آنچه هستیم، نمی‌خواهیم، آنچه دوست داریم، نداریم و آنچه داریم دوست نداریم و عجیب است که هنوز امیدوار فردایی روشن هستیم!

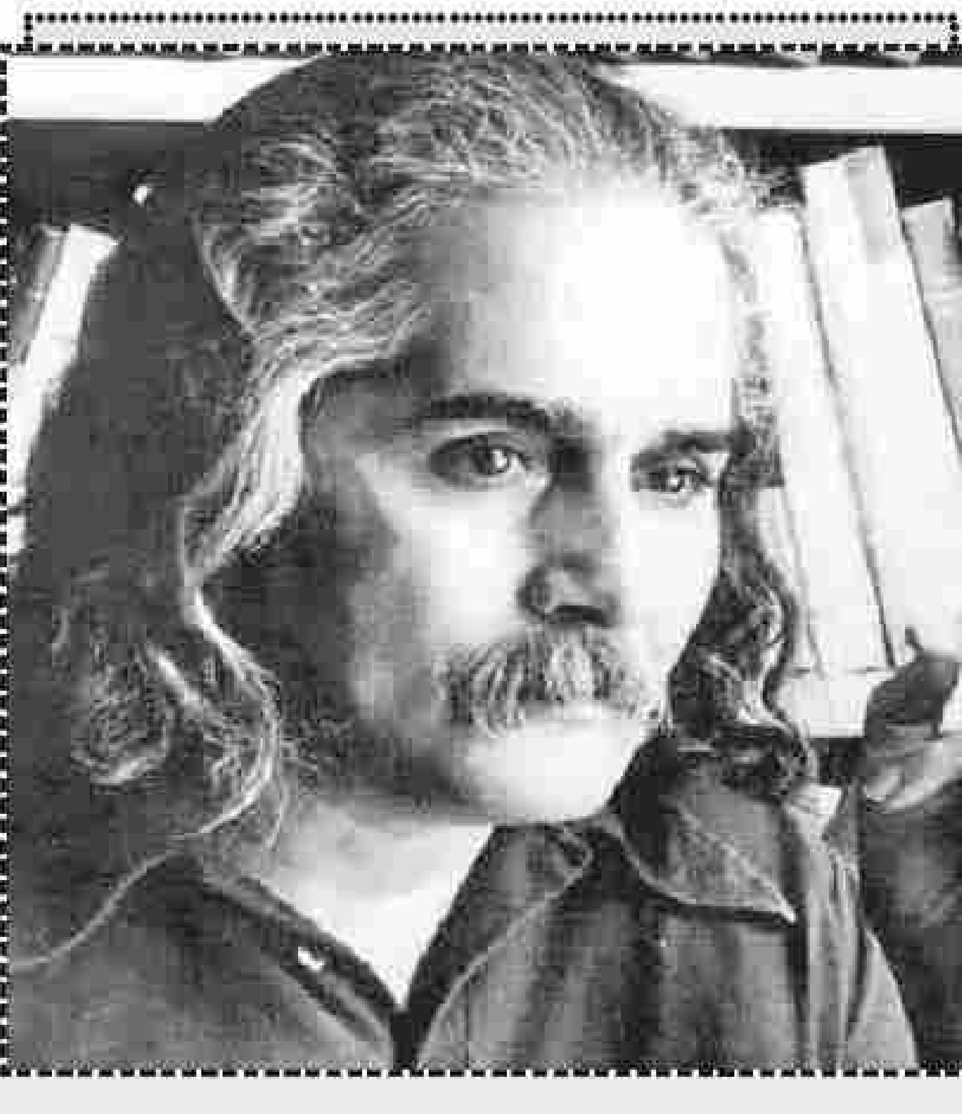
آرزو شیرازی

هنر تنها زندگی کردن فقط به این معنی است که تو به هیچکس وابسته نباشی، از مردم لذت می‌بری، عاشق مردم هستی، همه چیز را با مردم تقسیم می کنی، ولی قادر هستی به تنهایی زندگی کنی و با این وجود مسرور باش

روشن امامی

کارشناسان به این نتیجه رسیده‌اند که اگر شما به خودتان فقط یک بار بگویید: نمی‌توانم کاری را انجام دهم! باید یک نفر هفده مرتبه به شما بگوید که می‌توانید از عهده این کار بر آیید تا اثر همان یک بار خنثی شود. پس مواظب قدرت و نفوذ کلام خود باشید

زهره صیامی



تو چه دانی
که پسِ هر نگه سادهِ من...
چه جنونی،
چه نیازی،
چه غمی است؟
"مهدی اخوان ثالث" روحش شاد و یادش گرامی
زهرا قمی

ناب‌هایی متفاوت

✔ شعبان کریمی - هرسین: ای کاش هر کس فقط تاوان ندانستن خودش را می‌داد!

✔ حمید سرکانی - اصفهان: شک نکن امروز دنیا همین است، مرد بودن. درد دارد، ولی نامرد بودن کیف، خوبی، تاوان دارد. ولی بدی، احترام، بی‌شک دنیا همین است کلاهبرداران بدشانس در زندان و کلاهبرداران خوش شانس مورد احترام!

✔ صفر مدانلو: با لبخند نقاشی زیبایی از خود ارائه کنیم!

✔ فرانک - سنقر: با دوستی، مهربانی و یاری و با سلامتی سرسبزی زیباست

✔ مصطفی باقرپسندی - کرج: در قاب نگاهت همه گرگها را دیدم / در گنج ویرانه قلبم دلت را آشنا دیدم / به بوی پیراهن تو آرام گرفتم، شبی را به یادت تنها گرفتم

✔ نعمت الله زارعیان - گچساران: ریسمان ساخته‌ای از گناه سلطان، باور کن، باور خواهی شد به دروغ کشانه، کشانه می‌روی تا خانه و اما نمی‌رسی و گم می‌شوی و هی گم می‌شوی توی برمودا

✔ ق: روزهای خوب هم میاد، فقط دادیم "چین" بسازه ارزون دربیاد

✔ محمدمهدی گرجی‌زاده: چه خوب است زندگی را عاشقی معنی کنی / مرا از آنچه هستم بیشتر رسوا کنی / چه خوب است گریه‌ام را خنده‌ای معنی کنی

✔ اقبال قصابی - سقز: زیبایم، من در شبها پشت چشمان آسمانیت آشیانه‌ای برای خود خواهم ساخت تا با آغاز هر بامداد به هنگام زیارتش امیدی برای آغازی دوباره باشد

✔ مصطفی نیکخواه: خداوندا قرارم باش یارم باش، جهان تاریکی محض است می‌ترسم کنارم باش

✔ محمد فتح اللهی - الشتر: برای آنچه دلت می‌خواهد محدودیتی نیست، محدودیت آن است که خدا نخواهد

✔ سارا عبداللهی اصل - شهر ماکو: هر کس که در دعایش یادی کند زیاران / شیرین‌تر از عسل باد کامش به روزگاران

✔ مجید شریفی: تا توانی دلی به دست آور دل شکستن هنر نمی‌باشد!

جدول متقاطع



جدولها زیر نظر: داود باز خو
BAZKHOO @ yahoo.com

حرف (س) چه تعداد است؟

قابل توجه خوانندگان عزیز: برای حل جدول متقاطع اعلام تعداد حروف درخواست شده در هر شماره به همراه ارسال تصویر حل شده آن به تلگرام (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) یا از طریق پست به آدرس مجله، در هر شماره ضرورت دارد. البته همراه نام و نام خانوادگی و ذکر شماره تماس در قرعه کشی شرکت داده می‌شوید.

اسامی برندگان جدول ۳۸۵۴
۱ـ مهشید بشارت ـ تهران
۲ـ محمد مامورزاده ـ رشت
۳ـ باران شقای ـ اهواز

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱									★								
۲						★						★					
۳					★			★					★				
۴				★					★					★			
۵			★							★					★		
۶		★					★				★					★	
۷						★						★					
۸					★					★					★		
۹	★			★										★			★
۱۰			★					★					★				
۱۱						★						★					
۱۲		★					★				★					★	
۱۳			★					★							★		
۱۴				★					★					★			
۱۵					★					★			★				
۱۶						★						★					
۱۷									★								

افقی:

۱. صمغ حاصل از اقسام درختان کاج که کاربرد طبی دارد ـ وسیله‌ای برقی برای پختن و گرم کردن فوری غذا
۲. پادشاه زنبوران عسل ـ وسیله‌ای در آشپزخانه ـ ناشایست
۳. سفید انگلیسی ـ گچ بتونه ـ واژه ـ لمس کننده
۴. بستنی چوبی ـ خدمتکار ـ بیهوده ـ مرده
۵. تهی ـ راست ـ پدر شعر نو فارسی ـ همه
۶. بخشدار ـ حرکت موزون ـ صدهزار متر مربع
۷. بی‌رحم ـ با هم متفق شدن ـ دستبند زنانه
۸. سرگرد سابق ـ گسترده ـ تابان ـ شادمانی
۹. طول عمر ـ گلی زیبا و معطر به شکل قیف ـ جسر
۱۰. طمع ـ خوشحالی ـ سرگشته ـ قورباغه
۱۱. رنجبر ـ شکل دادن به چیزی ـ عبادتگاه مسیحیان
۱۲. فرشته ـ شیرینی کرمانشاه ـ گرگ
۱۳. بالا به انگلیسی ـ پارچه نخی ارزان قیمت ـ ویزا ـ تلخ
۱۴. قوچ ـ پول چین ـ امتنان ـ جام قهرمانی
۱۵. سمت چپ ـ عضو تنفسی ماهی ـ هزار کیلو ـ مرکز جمهوری آذربایجان
۱۶. از عوامل بیماریها ـ از حواس پنج گانه ـ پشت سر هم
۱۷. جهش، دگرگونی آنی ـ اجاق کباب‌پزی

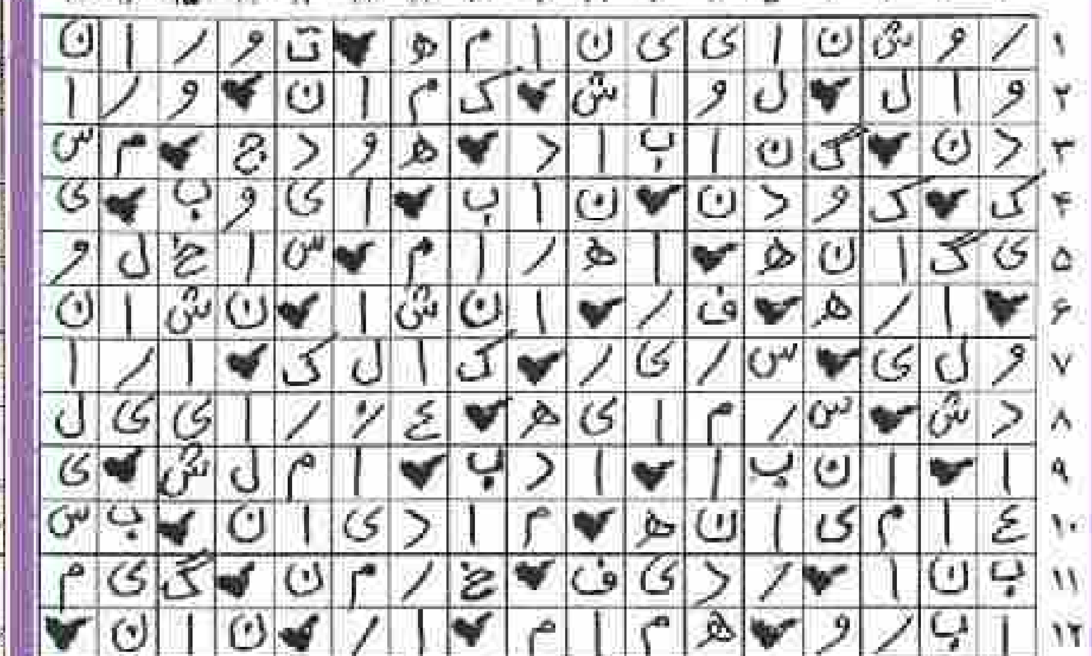
عمودی:

۱. دولتی که از اختلاط قدرتهای دینی و سیاسی به وجود آید ـ مخزن شیشه‌ای نگهداری ماهیهای زینتی
۲. ملاحظه ـ دشنام ـ حیاط خلوت
۳. خوشرو ـ واژگون ـ خاک سرخ ـ مقوای نازک ویزیت
۴. ماه خارج ـ عزیز همه ـ لم کار ـ جایز
۵. بانگ کردن ـ سنگواره ـ پاک کردن گل و لای ـ چاشنی سالاد و غذا
۶. بانظم و ترتیب ـ هوای متحرک ـ بلیغ
۷. کوهپایه ـ دلخوشی دادن، اظهار همدردی کردن ـ صفحه نقاشی
۸. دنبال‌رو سوزن ـ پسر خسروپرویز ـ تردید ـ علامت
۹. سیلی ـ پیمان کار ـ بوییدن
۱۰. کشوری در آفریقا ـ رده ـ تحریم ـ لعن و نفرین
۱۱. در قاره اروپا بجوییدش ـ جمع قبیله ـ میل به خوراک
۱۲. خوراک خرگوش ـ بیماری تنگی نفس ـ خاکستری
۱۳. رودی در اروپا ـ معیت ـ شیر ژیان ـ حرارت بالا
۱۴. نوعی ماهی بسیار بزرگ ـ رالی بود در هم ریخت ـ مفتاح ـ بسیاری
۱۵. سنگ ترازو ـ کوپن دریافت کالا ـ آژان ـ نوعی کاغذ
۱۶. روزانه ـ میوه‌ای دلپذیر ـ دامن بسیار بلند
۱۷. کشاورز عهد ساسانیان ـ ورزش گروهی آبی

بیشتر کسانی موفق شده‌اند که کمتر تعریف شنیده‌اند
● امیل زولا

حل جدولهای شماره ۳۸۵۴





جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند فقط به شماره تلفن همراه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را حل کرده و تعداد حرف خواسته شده را با ذکر شماره مجله، اسم شهر، نام و نام خانوادگی (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) به شماره سامانه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند، یک نفر به قید قرعه انتخاب و هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می‌شود. البته به شرطی که تنها یک بار پیامک زده شود و کد پستی، نشانی و نام نوبسنده با دقت نوشته شده باشد.
توضیح ضروری اینکه با ارسال بیش از یک پیامک نام شما به طور اتوماتیک از سامانه حذف می‌شود

حرف (و) چه تعداد است؟

مغناطیس الکتریکی - رفتار - والی - گشاده - گرز - رود آرام - کاروانه - یک نواخت - نوعی خواهر و برادری - مملو - مادر - زاویه - از توابع تهران

بخش توریستی موناکو - گردن

خودروباری - شانه - پشیمانی - جامعه اشتراکی - بی‌غش - شهری در سوئد

جوانمرد - دریاچه حمام - چروک پارچه - گنجشک - قمر زمین - خاک کوزه‌گری

قاعده - جاری - عمو - تالاب - مهتابی - تبلیغ کردن کالا - قرابت

صوابتر - واحد سطح - ذبح کننده - دلربا

اشاره به دور - شهر مرکبات - سبزی آهنین - به سیگار زنند - لیست غذا - نوعی حلوا

فروغ - آش ساده - جانور خون آشام - گناهکار - پیرو دین اسلام

سرشک - گهواره - از میوه‌ها - محبت - رنگ موی فوری - بوی رطوبت

پهلو - گردن کلفت - گری - لباس ویژه اطاق عمل - زنان - جمع خادم

وسیله‌ای برای ورزش بازوها - خفتن - ریزفیلم - حیوان باران دیده - بازدارنده - دایی - شهری در آذرشرقی

محروم - توسری خور چکش - ضمیر وزنی - حرف همراهی

مراسم یادبود - حرف صریح - شهری درغرب - مرغی است ماهیخوار

شش - مسیحی - نام دیگر برمه - ساکن آلاسکا

برهنه - بی‌درنگ - مشکین شهر سابق - تصدیق آلمانی

واحد لباس - کره زمین

تباهی - جد - چه وقت - پول خرد یورو

باد خنک - راز

عنوان فرمانروایان روم باستان - هنر هفتم - حرف سوم

جدول سودوکو ۳۸۶۶

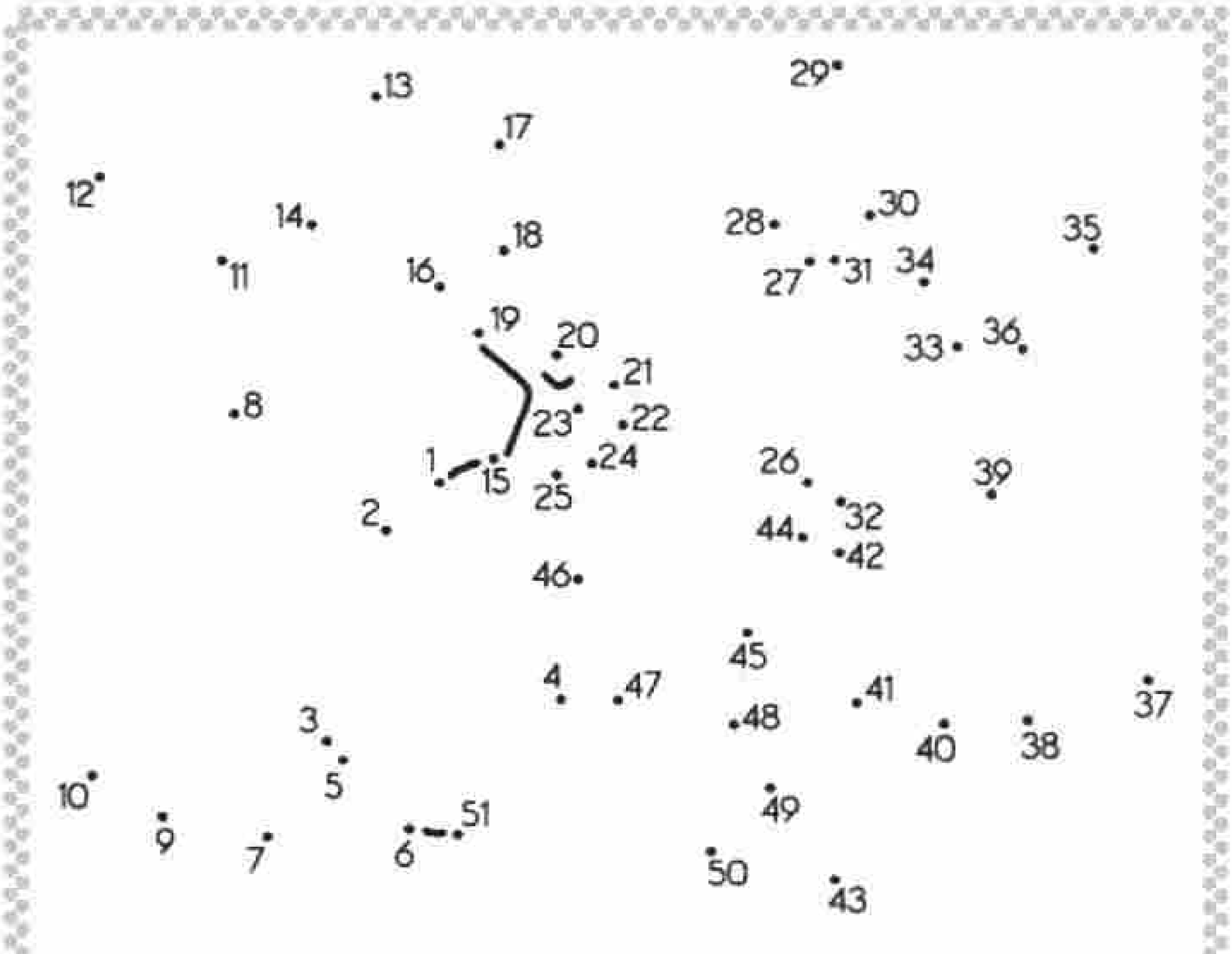
اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یک بار درج شود.

						۳	۷	۲
۳				۵	۴	۸		
				۷		۹		
	۹		۶				۳	
۱			۴		۷			۵
	۲				۱		۹	
		۹		۶				
		۸	۲	۴				۱
۲	۶	۱						

باهوش خود کلنجار بروید

محمود صفادار

پاسخها در صفحه ۶۲



نقطه به نقطه

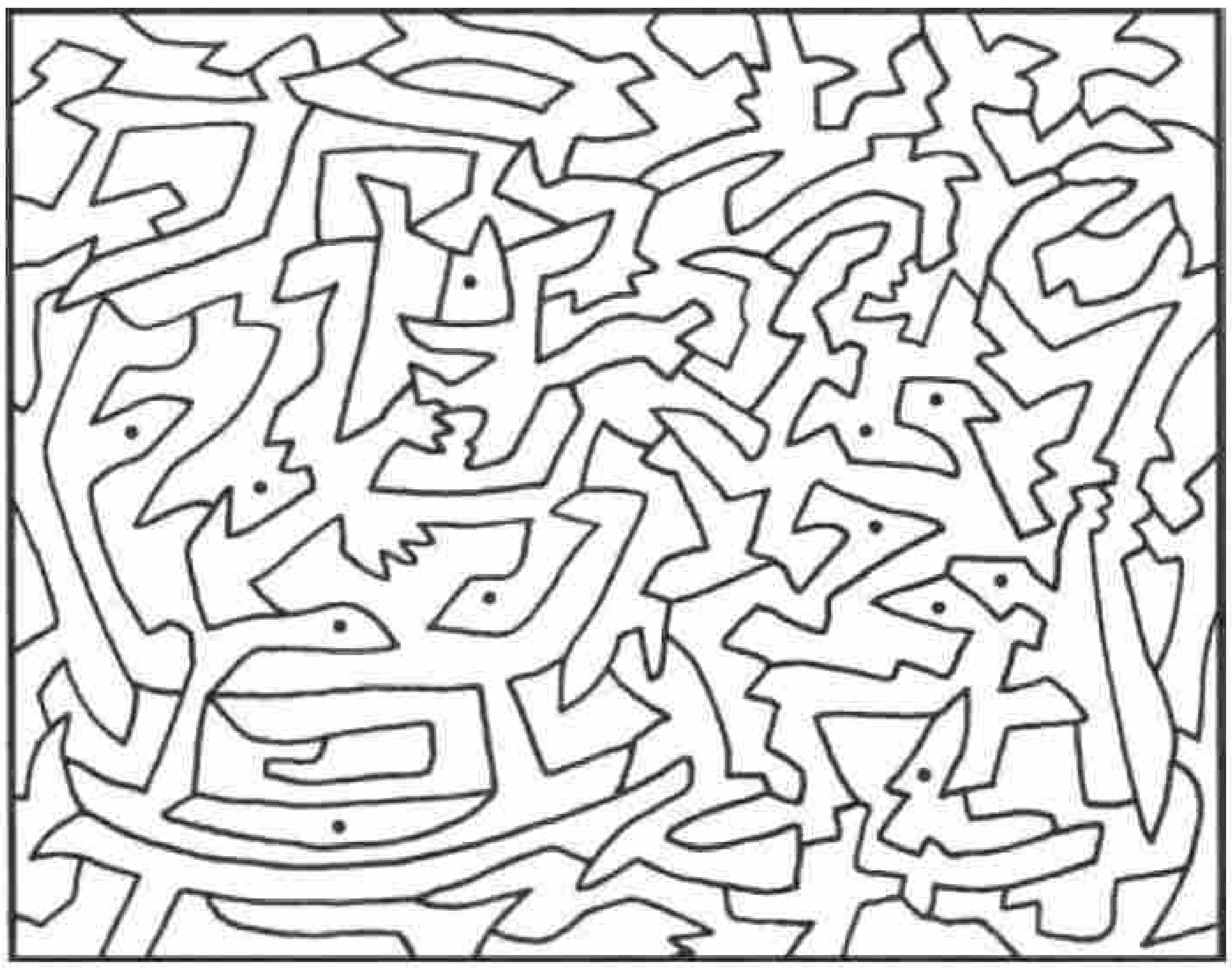
در میان این اعداد و نقاط به هم ریخته یک نقاشی وجود دارد. برای یافتن آن کافی است نقاط را از شماره یک تا ۵۱ به هم وصل کنید.



بیست اختلاف در تصویر هیزم درختی

مرد آنقدر هیزم جمع کردن خسته شده که این بار یک درخت کامل را درون شومینه می کند، اما در میان دو تصویری که از این صحنه تهیه شده و در نگاه اول کاملا یکسان به نظر می رسند، بیست اختلاف وجود دارد.





نقاشی پنهان

در میان این خطوط کج و معوج یک نقاشی زیبا نهفته است. کافی است مداد یا خودکاری بر داشته و خانه هایی را که دارای نقطه است رنگ کنید. برای بهتر شدن کار دقت کنید تا هنگام رنگ کردن از خطوط بیرون نروید. پس از پایان کار ناگهان یک نقاشی زیبا مقابل چشمانتان ظاهر می گردد.

شورانگیزترین مهر، دلدادگی به میهن است ● ناپلئون

بی شباهت اما شبیه

در اینجا دو تصویر می بینید، یکی کارگاه نقاشی یک نقاش را نشان می دهد و در دیگری فضانوردی در یک سیاره دیگر از یخچال فضایی نوشابه بر می دارد. با اینکه این دو تصویر هیچ شباهتی با هم ندارند ولی در ۷ مورد با یکدیگر شبیه هستند. آن موارد کدامند؟





بهاره پورعالی

امگشت

یکی از غذاهای محلی و خوشمزه استان خوزستان، امگشت می‌باشد. اهالی خوزستان، این غذا را با ماهی کباب (قباد) نمک سود شده تهیه می کنند.

طرز تهیه:

برای درست کردن این غذا ابتدا برنج را بشویید و آن را ۲ تا ۳ ساعت در آب و نمک بخیسانید. پس از خیس کردن برنج، کشمش را هم بشویید و در یک سبد بریزید تا آب اضافی آن گرفته شود. برای تهیه این غذا می‌توانید از ماهی تازه نیز استفاده کنید. ماهی را همراه با ادویه، زردچوبه و مقداری آب به مدت ۱۰ دقیقه بجوشانید. هدف از این کار، راحت جدا کردن تیغهای ماهی می‌باشد. توجه کنید که ماهی نباید به قدری بپزد که له شود. پس از جوشاندن ماهی، آن را در آبکش یا سبدی بگذارید تا خنک گردد. بعد از خنک شدن ماهی، تیغها را جدا کرده و گوشت آن را خرد کنید. ۲ قاشق روغن را درون ماهیتابه‌ای بریزید و آن را بر روی شعله ملایم بگذارید. پس از داغ شدن روغن، پیاز خرد شده را در تابه ریخته و آن را تفت دهید. با طلایی شدن پیازها، ماهی، کشمش، نمک و مقداری ادویه را نیز اضافه کنید و همه مواد را کمی با هم تفت دهید. توجه کنید که اگر کشمش را زیاد تفت بدهید، سفت خواهد شد. دوسوّم یک قابلمه را از آب پر کنید، سپس آن را بر روی شعله قرار دهید تا آب به جوش آید. در این هنگام، آب برنج را خالی کرده و آن را به آب جوش اضافه نمایید. سبزی پلویی خرد شده را نیز به برنج در حال جوش بیافزایید. پس از مدت اندکی، برنج و سبزی را آبکش نمایید. در یک قابلمه، برنج و سبزی آبکش شده را بریزید و سپس وسط آن را گود نمایید. مخلفات آماده شده را وسط برنج بریزید و در نهایت قابلمه را بر روی حرارت کم به مدت ۵۰ دقیقه قرار دهید تا اصطلاحاً برنج دم بکشد. نوش جان!



مواد لازم:

- ماهی .... ۵۰۰ گرم
- کشمش................ ۱ پیمانه
- برنج .... ۴ پیمانه
- سبزی پلویی خرد شده شامل (شوید و گشنیز)......................به مقدار لازم
- پیاز درشت .... یک عدد
- روغن.................. ۲ قاشق غذا خوری
- نمک و زردچوبه............... به مقدار لازم
- ادویه مخصوص ماهی ....به میزان کافی

سوپ تره‌فرنگی

اگر دستور یک سوپ خوش طعم و لذیذ با هزینه اندک می‌خواهید، ما سوپ تره‌فرنگی را پیشنهاد می کنیم. تهیه سوپ تره‌فرنگی بهترین روش استفاده از تره‌فرنگی است. تره‌فرنگی از سبزیجات بسیار مغذی است و خواص زیادی دارد. این سوپ تره‌فرنگی بدون شیر است و شیر در آن استفاده نشده است. سوپ تره‌فرنگی انواع مختلف دارد. معمولاً در کنار تره‌فرنگی سبزیجات دیگری نیز استفاده می‌شود تا طعم سوپ متعادل و دلپذیر شود. این سوپ خوشمزه را می‌توانید در مهمانیها سرو کنید و یک پیش غذای عالی و خاص داشته باشید.

طرز تهیه :

در ابتدا تره‌فرنگیها را بشویید و قسمت سبز آن را خارج کنید و بقیه قسمتهایش را به قطعات کوچکتر خرد کنید. سپس تره‌فرنگیها را با ۲ پیمانه آب و قلم گوساله به مدت ۱ ساعت بپزید. بعد از پخت، تره‌فرنگیها را به همراه مغز قلم داخل غذاساز بریزید و کاملا له کنید تا به شکل پوره در بیاید و بعد داخل قابلمه بر گردانید. در یک تابه آرد را با کره تفت دهید و بعد شیر را به آن اضافه کنید و هم بزنید تا به جوش بیاید. وقتی مخلوط آرد و شیر به جوش آمد، در قابلمه سوپ می ریزیم تا با تره‌فرنگیها بجوشد و به اصطلاح سوپ جا بیفتد. در آخر پخت سوپ هم نمک و فلفل را به بقیه مواد اضافه کنید.

هنگام سرو سوپ در ظرفی که می‌خواهید سوپ را سرو کنید یک عدد زرده تخم مرغ را با چنگال خوب هم می‌زنید و سوپ داغ را کم کم روی آن بریزید و خوب هم بزنید تا کاملا یکدست شوند. سپس روی سوپ را با خامه تزیین کنید. نوش جان!



مواد لازم:

- قلم گوساله .... ۱ عدد
- تره‌فرنگی نسبتاً درشت .... ۶ عدد
- زرده تخم مرغ .... ۱ عدد
- کره.................................... ۵۰ گرم
- خامه.............................. ۱ پیمانه
- شیر.................................. ۱ لیتر
- آب................................ ۲ پیمانه
- نمک و فلفل .... به مقدار نیاز



نویسنده بزرگ جمالزاده درباره طنز و فکاهی نویسی چنین گفته است:

نویسندگان طنز و فکاهی نقاشهایی هستند زبردست که حتی پیکر غم افزای بینوایی را نیز با خامه گلگون طعن و طنز می آرایند.

با این توضیح در این شماره به چند نمونه از لطایفی که در کتاب کشکول خنده تألیف اصغر خدیوی آمده را برایتان برگزیده‌ایم که می‌خوانید:

شریک ملک:

یکی دل مرده مردی گیج و مضطر
اسیر غم برون آمد ز محضر
بدو برخورد یک مرد فضولی
بپرسیدش چرا اینسان ملولی؟
جوابش داد مرد زار دل ریش
که گردیدم جدا از همسر خویش
زمینی می‌خری حاصل بگیری
که بی‌حاصل از این دنیا نمیری
چنان با آن زنک سر می‌نمودم
شریک ملک پیدا کرده بودم

جواب لقمان:

به لقمان گفتند ادب را از که آموختی
گفت: به تو چه مگر فضولی؟

نکته:

هیچ گاه رازی را با کسی در میان مگذارید، چرا که یا آن را بی‌اهمیت تصور کرده به همه فاش می کند و یا آنقدر به نظرش مهم می آید که حیفش می‌آید آن را به کسی نگوید...

زرنگی :

کسی در وقت مردن به عیالش
بگفتا عشق من را غم نخوردی؟
دم آخر بگو من را حقیقت
که بر چندین جوان تو دل سپردی؟
بگفتا راز را فاشش نگویم
که شاید بخت من هر گز نمردی!

نارضایتی از عیال:

واعظی گفت همسر نیکو
نعمت است و نتیجه اعمال
بینتان هست یک نفر که بود
همسرش خوب و شاد و نیک خصال
همه کردند عاجلانه قیام
غیر شخصی که او نیافت مجال
مرد بنشسته گفت ای استاد
کاش این زندگی رود به زوال
چون شکسته است جفت پایم را
شب پیشین به چوب و سنگ، عیال

نوکر یا شوهر:

نوجوانی آمد اندر منزلی از بهر کار
گفت خانم: چیست نامت؟ گفت: اسم اکبر است
گفت اینجا اگر که خواهی کار را
از زبان، لال و دو گوشانت کر است
گر زنم یک لنگه کفشی بر سرت از روی خشم
نوش جان کن، باش ساکت، کاین روال نوکر است
نوجوان با خنده از منزل برون گردید و گفت؛
اینکه می‌خواهی تو نوکر نیست، اسمش شوهر است!

دو زندانی :

داخل زندان دو مجرم وقت خواب
گفتگویی می‌زدند از هر حساب
اولی گفتا سوالی می کنم
دومی گفتا جوابت می‌دهم
گفت از حبس ابد داری تو بیم؟
یاز اعدام و عذابی بس الیم!
گفت با حرفی خلاصت می کنم
من فقط می‌ترسم از مادرزنم

چک برگشتی:

جنسی پس از تلاش به چک شد معامله
مأمور بانک زد روی آن مهر باطله
برگ دگر به چک زد و برگشت داد زود
گفتم چه شد تاریخ این چک به حاصله
برگی بر آن فزودی، پولم نشد وصول
گفتا که بود حامل و گردید حامله

صبر بجا:

خواستگاری کرد از یک دختری
نوجوانی رند و بس خیره به سر
چون برای ثروت و میراث بود
گفت باب دخترک به آن پسر
بعد مرگم هرچه باشد مال اوست
اوست تنها دختر ناز پدر
آن جوان گفتا به آن مرد لئیم
بسته‌ام من دامن همت کمر
بعد این وصلت ندارم چاره‌ای
چند سالی می کنم صبرای پدر!

فتحعلی شاه و خانمهای جهان؛

روزی فتحعلیشاه بین دو همسر خود که یکی از آنها نامش جهان و دیگری حیات بود، شعر زیر را فی البداهه گفت:

نشسته‌ام به میان دو دلبر و دو دلم
که را به مهر به بندم در این میان خجلم

جهان گفت: تو پادشاه جهانی جهان تو را باید
حیات گفت: اگر حیات نباشد جهان چه کار آید

در این موقع یکی دیگر از زنان حرمسرا که بقاء نام داشت از پشت پرده فوراً دوید و فی‌البداهه گفت:

حیات و جهان هر دوشان بی‌وفاست
بقا را طلب کن که آخر بقاست

بیمار و ندادن حق ویزیت:

در مطب خصوصی دکتر
که ز بیمار بود آکنده
مردی از بین آن همه بیمار
بود پرحرف و رند و یکدنده
او که حقش (ویزیت) نداده بود بگفت:
چه خوراکی بر من است ارزنده
گفت دکتر که کم حواسی تو
روزی‌ات را دهد رساننده
هر چه را خواستی ببین و بخور
غیر حق ویزیت از بنده!

طنز داستانی

زندگی راحت شده

دیشب یک ظرف یک لیتری باخودم بردم پمپ بنزین و مبلغ ۳۰۰۰ تومان دادم یک لیتر بنزین گرفتم
خیلي شاكي شدم و بهم زور اومد...
ولي وقتي يادم آمد که سالها پیش برای خرید ۳۰۰۰ تومان بنزین باید ۱۰ تا بشکه ۲۲۰ لیتری باخودم می‌بردم یه نفس راحت کشیدم گفتم خدارو شکر اونطوري سختر بود...
اون زمان خیلی مردم سختي می کشیدن.
یا اینکه الان با ۱۲۰ هزار تومن راحت یه کیلو گوشت می گیرن اما اون زمان باید یه گله گوسفند می گرفتن با دوتا ماشین ویه خونه، چه خوب شده زندگی راحت شده!!

بزرگداشت آدمیان، شکوفایی فرهنگ را در پی دارد ● انصاری

گفت و گو با محمد جواد رئیسی کارگردان مستند سکوهای صورتی

باید ابتدا امنیت خانم‌ها برای ورود به ورزشگاه فراهم شود



ممنوعیت ورود خانم‌ها به استادیوم موضوعی بود که با حواشی بسیاری همراه شد و درنهایت با نامه فیفا به فدراسیون فوتبال ایران، مسئولان رضایت دادند خانم‌ها در بازی ایران_کامبوج به ورزشگاه آزادی راه پیدا کنند. مستند "سکوهای صورتی" به روش‌های به وجود آوردن امنیت در ورزشگاه‌ها و اینکه ایجاد زیرساخت برای تامین امنیت تماشاگران در ورزشگاه چه عناصری دارد، پرداخته است. به این بهانه با محمدجواد رئیسی که کارگردانی این اثر را برعهده دارد، گفت و گو کردیم.

بعد از حواشی بسیاری که ممنوعیت ورود خانم‌ها به ورزشگاه‌های فوتبال در جامعه به همراه داشت، خانم‌ها به ورزشگاه راه پیدا کردند. چه شد در این شرایط سراغ ساخت مستندی رفتید که به بررسی زوایای مختلف این موضوع می‌پردازد؟

ما به دنبال ماجرایی بودیم که به نظرمان می‌رسید کسی در کشور به فکر آن نیست و در واقع به صورت اصولی به آن فکر نکرده است. این موضوع ماجرای روی زمین مانده‌ای بود که افراد مختلفی درباره آن اظهارنظر می کردند و نظرهای متناقضی درباره آن از افراد و ارگان‌های مختلف ارائه می‌شد. به هر حال وقتی صاحب‌نظران مختلفی درباره یک ماجرا نظرات متناقضی داشته باشند، معلوم می‌شود که یک ماجرای روی زمین مانده است و متولی ندارد. از این باب به دنبال این ماجرا رفتیم تا متوجه شویم علت قضیه‌ای که سال‌ها روی زمین مانده، چیست؟

دلیل دیگر آن بود که این موضوع برای کشور تبعات بسیاری داشت و رسانه‌های داخلی و خارجی مدام درباره آن خبر کار می کردند. رسانه‌های خارجی با تاکید روی این مسأله به شدت فشار می‌آوردند و گاهاً از این فشارها در مجامع بین‌المللی هم صحبت می‌شد. به عنوان مثال این اواخر فیفا نیز در این باره نامه‌ای برای فدراسیون فرستاد. در واقع ما قصد داشتیم بگوییم که چطور چنین موضوعی روی زمین مانده و کسی سراغ حل ماجرا نمی‌رود. مستند سکوهای صورتی نیز حول همین مسأله است. یعنی ما می‌خواهیم به عنوان یک نمونه بررسی کنیم که در کشور خیلی موارد می‌تواند به راحتی حل شود ولی این موارد به خاطر سیاسی بازی مسئولین و به خاطر اینکه کسی به فکر آنها نیست، سال‌ها روی زمین می‌مانند و به قول معروف تبدیل به پاشنه آشیلی می‌شود درحالی که به راحتی می‌توان آنها را حل کرد ولی متأسفانه حل نمی‌شوند.

پس از اتفاقی که برای دختر آبی رخ داد، با راه پیدا کردن خانم‌ها در بازی ایران و کامبوج به ورزشگاه وضعیت امیدبخشی در جامعه به وجود آمد. ساخت این مستند در شرایط کنونی که به نوعی بیشتر به محیط بد ورزشگاه‌های فوتبال در برخی بازی‌های خاص می‌پردازد، برای مخاطب این نتیجه را به همراه دارد که ورزشگاه جای بدی است. آیا شما مخالف حضور بانوان در ورزشگاه هستید؟

ما نمی‌خواهیم مانع حق آزادی زنان شویم و طبق قانون اساسی هم به این موضوع قائل هستیم که این آزادی برای زنان هم هست اما شرایط و ایجاد زمینه‌های این مسأله به شدت مهم است. اگر زمینه یک مسأله‌ای فراهم نباشد، ما نمی‌توانیم به همین راحتی بی گدار به آب بزنیم. به عنوان فیلمساز نظر من درباره این موضوع مشروط است. اگر ما می‌توانیم برای زنانمان تامین امنیت کنیم و از هتک حرمت آنها جلوگیری کنیم، اشکالی ندارد، آنها هم به استادیوم بروند. ولی یکسری شرط دارد. حال سوال اینجاست که آیا این شرط‌ها محقق می‌شود؟ بعد از پاسخ به این سوال، باید بگوییم که چه کسی باید این شرط‌ها را محقق کند؟

مستند به طور خاص به دولت اشاره می کند، در صورتی که ممنوعیت ورود خانم‌ها به ورزشگاه به ۴۰ سال گذشته مربوط می‌شود...

به هر حال متولی این موضوع دولت است. البته دستگاه شخصی نبوده و نظارت‌هایی هم روی این موضوعات وجود دارد، لذا باید این شرایط فراهم شود. اما یک نکته‌ای وجود دارد، در رسانه‌ها مخصوصاً رسانه‌های خارجی که به کشور فشار می‌آورند، این مشروط بودن را همیشه حذف می‌کردند. یعنی می گفتند زن‌ها در ایران استادیوم نمی‌روند، به این خاطر که دستگاه حکومتی ایران با آزادی زنان مخالف است. هیچگاه به صورت شفاف نمی‌گفتند که علت این نرفتن چیست. از آن طرف هم رسانه‌های داخلی و مسئولین خود ما هم قدرت بیان این موضوع را نداشتند تا بتوانند افکار عمومی را نسبت به این موضوع توجیه کنند. اما به نظر من این فیلم سمت این موضوع رفته که اگر خانم‌ها می‌خواهند به استادیوم بروند، به چه شرایطی نیاز دارد؟ و اینکه تا به حال نمی‌رفتند، چه دلیلی داشته است. به نظر من روشن شدن افکار عمومی در این زمینه خیلی مهم است.

بر اساس مستند شما، فرض می گیریم که شرایط فراهم نبوده و به قولی با توجه به

این شرایط خانم‌ها نباید به استادیوم بروند. ولی در این وضعیت چرا از ورود آقایان به استادیوم جلوگیری نمی‌شود؟

مــا اتفاقاً به این مطلب اشــاره می کنیم، به هر حال تامین امنیت باید شــکل بگیرد. در قسمتی از فیلــم بخش‌هایی از اتفاقاتی که در اســتادیوم‌های خارجــی رخ می‌دهد را نشــان می‌دهیم که به تبع آن بازی‌ها تعطیل شــده و زیرساخت‌هایی فراهم می‌شود. به نوعی این به معنای آن است که در این موضوع تفاوتی بین زن و مرد وجود ندارد.

معتقدید که چون شــرایط مهیا نیســت به طــور کل خانم‌هــا و آقایان نباید اســتادیوم بروند؟

همچین صحبتی ندارم. نظرم بر این اســت که باید در اولین فرصت شرایط و زیرساخت‌ها برای امنیت تماشاگران چه مرد و چه زن فراهم شود. اما از طرفــی هم ما نمی‌توانیم جامعه خود را از حضور در ورزشــگاه‌ها منع کنیم، این کار نشدنی است اما شرایط را باید فراهم کرد.

آیا این منع باعث به وجود آمدن دخترهای آبی در جامعه نمی‌شود؟

اگر شــرایط را فراهم نکنیــم و این وضعیت را ادامه دهیم، بله، باز هم شــاهد چنیــن اتفاق‌هایی خواهیم بود. یعنی ما باید شرایط را فراهم کنیم.

فراهم کردن شــرایط یک پروسه طولانی است. تا فراهم شدن این وضعیت چه کاری باید انجام داد؟ آیا باید بازی‌ها را به طور کل تعطیل کنیم یا مجدداً مانع ورود خانم‌ها به اســتادیوم شویم؟

به نظــر من همــان نمونه‌ای کــه در انگلیس پیاده شــده و در فیلم نشــان داده می‌شود، نمونه خوبــی اســت. در فیلم با توجه بــه اتفاقاتی که در لیگ انگلســتان به وجود می آیــد، بازی‌ها به طور کل متوقف می‌شــود. یعنی اگر مســئولین ما توان برقراری امنیت برای افراد را ندارند، باید دســت نگه دارند و این زیرساخت‌ها را فراهم کنند. در این موضوع مرد و زن تفاوتی ندارند.

یکی از نکات بارز این مستند نشان دادن اتفاقات ورزشگاه‌های فوتبال در مقطع مشخصی همچون یکی دو سال اخیر است. در حالی که در دولت ماقبل شاهد اتفاقات به مراتب بدتری نیز بودیم. این مسأله شــائبه به وجود نمی آورد که این اثر به صورت سفارشی از سوی جناح خاصی ساخته شده است؟

ما در جاهای مختلفی از فیلم از زمان گذشــته هم اســتفاده می کنیم. به نوعی از ســه چهار لیگ گذشــته هم آرشیوهایی را نشــان می‌دهیم. البته برای پرداختن به اتفاقات مختلف اســتادیوم‌های فوتبــال در دهه‌هــای مختلــف محدودیت‌هایی نداشــتیم چرا که این موضوع نیاز به آرشــیوهای قابل اســتفاده داشــت کــه ما به آنها دسترســی نداشتیم. بر همین اساس به چهار ، پنج دوره لیگ گذشته پرداختیم.

آرشــیوهای بیشتر چرا در اختیارتان قرار نگرفت؟

از لحاظ فنی با محدودیت مواجه بودیم چرا که صداوسیما هم خیلی راضی به پخش این آرشیوها نیست. خیلی هم همکاری نمی‌شود که این تصاویر قدیمــی از درگیری‌ها و زد و خوردها بیرون بیاید. خوش‌شانســی ما بود کــه در حین ســاخت این فیلم ماجــرای درگیری در اصفهــان برای بازی پرسپولیس و سپاهان پیش آمد، که توانستیم در صحنه حضور داشــته باشــیم و دقیقا در متن فیلم هم نشسته است.

در بخشی از فیلم امکانات ایران و انگلیس در بحث اســتادیوم‌های ورزشی مقایسه شده و بــه صورت خیلی کوتاه به بحث بلیت فروشــی اینترنتــی می‌پردازد. پرداختن بــه این موضوع در برنامه ۹۰ نیز حواشــی بســیاری را به همراه داشــت و جا داشــت که آن موضوعــات نیز در مستند گفته شود.

چون موضوع فیلم روش‌های به وجود آوردن امنیت در ورزشــگاه‌ها و اینکه ایجاد زیرســاخت برای تامین امنیت تماشــاگران در ورزشــگاه چه عنصرهایی دارد، است ما فقط عناصر تامین کننده امنیــت را در فیلم می‌بینیــم. اینکه حالا خود آنها یک مشــکلاتی دارند، از قصه اصلی فیلم ما خارج بود، وگرنه خود بحث بلیت فروشی به اندازه یک دنیا حرف دارد. حق پخش بازی‌ها، اسپانسرینگ و مواردی از این دســت ازجمله آیتم‌هایی اســت کــه به یکدیگر متصل بوده و به تنهایی حرف‌های زیــادی دارد. ولی چــون در مســتند خط اصلی داستان ما این بود که چه شرایطی باید فراهم شود و عنصری چون امنیت را برای فراهم شدن شرایط مثال زدیم، دیگر وارد قصه‌های جانبی آن نشدیم. وگرنه همه این موارد به یکدیگر متصل است.

محدودیتــی بــرای ورود به اســتادیوم و گزارش‌های مختلفی که در بازه یکی دو ســاله ساخت مستند پخش می‌شود، نداشتید؟

مــا با توجــه بــه اینکه چند ســالی تجربه مستندســازی داریم، بــه همراه خبرنــگاران به اســتادیوم می‌رفتیم. یعنی همه بازی‌ها را موازی با خبرنگاران کنار زمین بودیم و تصویربرداری از بازی‌ها در چندین و چند جلسه در استادیوم‌های مختلف کشــور انجام شده است. به نوعی با لباس خبرنــگاری و به صورت قانونــی کارهای مربوط به اســتادیوم را انجام دادیم. البته همکاری خیلی خوبی هم با ما صورت نگرفت.



خالق بهار بهار با پاییز رفت!

تــورج شــعبان خانی زاده ۱۵ بهمن ماه ســال ۱۳۲۹ در تهران متولد شــد. او آهنگســاز، تنظیم کننده و خواننده موسیقی پاپ ایرانی بوده است.

وی که جزء تأثیر گذارترین آهنگسازان تاریخ موسیقی پاپ ایران اســت در به شهرت رسیدن بســیاری از خوانندگان نقش بسزایی داشته‌است. «ســیمین غانم» خواننده ایرانی دختر خاله اوست. فعالیت حرفه‌ای موسیقی خود را با موسیقی متن و آهنگسازی فیلم «آدمک» و معرفی اولین خواننده تأثیر گذارش «فریدون فروغی» شــروع کرد. وی قبــل از انقلاب با خوانندگان مطــرح آن مقطع از موسیقی پاپ همکاری داشته و آهنگ‌های زیبایی بــرای آنها ساخته‌است. بعد از انقلاب به همراه تعداد معــدودی از خوانندگان و هنرمندان مطرح در ایران ماند و علیرغم اصرار بسیار زیاد دوستان خواننده و همکار و با وجود اینکه خواهر و برادرش هــم در آمریکا بودند از ایران خارج نشــد. وی به ایــن دلیل در ایران ماند تا با جوانان داخل کشــور کار کند و به کشف اســتعدادهای جدید بپردازد، همچنین از تجربه ســال‌ها فعالیــت خود به عنوان پشتوانه‌ای برای جوانان داخل کشور استفاده کند.

تورج شــعبانخانی از جمله خوانندگانی است که ســال‌های متمادی در عرصه موسیقی پاپ به فعالیــت و همکاری با هنرمندان زیادی مشــغول بوده اســت. او اگر چه طی سال‌های اخیر فعالیت چندانی در عرصه موســیقی نداشت اما ترانه‌های او که عمدتاً مبتنی بر قرائت عاشقانه‌های آرام و دلنشین طراحی شده گوش مخاطب سخت پسند موسیقی پــاپ را نوازش می‌دهــد. وی همچنین پسرعموی پدرِ سینا شعبانخانی خواننده جوان پاپ اســت. تَرانه «**بهار بهار**» از جمله قطعات خاطره ســاز و پرطرفدار این خواننده در عرصه موسیقی اســت. شــعبانخانی از خوانندگان و آهنگســازان پیشکســوت موســیقی پاپ که طی روزهای اخیر در بســتر بیماری بود، عاقبت روز ۱۸ آذر ماه دار فانی را وداع گفت.

پیکر اســتاد شــعبانخانی روز ۲۰ آذر ماه در میان اندوه و بغض جمعی ازهنرمندان ، دوستان و مردم از مقابل تالار وحدت تشییع شد.

موسیقی کم خطرتر از فرمان راندن است

● اکبیس

مریم سرخوش

وارش

معترضـان معتقدنـد محتوای این سـریال توهین‌آمیز اسـت و با مستندات تاریخی تطابق ندارد. آنها با هشـتگ #توهین-به-گیلانی‌ها-را-متوقف-کنید، #توهین_به_گیلانیـان_ممنوع، توقف_سـریال_وارش خواستار توقف پخش این سریال شدند.

پخش سـریال وارش بـه کارگردانی احمد کاوری از شبکه سه در همان قسمت‌های آغازین هم دچار حواشـی زیادی شـد، اما انتشـار چند سکانس در این سـریال موجب شد اعتراضات مردمی و بسیاری از مسئولان استان گیلان شکل دیگـری به خود بگیرد. اعتراض به این سـریال حتی در شـورای شـهر رشـت هم مطرح شد و مسئولان استانی عنوان کردند:

"در این سریال با به کار بردن تعابیر نادرست، به مردم گیلان اهانت شده است."

تحقیق کنید، بعد فیلم بسازید

سال‌هاسـت کـه سـاخت سـریال‌هایی در صداوسـیما موجب واکنش‌های منفی از سـوی قومیت‌هـای مختلـف شـده اسـت. اتفاقی که نشـان می‌دهد اطلاعات کافی در ساخت چنین داستان‌هایی وجود ندارد و پیشنیه تاریخی اقوام کشـورمان به خوبی مورد تحقیق قرار نمی‌گیرد. حتی در سـاخت چنین سریالی به این نکته اشاره نشده که بسیاری از مردم سیستان و بلوچستان طی سـال‌ها به مناطق شـمالی کشور مهاجرت کرده و سـبک زندگی‌شان با فرهنگ این مناطق پیوند خورده است. شهروند گیلانی که در میان افرادی که روز پنجشـنبه هفته گذشـته مقابل صداوسـیمای مرکز استان تجمع کردند، حضور دارد می‌گویـد: به هیچ قـوم و نژادی اعتراضی نداریم، اما اینکه یک سریال با محتوایی ضعیف، به خـود اجازه می‌دهـد این گونه بـه گیلانی‌ها بی‌احترامی کند، در این برهه از شرایط اقتصادی و مشـکلات مردم کشـور عجیب است. ممکن اسـت در میان همه قومیت‌های کشـور عقاید متفاوت وجود داشـته باشـد، اما باید در مقابل چنین هجمه‌هایـی که به تخریب فرهنگی منجر می‌شود، حامی و همدل باشیم.

تجمع کننـدگان پلاکاردهایـی در دسـت داشـتند که خواهان توقف پخش سریال وارش بـود؛ پلاکاردهایی با این مضمون کـه "توهین علیـه گیلک‌ها را متوقف کنیـد"، "گیلانی لوده نیست"، "هویت و اصالت ما خط قرمز ماست."

حاشیه‌های سریال وارش

"وارش" غریبه‌ای در گیلان

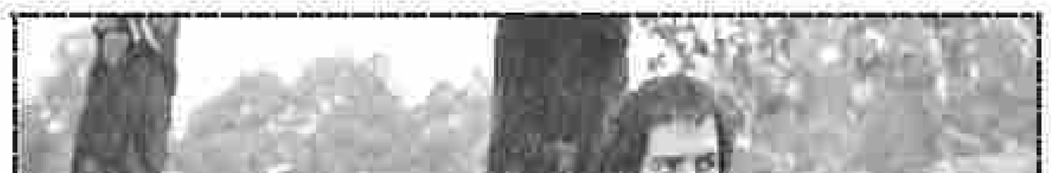
گروهی از مردم رشـت در اعتراض به پخش سـریال "وارش" در مقابل سـاختمان صداوسیمای مرکز گیلان تجمع و نسبت به اهانت‌هایی که در این سریال به فرهنگ مردم گیلان شده است، انتقاد کردند.

معترض دیگری هم عنوان می‌کند: وقتی پخش سریال سرزمین مادری به دلیل اعتراضات اقوام بختیاری و مردم خوزسـتان متوقف شـد، باید پخش وارش هم ممنوع شود.

شورای شهر هم معترض است

هرچنـد بعد از اعتراضـات مردمی عوامل سـاخت و پخش سـریال وارش مدعی شـدند، محور ادامه سـریال سلحشوری یک زن گیلانی اسـت و انتقادات وارد نیست و بهتر است مردم گیلان به تماشـای ادامه این سریال بنشینند، اما بهراد ذاکری، عضو شورای شهر رشت می‌گوید: پخش این سـریال باید متوقف شود. نوع نگاه به قوم گیلان در این سریال صحیح نیست و شورای شهر رشت اعتراض خود را به صداوسیما اعلام می‌کند.

رضـا رسـولی، عضو دیگر شـورای شـهر تاکید می‌کند: شاید این سـریال به سلحشوری و مظلومیـت یک کاراکتـر زن گیلانی در کنار کاراکتر مظلوم سیسـتانی اشاره داشته باشد، اما انبوهی از کاراکترهـای منفی گیلانی هم در آن وجود دارند که چیزی جز توهین نیست.



از مردم گیلان دلجویی کنید

نماینده رشت در مجلس شورای اسلامی هم بـر توقف این سـریال و دلجویی از مردم گیلان تاکید می‌کند و می‌گوید: این سـریال به فرهنگ گیلان اهانت کرده اسـت و بایـد هرچه زودتر پخش آن متوقف شود.

غلامعلی جعفرزاده ایمن‌آبادی با بیان اینکه درچنـد روز اخیر پیامک‌های انتقـادی زیادی از مردم رشت به دسـتش رسیده است، عنوان می‌کند: سریال‌هایی سـاخته می‌شود که فضای عمومی و فرهنگ منطقه در نظر گرفته نمی‌شود. عمدتاً هم از شیوه‌هایی استفاده می‌شود که مردم آن منطقه احسـاس تحقیر می‌کنند. جالب اینکه برخی مسـئولان صداوسیما این سـریال را نگاه هـم نکرده‌اند. به یکی از مسـئولان گفتم شـما کجا دیدید یک زن رشـتی بـا التماس از مردی خواسـتگاری کنـد؟ در صحنه دیگـری از این فیلم نشـان داده می‌شود زلزله آمده و هیچ مرد گیلانـی حاضر به نجـات دادن فرزند این زن از زیر آوار نیسـت و فقط یک مـرد غریبه کمک می‌کند. الفاظ توهین‌آمیزی هم در صحنه‌هایی از فیلم وجود دارد که باعث تاسـف است. در طول این سریال چند مرتبه از این کلمات توهین‌آمیز استفاده می‌شود.

درصورتی کـه پخـش ایـن سـریال ادامه داشـته باشـد، مردم گیلان در زمان پخش آن، تلویزیون‌هـای خـود را خامـوش خواهند کرد. آنها بسـیار از این اتفـاق ناراحتند و تقاضا دارند صداوسیما پخش این مجموعه را متوقف کند تا بازنگری‌هایی در آن صورت گیرد.

یک درام پرفراز و نشیب

"وارش" یک درام تاریخی و عاشـقانه است که از دهه ۳۰ روایت می‌شـود و قصه‌ای پرفراز و نشـیب را به تصویر می‌کشـد که در ادامه به دهه حاضر نیز می‌رسـد؛ روایتی کـه به اعتقاد بسیاری از کارشناسان حوزه تاریخ و البته برخی بینندگان، به خوبی و به درسـتی بیان نمی‌شود و پس از چند قسـمت پخش از شـبکه سوم سیما اعتراضات گسـترده‌ای را به وجود آورده است. در این مجموعه تلویزیونی "یارمحمد" برای فرار از گرسنگی و خشکسالی به شمال کشور می‌رود تا شغل ماهیگیری را پیشه کند.

او که نمی‌داند ماهیگیری آن منطقه در سلطه گردنکشی به نام "تراب" است، به دریا می‌زند و مقابل تراب می‌ایستد. وارش بیوه‌جواد که سال‌ها تراب در خیال ازدواج با اوست، با دیدن دلاوری یارمحمـد دل به او می‌بندد و به تراب جواب رد می‌دهد. تراب نقشه‌ای می‌چیند تا یارمحمد را از سـر راه بردارد، اما اتفاقی که هیچ‌کس انتظارش را نمی‌کشد از راه رسیده و سرنوشت آدم‌ها را به هم پیوند می‌زند.

جیرانی در انتظار تجلیل



از فریدون جیرانی به پاس چهار دهه فعالیت حرفه‌ای در سینما در سی و هشتمین جشنواره فیلم فجر تجلیل خواهد شد. جیرانی که در ادوار جشنواره فیلم فجر به عنوان روزنامه‌نگار، منتقد، کارگردان، نویسنده، تهیه کننده و عضو هیات انتخاب و داوری حضور مؤثری داشته متولد ۱۳۳۰ در کاشمر است. او حضور در سینمای حرفه‌ای را در سال ۱۳۶۰ با نوشتن فیلمنامه فیلم "آفتاب نشین‌ها" تجربه و فعالیت در مطبوعات را ابتدا در روزنامه اطلاعات آغاز و سپس با سردبیری در مجله سینما در سال ۱۳۷۰ دنبال کرد. فیلم‌های صعود، قرمز، آب و آتش، شام آخر، صورتی، سالاد فصل، ستاره‌ها ۱، ۲ و ۳، پارک وی... از آثار اوست.

تکلیف "مست عشق" در جشنواره



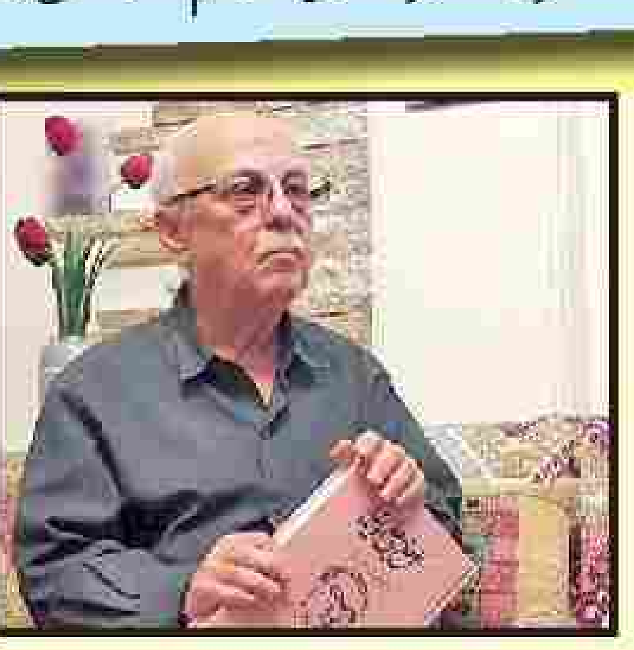
ابراهیم داروغه‌زاده در حاشیه بازید از جشنواره سینماحقیقت و در جمع خبرنگاران گفت فیلم "مست عشق" ساخته حسن فتحی در حال فیلمبرداری است و به جشنواره نمی‌رسد. وی درباره انتخاب پردیس ملت به‌عنوان میزبان رسانه‌ها گفت: سلیقه اهالی رسانه متفاوت است و اتفاقاً برخی از آنها همین پردیس چهارسو را برای جشنواره پیشنهاد داده‌اند؛ اما تاکید می کنم که ذینفعان این ماجرا فقط رسانه‌ها نیستند. داروغه‌زاده درباره حضور فیلم‌های دیگر در جشنواره امسال، گفت: مجید مجیدی هم فرم ثبت‌نام پُر کرده اما هم‌چنان در حال فیلمبرداری است. ما دوست داریم همه آثار فاخر و خوب چه از سوی کارگردان مطرح باشد چه نباشد در جشنواره حضور داشته باشد.

زارعی در نیمه راه



فیلمبرداری فیلم سینمایی "کارو" با بازی مریلا زارعی و کارگردانی احمد مرادپور و تهیه کنندگی حسین صابری به نیمه رسید. این فیلم که پیش از این در لوکیشن شهر خلخال جلو دوربین رفته بود، در حال حاضر در لوکیشن شهر سرعین اردبیل فیلمبرداری خود را پشت سر می گذارد. فیلم سینمایی "کارو" محوریتی زنانه دارد و پیمان مقدمی و علی پاینده از جمله بازیگران آن هستند. در خلاصه داستان این فیلم سینمایی آمده است: "کارو نوجوان کرمانشاهی بعد از سال‌ها تمرین به تیم ملی کشتی دعوت می‌شود و..." مریلا زارعی نقش اول این فیلم با گریمی متفاوت در لباس کردی جلوی دوربین "احمد مرادپور" حضور دارد. فیلم سینمایی "کارو" بعد از فیلم‌های سینمایی "سجاده آتش" و "رنجر" و سریال "رقص پرواز" چهارمین اثر بلند احمد مرادپور خواهد بود. این فیلم در سی‌وهشتمین جشنواره فیلم فجر رونمایی می‌شود.

پیرنیا هم رفت



بیژن پیرنیا، نخستین گوینده برنامه خردسال و کودک رادیو ایران، ۲۳ آذر در تهران درگذشت. بیژن پیرنیا، فرزند داود پیرنیا، موسس برنامه‌های پنجگانه گلها، موسس مدرسه علوم سیاسی ایران و کانون وکلای دادگستری بود. پیرنیا، متولد پانزدهم ۱۳۲۳ نخستین مجری برنامه کودک رادیو در میانه (دهه سی) در نوشهر زندگی می کرد و بعد از سه سکته قلبی و مبارزه با سرطان، در بیمارستانی در تهران، درگذشت. او که بازنشسته بانک مرکزی بود، در سال ۱۳۳۳ برنامه کودک را اجرا کرد. البته آن موقع به گفته خودش بچه بود و به کمک پدر و نوشته‌های پدر و بعد هم به کمک آقای دکتر معین افشار، برنامه را اجرا کرد. این برنامه، اولین برنامه ویژه کودکان بود و غیر از فیلم‌های کارتون والت دیسنی، چیزی برای بچه‌ها تولید نمی‌شد. بیژن پیرنیا، در دو مستند بلند «یمینی شریف» ۱۳۹۲ و «پیرنیا، باغبان گلها» در سال ۱۳۹۸ حضور داشت و در آنها درباره همکاری با باشگاه کودکان و برنامه گلهای پدر مرحومش داود پیرنیا، ماجراهایی را واگویه کرد.

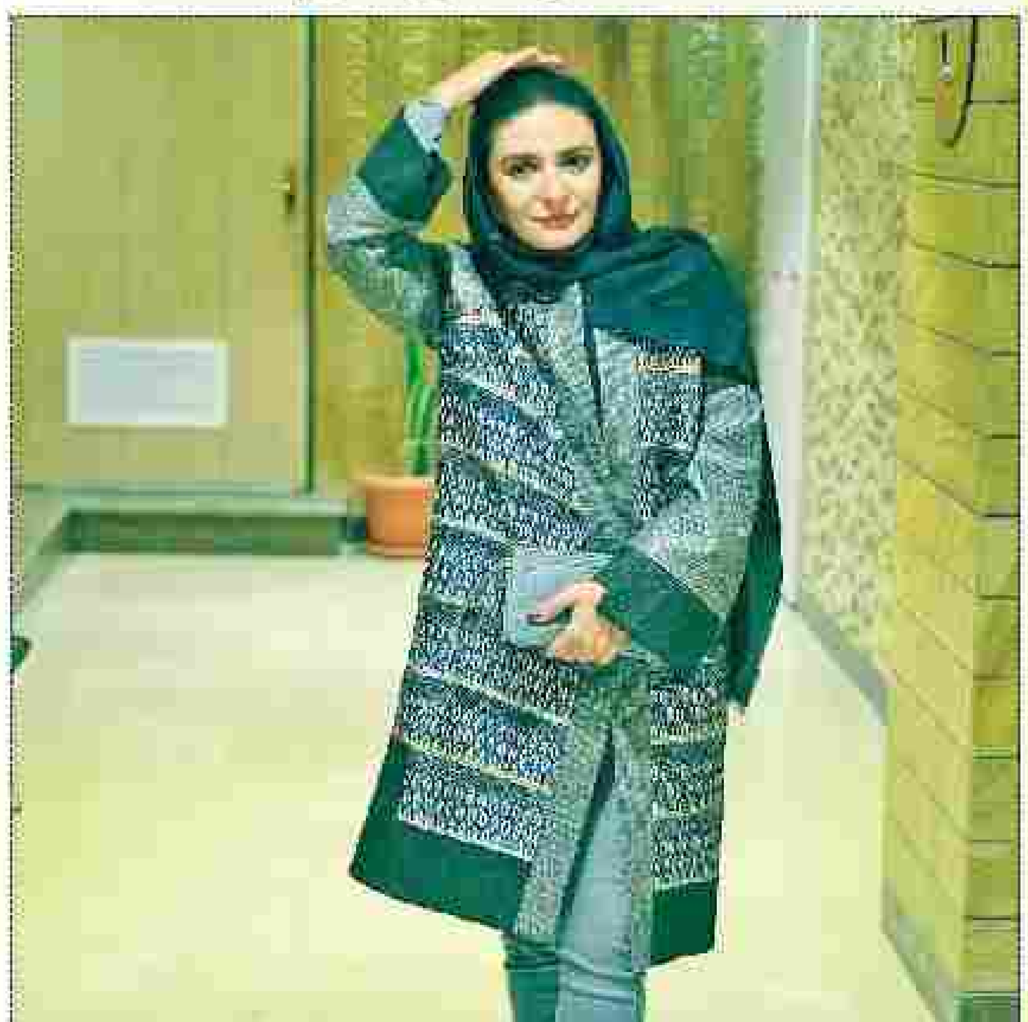
با دنیای مجازی



تصویر جدید حسام منظور، بازیگر نقش حسام‌الدین چلبی (همنشین و شاگرد مولانا) در فیلم «مست عشق»



آخرین اخبار از «پایتخت ۶» «بهتاش» دروازه‌بان می‌شود و بازگشت «بهبود» از شاخ آفریقا



لیندا کیانی در اکران مردمی چشم و گوش بسته در باغ کتاب

جریان زندگی چیزی جز مبارزه میان عاطفه و عقل نیست

● مارک تواین



حاج رضا به آژانس زنگ زد:
"می‌خوام برم بیمارستان. یه ماشین برفستین ولی تو رو خدا وحید نباشه." به او گفتند غیر از وحید همه راننده‌ها در ترافیک هستند. حاج رضا گفت: "چاره نیست. همونو بفرستین."

حاج رضا از افراد محترم محله بود که چون پسرش برای مدتی به شیراز رفته بود، رفت و آمدهایش را با آژانس انجام می‌داد. پیرمرد ملّاکی بود که آخر عمری تنها شده بود. سه دختر و یک پسرش خارج بودند، پسر کوچکش جهانگیر با او زندگی می‌کرد که گاهی برای رسیدگی به املاکی که پدرش در شیراز داشت، آنجا می‌رفت و چند روز او را تنها می‌گذاشت اما این بار مجبور بود یک ماه بلکه بیشتر در شیراز بماند. او قبل از اینکه از تهران برود، برای پدرش پرستار گرفت. دو روز پس از رفتن پسرش با پرستار بحثش شد و او را بیرون کرد. به جهانگیر هم خبر نداد چون ترجیح می‌داد خودش به کارهایش برسد. کار زیادی هم نداشت. خریدهایش را پیک می‌آورد، شام و ناهار را از بیرون می‌گرفت، یک خدمتکار هم بود که هفته‌ای چند ساعت می‌آمد و خانه را نظافت می‌کرد و ظرفها و رختها را می‌شست.

آن روز حس می‌کرد تنگی نفس دارد و چون از بیماری و افتادن واهمه داشت، آژانس گرفت و به بیمارستان رفت. وحید راننده جوانی بود که حاج رضا با او راحت نبود. مسیرها را خوب نمی‌شناخت و آنقدر پیچ در پیچ می‌رفت که راه دور می‌شد. قسم خورده بود که دیگر سوار ماشین وحید نشود ولی مجبور شد قسمش را بشکند و خودش را به بیمارستان برساند. وحید هم با اینکه به مدیر آژانس قول داده بود که از همان خیابانها و مسیری برود که حاج رضا تعیین می‌کند، وسط راه به مسیری رفت که خودش تشخیص داده بود خلوت و بهتر است. و کفر حاج رضا را در آورد و سرش غر زد و حید هم عصبی شد و اینطور تلافی کرد که وقتی او را به بیمارستان رساند، نه کمکش کرد که در بیمارستان برایش نوبت بگیرد، و نه منتظرش شد که وقتی کارش تمام شد او را به خانه برگرداند. در مقصد به او گفت:

"کاری برام پیش اومد. مجبورم برم. زنگ می‌زنم برات ماشین بفرستن."

یاور راننده‌ای بود که برای برگرداندن حاج رضا به بیمارستان آمد. چند دقیقه پس از اینکه به بیمارستان رسید، به مدیر آژانس خبر داد که حاج رضا را پیدا نکرده و احتمالاً خودش به خانه رفته. مدیر آدرس دیگری به او داد تا دنبال مسافری برود ولی یاور گفت ماشینش ریپ می‌زند و آن را به تعمیرگاه می‌برد.

سه روز گذشت و زهرا که خدمتکار هفتگی حاجی بود، به خانه او آمد و هرچه زنگ زد، کسی باز نکرد. نگران شد و به پلیس اطلاع داد. پلیس گفت شاید بیرون رفته باشد؟ زهرا گفت: "امکان نداره حاجی خونه نباشه چون خبر داشت واسه نظافت میام." دو مامور گشت آمدند و آخرش صلاح دانستند به خانه سری بزنند که مبادا برای پیرمرد اتفاقی افتاده باشد و به کمک نیاز داشته باشد. آنها همراه زهرا داخل شدند ولی کسی خانه نبود. پلیس شماره‌های تلفن ثابت او را نگاه کرد و به آخرین شماره‌ای که گرفته بود، زنگ زدند. مدیر آژانس گفت سه روز پیش به بیمارستان رفته و بعدش از او خبری نداریم. پلیس به مدیر گفت به وحید اطلاع بدهد که برای پاره‌ای توضیحات به کلانتری بیاید.

وحید خیلی سریع به کلانتری رفت و به آنها گفت: "سوارش کردم، بین راه بحثمون شد. منم کاری برام پیش اومد و جلو بیمارستان پیاده‌ش کردم." یکی از مامورها با وحید به بیمارستان رفت و درباره حاج رضا پرس و جو کرد. به او گفتند در دفتر پذیرش و حسابداری بیماری به اسم حاج رضا نداشته‌اند. و پلیس در برابر این معما قرار گرفت که اگر وحید راست می‌گوید و او را جلو بیمارستان پیاده کرده، حاج رضا کجا رفته؟ مگر نمی‌خواست به بیمارستان برود، پس چرا داخل نشده؟ ناچار وحید بازداشت شد تا شاید در بازجویی‌ها چیزی دستگیرشان شود. وحید در اولین بازجویی اعتراض کرد و گفت: "من بردم پیاده‌ش کردم. از کجا معلوم راننده‌ای که دنبالش رفته، سر به نیستش نکرده باشه؟"

بازجو به او گفت: "خودمون به این فکر کردیم. تو نگران نباش یاور رو هم احضار می‌کنیم."

پلیس در بازجویی‌هایش از وحید و یاور به سرنخی نرسید و از مرکز درخواست شد به کارآگاه نوبخت ماموریت بدهند در حل کردن این معما همکاری کند، ولی نوبخت برای استراحت به دماوند رفته بود. ویلایی که در آن مستقر بود، در نقطه کور آنتن قرار داشت و تلفن‌های پلیس به او وصل نمی‌شد. تا اینکه عصر که برای خرید از ویلا بیرون آمده بود، میسکال‌ها را دید و به کلانتری زنگ زد. سروانی که مسؤول آن پرونده بود، گزارش بازجوها را تلفنی برای او خواند. اولین چیزی که نوبخت گفت، سروان را متعجب کرد: "یاور رو آزاد کنین." سروان گفت: "اتفاقاً شواهدی هست که ما رو به یاور مشکوک کرده. برای مثال بعد از اینکه دنبال حاج رضا رفته، به دروغ گفته ماشینش مشکل داره و باید بره تعمیرگاه ولی ما با معاینه ماشین فهمیدیم به تعمیرگاه نرفته. شاید حاجی رو سوار کرده و برده جایی سر به نیستش کرده." نوبخت گفت: "یاور رو آزاد کنین و فعلاً کنجکاو نباشین که به چه علت می‌گم آزاد بشه. خودمم فردا صبح میام و پرونده رو بررسی می‌کنم.

"به پسرش خبر دادین که پدرش مفقود شده؟" افسر گفت: "پیگیری کردم. پسرش رفته شیراز. تلفنش هم در دسترس نیست."

نوبخت درباره جهانگیر تحقیقاتی کرد. زهرا اطلاعات خوبی به او داد: "هر وقت اومدم اینجا، آقا جهانگیر و باباش با هم بحث داشتن. خودشون دوست نداشتن جلو کسی بحث کنن ولی چون کلید داشتم و بی‌خبر وارد خونه می‌شدم، بحثهاشون رو می‌شنیدم. اگه خدا ببخشه، خودم هم فضول بودم و سر و صدا نمی‌کردم تا نفهمن اومدم و به بحثشون ادامه بدن." نوبخت پرسید: "سر چی بحث می کردن؟" زهرا گفت: "آقا جهانگیر با طرح‌های قدیمی و کم سود باباش مخالفه و خودش طرح‌های خیلی خوبی داره. میگه اگه یه تفریحگاه بسازیم، ده برابر حالا پول در میاریم ولی باباش می گفت حوصله کار جدیدی رو نداره." نوبخت پرسید: "جهانگیر عصبی می‌شد؟" زهرا گفت: "آقا جهانگیر؟ اصلاً و ابداً. بچه کوچیک خونواده‌س و خیلی به باباش احترام می‌ذاره. باباش خیلی بداخلاقه. سر آقا جهانگیر داد می کشید و بهش می‌توپید ولی آقا جهانگیر هیچ درشتی نمی کرد فقط نگران بود که حال باباش بد نشه و هی می گفت آقا جون غلط کردم لطفاً خودتون رو ناراحت نکنین واسه قلب‌تون خطر داره." نوبخت پرسید: "مگه ناراحتی قلبی داره؟" زهرا گفت: "قلبشو نمی‌دونم ولی خبر دارم مرض قند داره و هر روز باید سوزن بزنه. میگن اگه یه روز یادش بره، زبونم لال جون میده." و با کمی درنگ ادامه داد: "آقای پلیس من پنج ساله هفته‌ای یه بار میرم خونه‌شون. تا حالا از جهانگیر جز محبت و ادب چیزی ندیدم. عاشق باباشه. اگه بفهمه باباش گم شده، مثل برق میاد تهرون. تلفنش آنتن نمیده. صد بار زنگ زدم میگه در دسترس نیست." نوبخت چیزی در دفترچه‌اش نوشت و گفت: "شما که اینجور خوب این خانواده رو می‌شناسین، می تونین حدس بزنین حاجی کجا رفته؟" زهرا سری تکان داد و گفت: "ممکنه رفته باشه ویلای جاجرودشون آب و هوایی عوض کنه. آخه واسه تنگی نفسش می‌خواست بره بیمارستان. میگم شاید به خودش گفته یه جای خوش آب و هوا براش بهتره. دوسه بار من رو با خودشون بردن اونجا بهشون خدمت کنم. پول خیلی خوبی هم دادن. اونجا خیلی خوش آب و هوا و سرسبزه." نوبخت گفت: "بهتره به ویلای جاجرود هم سر بزنیم شاید اونجا باشه. شما حاضری تا ویلا راهنمای ما بشی؟" زهرا گفت: "از خدامه فقط یه چیزی هست... امروز قراره برم یه خونه‌ای نظافت کنم. خیلی دست و دل بازن. واسه سه ساعت کار سیصد تومن بهم میدن." نوبخت گفت: "آره خیلی دست و دل بازن اما نگران نباش. خودم سیصد تومن بهت میدم." زهرا خیلی تشکر و دعا کرد. نوبخت به آژانس زنگ زد و از مدیر خواست وحید را برایش بفرستد.

نوبخت و زهرا سوار ماشین وحید شدند و رفتند سمت جاجرود. زهرا زن خوش‌صحبتی بود از زمین و زمان خاطره داشت و با قصه‌های کوتاه و خنده‌داری که تعریف می کرد سر نوبخت و وحید را گرم کرده بود. سر راه به یک چای فروش رسیدند. نوبخت به وحید گفت: "توقف کن یه چایی بخوریم. از صبح چایی نخوردم." وحید جلو دکه ایستاد و رفت سه لیوان چای گرفت. نوبخت به او گفت: "پول بنزین و خرجهایی رو که امروز می کنی، یه جا بنویس بعداً بهت بدم." زهرا گفت: "خدا به این آقای پلیس خیر و برکت کثیر بده. به منم گفته سیصد تومن بهم میده." و خمیازه کشید. نوبخت به او گفت: "شما جلو بشین و صندلی رو بخوابون و چشماتو ببند و یه خورده بخواب." زهرا گفت: "خدا بهت عمر باعزت بده. یه چرت کوتاه بزنم، سرحال می‌شم."

زهرا زود خوابش برد. نوبخت که عقب نشسته بود، دستش را روی پشتی صندلی راننده گذاشته بود و آهسته با او حرف می‌زد: "از این زهرا خانم خوشم اومده پیرزن خوش‌سخن و باهوشیه.. نظر شما چیه؟" وحید گفت: "حواسم به حرفاش نبود. اولین باره که یه مسافر پرحرف دارم و بهش تذکر نمی‌دم. به حرمت شما بهش هیچی نگفتم. واقعیتش من یه خورده عصبی هستم و زود جوش میارم. سکوت رو دوست دارم ولی وراجی حالم رو می‌گیره. همه‌ش منتظرم شما رو برسونم و برتون گردونم تا از شر این پیرزن وراج خلاص شم." نوبخت خمیازه کشید و گفت: "راستش منم حوصله‌م سر رفته بود." یک خمیازه دیگر کشید و پرسید: "خیلی مونده برسیم؟" طبق قانون مسری بودن خمیازه، وحید هم خمیازه عمیقی کشید و درحالی که اشکش را از گوشه چشمش پاک می کرد، گفت: "ده دقیقه دیگه می رسیم." نوبخت گفت پس با اجازه من یه خورده چشمامو می‌بندم." زهرا نزدیک مقصد بیدار شد و نوبخت را هم که خرناس می کشید، بیدار کرد و گفت: "پاشو جناب سرتیپ. داریم می‌رسیم."

آنجا خانه ویلایی بزرگ و شیکی بود که سقف قهوه‌ای تمیزی داشت. نوبخت به وحید گفت از دیوار بالا برود و در را باز کند. وحید مثل میمون از دیوار بالا رفت و در را باز کرد. حیاط ویلا سرسبز و زیبا بود. از سنگفرش رد شدند و وارد ساختمان شدند. درش باز بود. نوبخت به اتاقها سر کشید و در اتاق خواب حاج رضا را دید که روی تخت مچاله شده بود. آستینش بالا بود. یک سرنگ آماده تزریق هم روی زمین افتاده بود. زهرا توی سر خودش زد و با گریه گفت: "ای وای حاجی تلف شده. ببین می‌خواسته سوزن بزنه ولی جونش در رفته." نوبخت از همه جای خانه عکس گرفت و به پلیس جاجرود اطلاع داد بیایند جسد را به پزشکی قانونی ببرند. آنجا را برای تحقیقات بعدی مهر و موم کردند و سه نفری به تهران برگشتند. بین راه زهرا که مدام گریه می کرد چند بار شماره جهانگیر را گرفت آخرش ارتباط وصل شد و با گریه و زاری به او خبر داد که حاج رضا به رحمت حق رفته. جهانگیر بسیار ناراحت شد و گفت همین حالا میرم فرودگاه و با اولین پرواز میام تهرون."

کارآگاه نوبخت در تهران از وحید خواست به کلانتری بروند و اظهارات خود را امضا کنند. در کلانتری به هر دو گفت: "شما رو به جرم قتل حاج رضا بازداشت می کنم." وحید اعتراف کرد که حاجی را جلو بیمارستان پیاده نکرد و زهرا را سوار کرد. زهرا با تهدید چاقو، حاجی را وادار کرد سر و صدا نکند. او را به ویلای جاجرود بردند و اجازه ندادند انسولین بزند تا جان داد. زهرا هم اعتراف کرد که این نقشه را جهانگیر کشیده بود تا مرگ حاجی طبیعی جلوه کند. او بعد از مرگ حاج رضا مدیر کل املاک می‌شد. جهانگیر را در فرودگاه شیراز دستگیر کردند.

هوش آزمایی

چرا نوبخت گفت یاور را آزاد کنند؟ سوتی‌های زهرا و وحید چه بود؟ نوبخت از کجا فهمید زهرا و وحید همدست هستند و حاج رضا را کشته‌اند؟

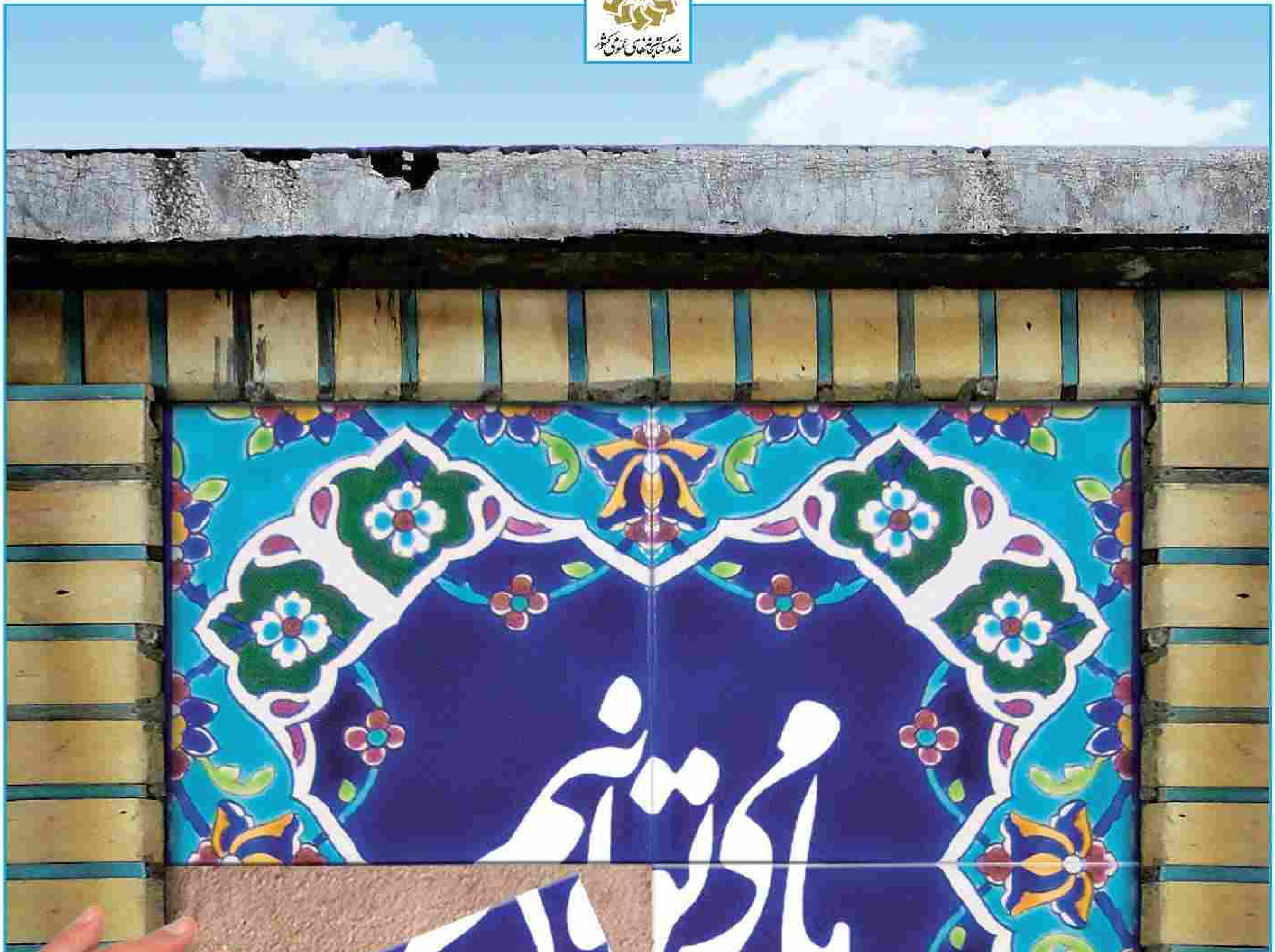
سه هفته وقت دارید به این معما جواب بدهید. به دو مورد درست هم که اشاره کنید، قبول است. جواب‌های خود را به این شماره پیامک کنید ۰۹۳۶۶۴۰۱۹۴۹

جواب معمای قاتل نیست در جهان

نوبخت از حرفهایی که کارگرها درباره حسن زدند، حدس زد حسن دختر است. وقتی که در بانک کارت ملی فریبا را دید، فهمید فامیلی او هم مولوی است. پس شک کرد که آیا حسن واقعی و فریبا فامیل هستند؟ و همین رد را گرفت و روی فریبا کار کرد تا او اقرار کرد که حسن پسرعموی او بوده. برای این معما اسم... با تلفن... از قرعه بیرون آمد. به هوش او و هوش همه کسانی که جواب درست دادند، درود می‌فرستم.

آموزشهایی که پدر داده یادگارهای شیرینی است که هرگز از یاد نمی‌رود

● لادن



نگاه خوش‌بینانه به آینده

نخستین توصیه‌ی من امید و نگاه خوش‌بینانه به آینده است. بدون این کلید اساسیِ همه‌ی قفلها، هیچ گامی نمیتوان برداشت. آنچه میگویم یک امید صادق و متّکی به واقعیّتهای عینی است. اینجانب همواره از امید کاذب و فریبنده دوری جسته‌ام، امّا خود و همه را از نومیدی بیجا و ترس کاذب نیز برحذر داشته‌ام و برحذر میدارم. در طول این چهل سال -و اکنون مانند همیشه- سیاست تبلیغی و رسانه‌ای دشمن و فعّال‌ترین برنامه‌های آن، مأیوس‌سازی مردم و حتّی مسئولان و مدیران ما از آینده است.

بیانیه‌گام دوم انقلاب، خطاب به ملت‌ایران(بهمن ۱۳۹۷)

با خوانندگان

محمد خوبیاری

مشاور مدرسه و مسئولیت‌ها

بر کسی پوشیده نیست که مشاوران کارایی لازم را در حل مشکلات روحی و روانی و تحصیل دانش آموزان دارا هستند. در حوزه تعلیم و تربیت به دلیل اهمیت گروههای سنی دانش آموزان، مسائل و مشکلات خاص آنها ضرورت گسترش حرفه مشاوره امری اجتناب ناپذیر است و مشاوران در مدارس از طریق چهار مرحله مشاوره اصلی یعنی مشاوره فردی و گروهی، راهنمایی‌های گروههای بزرگ، مشورت گری و هماهنگی به دانش آموزان کمک می کنند.

به اعتقاد کارشناسان مسؤولیت‌های مشاور مدرسه شامل تعبیر و تفسیر نتایج آزمون‌های روانی برای دانش آموزان، کمک به دانش آموزان در انتخاب دروس و رشته‌های تحصیلی مناسب، کشف علل مردودی دانش آموزان و پیشنهاد راه‌حل‌های مناسب، ارائه اطلاعات شغلی به دانش آموزان، و کمک به دانش آموزان در حل مشکلات رفتاری است. نوئل که مسؤولیت مشاوران را از دیدگاه معلمان مورد بررسی قرار داده است می گوید معلمان توقع دارند که مشاوران فقط با دانش آموزانی که مشکل عاطفی دارند به مشاوره بپردازند. در حالی که از نظر کارشناسان مسؤولیت مشاور مدرسه در برنامه راهنمایی و مشاوره شامل برگزاری جلسات مشاور فردی و گروهی با دانش آموزان، تشکیل پرونده راهنمایی برای دانش آموزان، جمع آوری اطلاعات دقیق و گسترده درباره دانش آموزان و محیط زندگی آنان، و کمک به معلمان برای رفع مشکلات دانش آموزان است.

در این شرایط مشاور علاوه بر انجام مشاوره به مشورت با اطرافیان دانش آموز نیز می پردازد و به وسیله آن اطلاعات ارزنده‌ای در مورد شیوه‌های تعامل و کار کردن با دانش آموز را در دسترس کسانی که با او در ارتباط هستند قرار می‌دهد. او با مدیر و معلم و سایر کارکنان مدرسه درباره دانش آموز جلسات مشورتی تشکیل می‌دهد و ضمن مبادله اطلاعات، شناخت بهتر و دقیق‌تری از دانش آموز به‌دست می آورد. والدین نیز ضمن تماس با مشاور مدرسه، از او در زمینه‌های متعدد درباره فرزند خود نظرخواهی می کنند. البته مشاور باید اطلاعات صحیح و دقیق را در موارد گوناگون به موقع به والدین ارائه دهد و برای موفقیت در این مورد، باید در شیوه‌های گوناگون تربیت و نیز انواع مشکلات کودکان و نوجوانان و جوانان و روش‌های حل آنها مسلّط باشد. مشاور مدرسه علاوه بر مشاوره و مشورت، باید مجموعه فعالیت‌های انجام‌شده از طرف اشخاص گوناگون را در جهت کمک به دانش آموز و حل مشکلات او، هماهنگ سازد. ایجاد هماهنگی بین فعالیت‌های متعدد، از مسؤولیت‌های مهم مشاور مدرسه محسوب می‌شود و برای موفقیت در کمک به دانش آموز ضرورت دارد. از این رو، مشاور مدرسه باید با افراد و منابع کمکی در تماس دائم باشد و در صورتی که او نتواند مشکل دانش آموزی را حل کند، باید او را نزد افراد آگاه و متخصص‌تر ارجاع دهد و از آنان برای کمک به مراجع، طلب یاری کند.

ماجراهای واقعی خارجی

بقیه از صفحه ۱۳

جهنم در زندگی واقعی

"آرام باش! نباید هیچ اشتباهی بکنی".

چند کوچه بالاتر استیو و همسرش که از سرطان ریه رنج می‌برد در خانه گیر افتاده بودند. آتش به سرعتی باورنکردنی گسترده شده بود و آنها زمان فرار را از دست داده بودند. استیو به همسرش می گفت: "اگر عجله نکنیم ممکن است همه چیز همین جا تمام شود!". استیو و همسرش چند چمدان کوچک را عقب خودروی وانت مانند خود انداختند و به راه افتادند. خیلی زود یکی از چمدانهای عقب وانت آتش گرفت و جواهرات و اسناد و مدارک آنها جلوی چشمشان سوخت. استیو برای اینکه آتش به بقیه جاها سرایت نکند یک لحظه از ماشین پیاده شد تا چمدان در حال سوختن را کنار بیاندازد، صدای ضعیفی از بولدوزر کامینگز می آمد ولی چون شیشه محافظ روی آن بود استیو چیزی ندید و سوار خودرو شد و رفت. در قسمت دیگر شهر طوفان بعد از دو ساعت و نیم نبرد با زمین، تقریباً فروکش کرده بود و زمین را زیر و رو کرده و شهر را غریب و بی‌هیچ چیز همانطور رها کرده بود. پایین تپه درست مثل صحنه‌های جنگی فیلمهای هالیوودی که سربازان خسته و بی‌رمق از جنگ جان سالم به در می‌برند، افسر تام لوبوس که به منطقه امن رسیده بود، مردم را در حال جیغ کشیدن و فرار کردن می‌دید که از منطقه خطر جان سالم به در برده‌اند. لوبوس کمک کرد قسمت عقب تسلای دکتر کومار که هنوز در حال سوختن بود را خاموش کنند. آمبولانسها برای انتقال سوخته‌ها از راه رسیده بودند. با فروکش کردن آتش و کمتر شدن دما یکی از افسران آتش نشانی که تصور می کرد دون اندرو مرده باشد به دنبال او به محل بولدوزر رها رفت. امکان زنده بودن او خیلی کم بود ولی همینکه محافظ بولدوزر را کنار زد دون را زنده و ضعیف ولی زخمی پیدا کرد و با هم به سمت پایین تپه حرکت کردند. شعله‌های آتش هنوز از خرابه‌های خانه‌ها بیرون می زد و خاکستر وسایل سوخته همه جا پخش بود. دون در راه باز گشت با خودش فکر می کرد، چه طور ممکن است کسی سالم از این جهنم در برود؟! آتش سوزی آن روز هشت نفر را کشته بود. متأسفانه جرمی جی جی، ملودی و هر سه نوه‌اش هم در میان کشته‌ها بودند. بیش از هزار خانه ویران شده بود...

مسابقه بزرگ داستان نویسی

بقیه از صفحه ۳۱

چهار شمع قرمز...

پذیرایی برگشت. انگار چیزی را گم کرده باشد، به اتاقهای خالی سرک کشید. در همان چند دقیقه خانه برایش سوت و کور شده بود. حالا دیگر کسی نبود که یک سوال را صد بار از او بکند یا بطری آبلیمو را به جای آب سر بکشد. ناخنش را جوید و روی تخت دراز کشید. متوجه نشد کی خوابش برد.

***

دکتر گفت: "یکبار دیگه معاینه می کنم ببینم چه اتفاقی افتاده؟" ژل را روی شکم نازنین مالید و به دستگاه خیره شد. نگران به نظر می رسید. به آنچه مشکوک شده بود فکر کرد. حدس اش درست بود. دکتر سرش را با تاسف تکان داد و گفت: "بلند شو. به همسرت اطلاع بده! به صورت اورژانسی باید بری اتاق عمل. بچه تو شکمت مرده..." نازنین هراسان از خواب پرید! با خود گفت: "این چه خوابی بود که دیدم؟! نکنه برای بچه‌ام اتفاقی افتاده باشه؟" حرفهای دکتر را تکرار کرد: "به شوهرت اطلاع بده باید الان..." به یک پهلو لم داد و دست را روی شکم گذاشت. سه حرکت در پانزده دقیقه. قلب بچه داخل شکم مانند ساعت کار می کرد. هوا تاریک شده بود که سامان با چهره‌ای خسته و گرفته اداره را ترک کرد. نگهبان با لحنی ملایم گفت: "آقا من رو ببخشید که فضولی می کنم... خانم شما پا به ماهه نباید تا این وقت در اداره بمونید!." سامان زیر لب گفت: "وقتی قرار جای خالی مادرم رو ببینم دلم نمی‌خواد برم خونه..." دیر وقت بود که خسته و کسل وارد خانه شد. دور و بر رانگاه کرد. کفشهای مادرش را دید که جلوی در جفت شده بود! چمدان چرمی قهوه‌ای رنگ مادرش هم که همراه او به خانه سالمندان برده بود، روی مبل به چشم می‌خورد. چهار شمع قرمز روی میز روشن بود...

وحید هاشمیان مربی تیم ملی:

خیلی تحت فشار هستم اما وجدانم راحت است

قبل از آغاز: تیم ملی شرایط بدی در جدول انتخابی جام جهانی، در مرحله مقدماتی دارد و این مساله حواشی زیادی را حول نیمکت شکل داده که دامنه آن حتی گریبان وحید هاشمیان را نیز گرفته است. مهاجم سابق تیم ملی و باشگاه پرسپولیس که مدعی است، برخلاف ادعای برخی منتقدان او فرد کم تجربه‌ای برای این سمت نیست و مدارک مربیگری و تجربه خوبی در این مدت کسب کرده. وحید هاشمیان اکنون از لاک سکوت همیشگی خود خارج شده و این بار بی پروا و البته با همان ادبیات قابل احترام خود جواب این انتقادات را داده است.



⌘ وحید هاشمیان در تیم ملی دقیقا چیست؟ سکوت تو ابهاماتی را ایجاد کرده.

من از حدود هفت ماه قبل از اینکه به تیم ملی بیایم و مسئولیت بگیرم، تصمیم گرفتم زیاد حرف نزنم و دلیلش هم این بود که خیلی حرف‌ها در فوتبال تکراری شده و دیگر ضرورتی ندارد من حرف بزنم و فقط دو سه مصاحبه کردم که جنبه حمایت از فوتبال ملی داشت. تا رسیدیم به روزی که من به‌عنوان مربی تیم ملی انتخاب شدم. سیستم این طوری است که معمولاً سرمربی تیم مصاحبه می‌کند و تا زمانی که نیاز نباشد، کمک‌مربی حرفی نمی‌زند. آقای ویلموتس سبکش این طوری است که فقط قبل و بعد از بازی مصاحبه می‌کند. در بقیه زمان‌ها علاقه زیادی به مصاحبه ندارد. خب، در این شرایط اصلا صلاح نبود من به‌عنوان کمک‌مربی مصاحبه کنم. از طرف دیگر با هر رسانه‌ای مصاحبه می‌کردم ممکن بود، بقیه رسانه‌ها دلخور شوند. البته تصمیم گرفته بودم بعد از ۴ بازی مرحله انتخابی جام جهانی، اگر سرمربی و فدراسیون صلاح دیدند، در یک مصاحبه به همه سؤال‌ها جواب بدهم. مصاحبه‌نکردن من ربطی به نتایج تیم‌ملی ندارد. من بعد از پیروزی ۲ بر صفر مقابل هنگ کنگ یا ۱۴ بر صفر مقابل کامبوج و ۵ بر صفر مقابل سوریه هم حرفی نزدم. چند وقت پیش با آقای علوی، سخنگوی فدراسیون که بسیار انسان خوبی است، صحبت کردم. گفتم آقای علوی، سکوت من دلیل بر بی‌جوابی یا بی‌اطلاعی من نیست. من منتظرم سرمربی حرف بزند. یا وقت مناسبی پیدا شود. من وقتی آمدم ایران با بعضی از پیشکسوت‌ها ارتباط برقرار کردم. یا حضوری ملاقاتشان کردم یا تلفنی با آنها حرف زدم. با اینکه خودم هم در فوتبال ایران هستم، اطلاعات کاملی از فوتبال کشور از آنها گرفتم. اینها را گفتم که بگویم من از شنیدن نظر دیگران استقبال می‌کنم، ولی قبول کنید که بعضی وقت‌ها چیزهایی که گفته می‌شود انتقاد نیست، کینه‌توزی و غرض‌ورزی است. البته من به همه حق می‌دهم از تیم ملی انتقاد کنند، چون تیم ملی متعلق به همه است.

⌘ پس چرا جواب انتقادها را هنوز نداده‌ای؟

من کمک آقای ویلموتس بودم. تعریف یک کمک‌مربی این است که هر اتفاقی که در تیم افتاده، هر تفکری که داشته‌اند - حتی اگر مخالف آن بوده‌ام - به‌عنوان یک کمک باید آن را بپذیرم. دور از اخلاق و مرام است که من پشت سرمربی تیم ملی حرف بزنم. پس اگر تا حالا جواب انتقادها را نداده‌ام، به‌خاطر همین چیزها بوده. البته به فدراسیون هم گفته‌ام یا از این افراد شکایت می‌کنم یا جواب‌های سختی به آنها می‌دهم.

⌘ اینها چه کسانی هستند و چه انتقادی کرده‌اند؟

اجازه بدهید بعدا جواب بدهم. کار ناجوانمردانه‌ای است که بیایی شخصیت کسی را که یک عمر سالم زندگی کرده و با تمام وجود در خدمت فوتبال کشورش بوده، زیر سؤال ببری. روزی که پیشنهاد تیم ملی را قبول کردی، حتما به این فکر کرده بودی که تیم ملی شرایط خاصی دارد. از یک طرف ۲بار پشت‌سر هم به جام جهانی صعود کرده بودیم و هر نتیجه دیگری غیر از این، ناکامی به‌حساب می‌آمد. از طرف دیگر هم بعد از رفتن کی‌روش یک دوگانه بین طرفداران او و منتقدانش شکل گرفته بود که می‌شد پیش‌بینی کرد عملکرد کادر فنی بعدی را هم تحت‌الشعاع قرار می‌دهد. فوتبال این کشور باید چرخش بچرخد؛ چه تیم ملی چه باشگاهی. چه من می‌آمدم چه نمی‌آمدم، تیم ملی تمرینات و بازی‌هایش را می‌کرد. من قبل از اینکه کمک‌مربی تیم ملی شوم، پیشنهاد تیم ملی جوانان را رد کردم، پیشنهاد تیم ملی امید را رد کردم. به من پیشنهاد عضویت در هیأت مدیره یکی از باشگاه‌های بزرگ ایران شد، رد کردم. شاید شما اینها را ندانید. خیلی‌ها برای این پست می‌جنگند. من این پیشنهاد را ۲سال پیش رد کردم. من آدمی نیستم که اندازه خودم را ندانم. در فوتبالم پله‌پله جلو رفتم، در مربیگری هم همین‌جور. من جز معدود بازیکنان بوندس‌لیگا بودم که داشتم بازی می‌کردم و مدرک مربیگری Bرا همانجا در آلمان گرفتم. سال ۲۰۰۸ بود. داشتم در پرسپولیس بازی می‌کردم، سال ۲۰۱۱ بود که Aاروپا را از hennef آلمان گرفتم. فوتبالم که تمام شد، به‌خاطر قوانینی که وجود داشت، کار مربیگری را با ۲تیم در لیگ ۵ آلمان شروع کردم. در آلمان سالی ۲۴نفر فرصت حضور در دوره پرولایسنس پیدا می‌کنند، من یکی از آن ۲۴نفر بودم، در کنار بازیکنانی مثل تورستن فرینگس. بعد در تیم ۱۷ ساله‌های هامبورگ مشغول شدم، یعنی تمام سلسله‌مراتبی که لازم بوده، طی کرده‌ام. حالا برسیم به تیم ملی ایران. فدراسیون یک سرمربی انتخاب کرده که در کارنامه‌اش حداقل ۷۰بازی رسمی تیم ملی بلژیک هست. یک کمک‌مربی با خودش آورده ۶۲ساله به نام فرا که سرمربی شارلروا و چند تا تیم دیگر بوده. من هم در کنار اینها بوده‌ام به‌عنوان کمک‌مربی. باید طبق وظایفی که برایم تعریف شده، جلو می‌رفتم.

⌘ بحث بر سر همین شرح وظایف است. وحید هاشمیان دقیقا چه وظایفی داشته؟

من باید بازی‌های لیگ را می‌دیدم، شناسایی بازیکنان مستعد. برای نخستین‌بار در فدراسیون فوتبال ایران یک‌لیست درست کردم به نام اسکوتینگ لیست (scoutinglist). بازیکن‌های جوان را در این‌لیست قرار می‌دادم؛ بازیکن‌هایی که الان می‌توانند برای تیم ملی بازی کنند، بازیکن‌هایی که برای باشگاه خوبند ولی در تیم شاید نباشند. هر سری که آقای ویلموتس می‌آمدند، فیلم یک‌سری از این بازیکن‌ها را به ایشان



نشان می دادیم. در حد توانم سعی می کردم بازی تیم‌های باشگاهی را در استادیوم‌های مختلف ببینم. مثلا امروز اصفهان بودم، فردا می‌رفتم تبریز. حتی روسیه هم رفتم و بازی سردار را دیدم. این یکی از وظایف من بود. در تمرینات هم وظایفی داشتم و در نهایت هم نظرم را درباره بازیکنان می‌دادم.

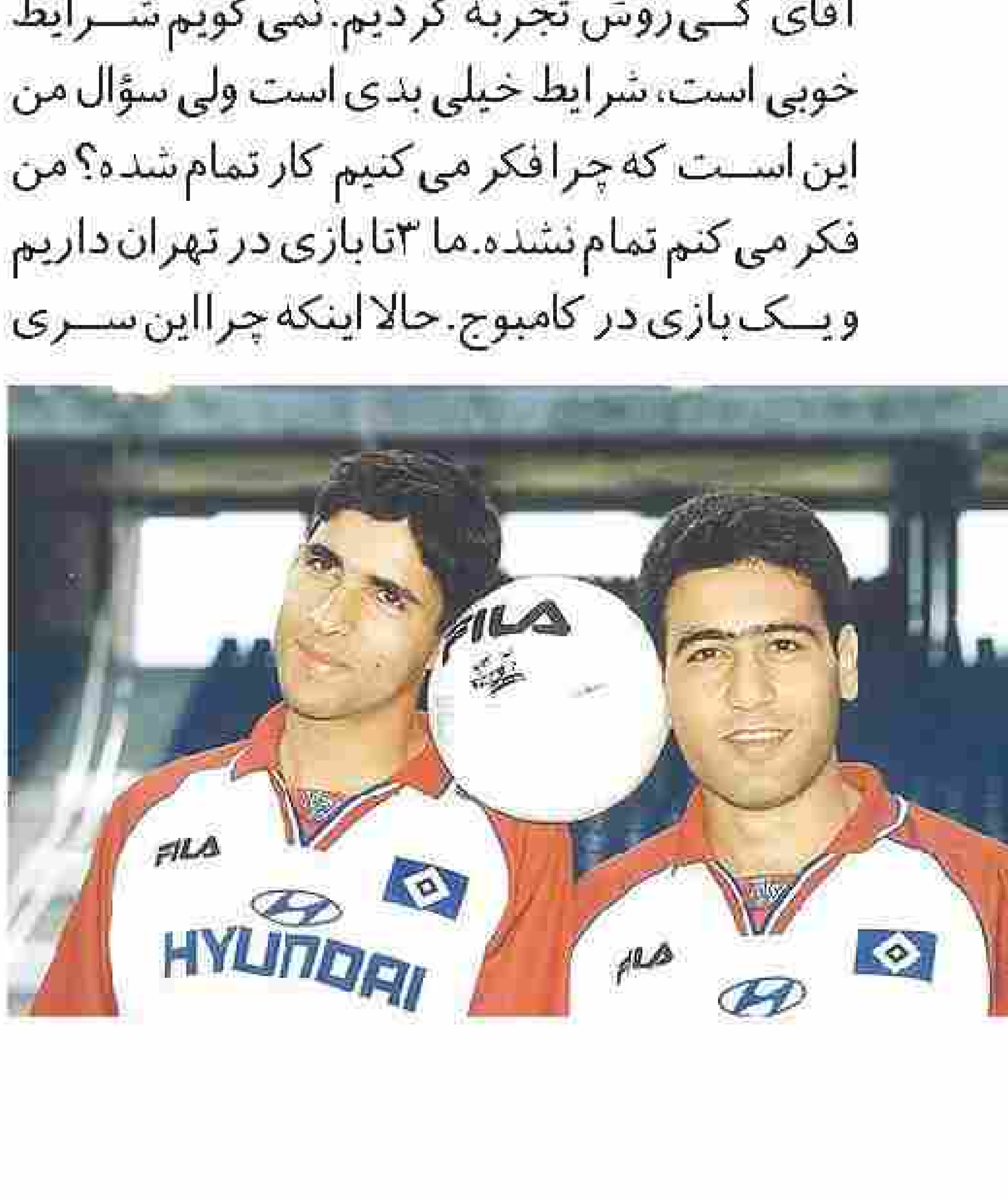
من فقط در مورد کارهایی که تاالان کرده‌ام، حرف زدم. مثلا ایده‌ای که من داشتم، ایجاد یک گروه اسکوتینگ است. خیلی از فدراسیون‌ها این را ندارند و کار خیلی سختی است. داریم یک اسکوتینگ ویدئویی درباره همه تیمهای باشگاهی درست می کنیم. این کار را شروع کرده‌ایم و در حال کامل کردنش هستیم. اینکه هر تیمی بازیکن‌های ملی‌اش چه کسانی هستند، بازیکن‌هایی که ممکن است به تیم ملی نزدیک باشند، ضربه‌های ایستگاهی‌اش را چگونه می‌زنند، با چه سیستمی بازی می کنند و...

یعنی این چیزی که می‌گویید، در زمان کی‌روش وجود نداشت؟

من اطلاعی ندارم. شاید بوده ولی من که آمدم، دسترسی وجود نداشت. شاید بوده ولی من ندیدم. من بازیکن‌های تیم ۱۷ سال را دیده‌ام. چند تا بازیکن را جدا کرده‌ام چون فکر می کنم اینها آینده دارند. البته اینها نظر من است. شاید اگر همه کادر با هم بازی‌ها را می‌دیدیم، این لیست کامل‌تر می‌شد. در تیم ۱۹ سال، بازیکن‌ها را می‌شناسم. در تیم امید بازیکن‌هایی که در لیگ هستند را می‌شناسم، بقیه هم باید بازی‌هایشان را ببینم.

ولی حتما قبول دارید که خیلی‌ها از عملکرد تیم ناراضی هستند.

تماشاچی‌ها حق دارند ناراحت شوند، رسانه‌ها حق دارند انتقاد کنند. این حق طبیعی همه است اما فراموش نکنیم که ما قبلا هم این شرایط را تجربه کرده‌ایم. زمانی که من با آقای خداداد عزیزی برگشتم تیم ملی، همین شرایط را داشتیم. آن موقع آقای برانکو سرمربی تیم ملی بود. قبل از جام‌جهانی ۲۰۱۴ هم شرایطی مشابه همین را با آقای کی‌روش تجربه کردیم. نمی گویم شرایط خوبی است، شرایط خیلی بدی است ولی سؤال من این است که چرا فکر می کنیم کار تمام شده؟ من فکر می کنم تمام نشده. ما ۳ تا بازی در تهران داریم و یک بازی در کامبوج. حالا اینکه چرا این سری اینقدر انتقاد می‌شود، من نمی‌دانم.



شما که به صعود ناامید نیستید؟

من هیچ‌وقت در زندگی‌ام ناامید نبوده‌ام. ۲ سال در هامبورگ نیمکت‌نشین بودم، همه گفتند وحید تمام‌شده، ولی دیدید که رفتم بایرن مونیخ. قبل از جام‌جهانی ۲۰۰۶ وقتی می‌خواستم به تیم ملی برگردم، خیلی‌ها گفتند نرو، تیم ملی اوت شده و ضرر می کنی. گفتم من با فدراسیون فوتبال اختلاف دارم ولی دوست ندارم تیم ملی کشورم اوت شود. گفتم عیب ندارد، من هم می‌روم توی این آتش، یا می‌بریم یا مثل بقیه می‌بازیم. امروز هم اصلا ناامید نیستم و فکر نمی کنم کار تمام‌شده است. اگر تمام‌شده بود، بازی‌های دور برگشت برگزار نمی‌شد.

در مورد آقای ویلموتس هم بگو چطور کار او با تیم ملی ایران تمام شد؟

من در هر کاری برای خودم چارچوبی دارم. در مسائلی که به من ربطی ندارد و در حیطه وظایفم نیست، وارد نمی‌شوم. فعلا هم کسی از من مشورت نخواسته، ولی معتقدم باید یک تصمیم خوب و در کمترین زمان ممکن گرفته شود، چون سه ماه و نیم زمان زیادی نیست و به سرعت می‌گذرد.

مربی بعدی می تواند بر کار مسلط شود؟

البته باید بازی‌های دوستانه داشته باشیم. شما نمی‌توانید یک تیم را در دو سه روز بسازید. یواخیم لو بعد از کلینزمن سرمربی تیم ملی آلمان شد. نیامد سریع تیم را تغییر بدهد. همان تیم را نگه داشت، طول کشید تا فلسفه‌اش را در تیم آلمان جا بیندازد. این کار فقط با تمرین‌های زیاد و بازی‌های دوستانه امکان‌پذیر است.

انتقادی که به ویلموتس بود، تأکید بیش از اندازه‌اش روی عبارت فوتبال هجومی بود.

این چیزها را می‌دانم. ولی این را مطمئن باشید که من تا زمانی که هستم، پشت سر ویلموتس حرف نخواهم زد. از نظر من بدترین کار یک کمک‌مربی، حرف‌زدن علیه سرمربی است، حتی اگر او رفته باشد. در شرایط فعلی من خیلی زیر فشار هستم اما فکر می کنم مسئولان فدراسیون و شاید خود بازیکنان تیم هم می‌دانند که اگر جواب انتقادها را نمی‌دهم، دلیلش این نیست که چیزی برای گفتن ندارم. وجدانم راحت است. تمام کاری که باید می کردم، کرده‌ام. وقتی یک کارشناس می آید غرض‌ورزانه حرفی می‌زند، باید از او بپرسند با چه اطلاعاتی این حرف‌ها را می‌زند. کارنامه‌اش را ببینند و با کارنامه من مقایسه کنند. نیکو کوواچ بدون هیچ سابقه مربیگری، روی نیمکت کرواسی می‌نشینند، بعد هم می‌شود سرمربی بایرن‌مونیخ، صرفا به پشتوانه سابقه بازی کردنش در بوندس‌لیگا. یا خود ویلموتس در شرایط مشابهی سرمربی تیم ملی بلژیک می‌شود، آن‌وقت بعضی‌ها به من که علاوه بر سابقه بازی در بوندس‌لیگا، سلسله مراتب مربیگری را هم طی کرده‌ام، می گویند تجربه نداری.

حالا در مورد قرارداد خودت بگو به ریال است یا دلار؟

برخلاف شایعاتی که بعضی‌ها به راه انداخته‌اند، قرارداد من به ریال نوشته شده و دلاری هم نیست. فدراسیون شرایط سختی داشته و به‌خاطر همین شرایط من تا حالا حتی یک ریال هم دریافتی نداشته‌ام. اعتراضی هم نکرده‌ام و نمی کنم. به‌خاطر کشورم تا زمانی که بخواهند کارم را ادامه می‌دهم. باز هم تأکید می کنم که من ابدا با انتقاد مشکلی ندارم. هر کسی حتی تماشاگر عادی فوتبال هم می‌تواند انتقاد کند ولی بدون غرض‌ورزی. کسی که می گوید وحید هاشمیان تجربه ندارد، سوابق و تجربیات خودش را بگذارد کنار سوابق و تجربیات من. ۲۲۰ بازی در بوندس‌لیگا دارم، در دوره مربیگری، در تمرینات بوخوم بوده‌ام، ۶هفته در تمرینات بایرن مونیخ بوده‌ام، کوئیزپارک رنجرز رفته‌ام و کلی دوره‌ها و کلاس‌های دیگر که شاید شما خبرش را نشنیده‌اید.

و به عنوان آخرین سوال به‌نظر شما دلیل ۲ شکست ملی جلوی بحرین و عراق چه بود؟

من معتقدم جایگاهی که ما در جدول داریم، جایگاهی نیست که شایسته تیم ملی ایران باشد. باید سریعا مسائل فنی و حاشیه‌ای آنالیز شود تا مشخص شود که چرا ما در این جایگاه قرار گرفته‌ایم و با تدابیر درست، نقاط ضعف تیم ترمیم شود. در مورد آن ۲ بازی من توضیحاتی دارم. در بازی با بحرین به‌نظرم اگر توپ احسان حاج‌صفی گل می‌شد، جریان بازی عوض می‌شد. گلی که از بحرین خوردیم، روی یک پنالتی بود که آقای حسینی، مدافع تیم ما موقع خطا اصلا دید خوبی نداشت. یعنی این جوری نبود که بگوییم عمدی بود و کاری نمی‌شد کرد. با وجود این، نمی‌خواهم توجیه کنم چون در هر صورت باختیم. درباره بازی با عراق هم من معتقدم حاشیه‌های قبل از بازی روی کیفیت تیم تأثیر گذاشت، ولی حتی در آن شرایط بد هم باید بازی در بدبینانه‌ترین حالت مساوی می‌شد، ولی متأسفانه دقیقه ۹۲ آن گل را با آن اتفاقات عجیب و غریب خوردیم.

وقتی نام نامداران را پاک می کنید، فرزندان را بی پناه ساخته اید

• ارسطو

نگاه هیجانی

* به دنبال حذف روسیه از بازی‌های المپیک تابستانی روسیه، تیم ملی والیبال ایران به عنوان نایب قهرمان شانس بیشتری برای صعود دارد
* بانوان ایران می‌توانند از این پس با لباس مطابق با شئونات اسلامی در رقابت‌های بین‌المللی آکروباتیک ژیمناستیک شرکت کنند
* تیم اشتاد سازه مشهد قهرمان نیم فصل اول لیگ برتر هندبال بانوان شد
* تیم والیبال لوبه با حضور ملی پوش ایرانی‌اش، امیر غفور، قهرمان جام باشگاه‌های جهان شد
* آندره استراماچونی سرمربی استقلال از این تیم جدا شد و در ویدئویی که در اینستاگرام منتشر کرد، گفت شرایطش هیچ فرقی نکرده است
* قرار است در سال ۹۹ درآمدهای تبلیغاتی پخش مسابقات ورزشی بین وزارت ورزش و صدا و سیما تقسیم شود
* گل شجاع خلیل‌زاده به الاهلی، بهترین گل فصل لیگ قهرمانان آسیا شد
* همزمان با تولد ۷۰سالگی ناصر حجازی، تابلوی بلوار ناصر حجازی در خیابانی که کمپ باشگاه استقلال در آن قرار دارد نصب شد
* در جدول رده بندی و در بخش مردان فینال لیگ برتر مسابقات دارت، حسین اعرابی از فولاد مبارکه سپاهان با ۱۹ برد و یک تساوی و کسب ۳۹ امتیاز صدرنشین است
* سومین دوره مسابقات تکواندو گرنداسلم از روز چهارشنبه - ۲۷ آذرماه آغاز می‌شود و سجاد مردانی به منظور کسب سومین سهمیه تکواندو در المپیک ۲۰۲۰ به مصاف رقبای خود می‌رود
* رضا گنجاپور یکی از قدیمی ترین خبرنگاران ورزشی خوزستان بعد از سالها حضور در این عرصه، به علت ایست قلبی درگذشت
* روبرت لواندوفسکی ستاره لهستانی بایرن مونیخ، با گلزنی در دیدار برابر وردربرمن در جایگاه سوم برترین گلزنان تاریخ بوندسلیگا قرار گرفت
* مهدی قائدی، درگان اسکوچیچ و استقلال به عنوان بهترین بازیکن، سرمربی و تیم هفته پانزدهم لیگ برتر شناخته شدند
* مارک ویلموتس بلژیکی در فاصله زمانی کمتر از یکسال، با کسب بدترین نتایج، دستمزدی نجومی از فدراسیون فوتبال کسب کرد
* علی فتح الله زاده به عنوان یکی از اعضای هیات مدیره باشگاه استقلال انتخاب شد
* کمیته پاراالمپیک از عدم تخصیص بودجه با وجود کسب سهمیه های بیشتر انتقاد کرد

چرا با آبروی ایران بازی می کنید؟

مربی استقلال درست در هفته‌ای که این تیم پس از مدتها به صدر جدول لیگ رسید و درست در آستانه بازی مهمی که با پیکان داشت بی‌خبر به فرودگاه امام خمینی رفت و گفت که تا پولش را نگیرد برنمی گردد. در مورد زیرکی و رندی او اشکالی نمی‌توان گرفت. آنها فهمیده و می‌دانند چه جوری مسئولان ایرانی را چهارشاخ بگذارند. درست مثل کاری که جناب ویلموتس کرد.
با این تفاوت که حداقل مربی استقلال با این تیم موفقیتی به دست آورد و بعد نازکش طلبید اما مرد بلژیکی، بعد از شکست از بحرین و در آستانه دیدار با عراق دست رئیس مثلاً زرنگ فدراسیون فوتبال را در حنا گذاشت و مجبورش کرد تا آقای رئیس برای ما زرنگ و برای خارجیها بی‌دست و پا، بدون توجه به شأنی که رئیس فدراسیون هر کشوری دارد برود ترکیه برای منت کشی و از وزارت خارجه و وزیر ورزش و اعتبارش نیز هزینه کند و پول طرف را بدهد و حتی پول یا مفت شش ماه بعدش را هم بدهد تا ایشان مرحمت فرموده سری به ایران بزنند و بعد به اردن بروند و به عراق ببازند و به ایران هم نیایند و با گردن کلفتی درشت هم بگویند!
در ماجرای مرد ایتالیایی هم جناب استرا بهترین زمان را برای ناز و غمزه انتخاب کردند تا طرفداران استقلال بریزند جلوی دفتر باشگاه و حسابی از خجالت مدیرعامل در آیند و وزیر ورزش و معاون وزرات خارجه و سفیر ایران در ایتالیا و سفیر ایتالیا در تهران و... همه و همه بسیج شوند تا دوباره ایشان را برگردانند و سخنگوی وزارت هم هر روز خبر جدیدی از پرداخت پول و انتقال پول و جلب رضایت مربی استقلال و ورودش به تهران و.. بدهد و طرف هم توئیت کند که خیر، هنوز هیچ اتفاقی نیفتاده و...
کاری با آقای ویلموتس و آقای استراماچونی نداریم صحبت ما با فدراسیون فوتبال و باشگاه استقلال و در کل ورزش کشور است که خداوکیلی اگر به فکر پول مملکت نیستند به فکر آبروی کشور باشید. ایران کشور بزرگی است. ورزش آن هم بزرگ است مردم کشور هم مردم بزرگی هستند که گیر شما آدمهای کوچک بی‌تدبیر (با عرض معذرت) افتاده اند.
شان یک وزیر که هیچ، شان دستگاه دیپلماسی کشور که هیچ، شأن رئیس فدراسیون فوتبال که هیچ، آیا حتی در حد شان یک رئیس باشگاه هست که اینطور رفتار کند و چنین آبروریزیهایی به راه بیندازد؟ مگر مشکل مالی کشور و فدراسیون باشگاه را نمی‌دانید و نمی‌دانستید؟ مگر مشکلات تحریم و نقل و انتقلات پول را نمی‌دانید و نمی‌دانستید؟ با این حساب برای چه لقمه‌های بزرگتر از دهان برمی‌دارید که اینطور خودتان و کشورتان و مردمتان را تحقیر کنید؟
البته ما درباره پشت پرده چیزی نمی دانیم و وارد مباحث مربوط به دلال و اسپانسر و مدیر برنامه ها و شایعاتی که در این میان و در مورد نحوه انعقاد قرارداد با بازیکنان و مربیان خارجی مطرح شده و می‌شود نمی شویم و داوری در این باره را به نهادهای نظارتی و دستگاه قضا می سپاریم .

* گلبال ایران نایب قهرمان آسیا

فینال مسابقه‌های گلبال قهرمانی آسیا و کسب سهمیه پارالمپیک توکیو بین گلبالیست‌های ایران و چین در کشور ژاپن برگزار شد. در این دیدار تیم چین موفق شد با غلبه بر ایران عنوان قهرمانی قاره کهن را از آن خود کرده و سهمیه پارالمپیک توکیو را کسب کند. تیم ملی ایران پیش از این با پیروزی برابر تایلند، کره‌جنوبی، استرالیا، اندونزی و ژاپن به فینال رقابت‌های گلبال آسیا راه یافته بود. تاکنون حضور تیم‌های برزیل، بلژیک، آلمان، ترکیه، لیتوانی، آمریکا، اوکراین، ژاپن و چین در مسابقه‌های گلبال بازی‌های پارالمپیک ۲۰۲۰ توکیو قطعی شده و فقط سهمیه قاره آفریقا باقی مانده است. تیم ایران با ترکیب محمد پرنیان، حسن جعفری، محمد منصوری، مهدی عباسی، محمد سرنجی، خلیل شهریاری‌نسب و با همراهی مهدی نباتی (سرمربی) و محمدکرم کولیوند (مربی) به این مسابقات اعزام شده بود.

* دختر طلایی سنگ نوردی ایران

در ادامه رقابت‌های سنگ نوردی نوجوانان و جوانان قهرمانی آسیا که در "بنگلور" هند جریان دارد، "راحیل رمضانی" سنگ‌نورد تیم ملی کشورمان موفق به کسب مدال ارزشمند طلا در ماده "بولدرینگ" رده سنی جوانان و محیا دارابیان نیز موفق به کسب مدال نقره در ماده‌لید نوجوانان شد. در این ماده ورزشکاران ژاپن و کره‌جنوبی در رتبه‌های اول و سوم قرار گرفتند. دارابیان پیش از این و در جریان همین رقابت‌ها موفق به کسب مدال طلا در ماده بولدرینگ و در رده سنی نوجوانان A شده بود.



مزه تلخ شکایت در فیفا



عملکرد بازیکنان خارجی شاغل در لیگ برتر ایران، نشـان می‌دهد از میان ۲۸ بازیکن، فقط ۶ خارجی نقش کلیدی در روند فنی تیمشان ایفا کرده‌اند.

از ۲۸ بازیکن فقط ۶ خارجی ۹۰ دقیقه‌ای!

در ابتدای لیگ نوزدهـم ۲۸ بازیکن خارجی در عضویـت ۱۶ تیم لیگ برتری ایران بودند کـه برخی از آن‌ها پس از گذشـت چند هفته به دلیل کیفیت پایین، قراردادشـان فسخ شد و برخی دیگر هنوز در عضویت باشـگاه ایرانی هستند. در این بین البته ستاره‌هایی هم حضور دارند که به عنوان بازیکن کلیدی برای تیمشان به میدان می‌روند اما جالب است بدانید از ۲۸ بازیکن خارجی که در ابتدای لیگ در عضویت باشگاه‌های لیگ برتری بودند، فقط ۶ بازیکن در بیش از ۷۰ درصد بازی‌های تیمشان تمام ۹۰ دقیقه را بازی کرده‌اند و به نوعی به عنوان بازیکن فیکس و کلیدی تیمشـان محسـوب می‌شـوند. البته جالب اسـت بدانیـد در بین این ۲۸ بازیکن، ۸ بازیکن هم توانسـته‌اند در بیش از ۵۰ درصد بازی‌های تیمشـان به طور ۹۰ دقیقه بازی کنند تا عملکردی متوسط در تیمشان داشته باشند.

۲۰ بازیکن حتی در ۵۰درصد بازی‌ها هم نبودند بررسـی این آمار نشـان می‌دهـد ۲۰ بازیکن خارجی که قرارداد دلاری با باشگاه‌های ایرانی بستند حتی نتوانستند در ۵۰ درصد بازی‌های تیمشـان ۹۰ دقیقه به میـدان بروند. این یعنی خیلی از باشگاه‌های ایرانی منابع ارزی خود را صرف بازیکنانی کرده‌اند که نتوانسـته‌اند نظر سـرمربی را جلب کنند تا بتوانند حتی در نیمی از بازی‌های تیمشـان به عنوان بازیکن فیکس بـه میدان برونـد و ۹۰ دقیقه بـازی کنند. در عین حال باید قبول کرد بازیکنانی چون شـیخ دیاباتـه کیفیت مطلوبی داشـته‌اند اما گاهی به خاطر مصدومیت، برخی بازی‌های تیمشان را از دست داده‌اند. با این حال نباید عمکرد ضعیف خیلـی از بازیکنان خارجـی که به خاطر ضعف فنی بازی نکرده‌اند را نادیده گرفت.

از طرف دیگر وقتی رونـد بازی‌های بازیکنان خارجـی را به دقت بررسـی می کنیم، می‌بینیم باشگاه‌هایی چون ذوب آهن و پیکان با بازیکنانی قرارداد بسـته‌اند که اصلا برای این تیم‌ها بازی نکرده‌اند. فولاد خوزستان هم یک بازیکن اردنی را بـه خدمت گرفته که قرار بود در اسـتحکام خـط دفاع این تیـم کمک کند امـا او فقط ۹۰ دقیقه برای این تیم بازی کرده است.

ضعیف ترین خارجی‌ها در کدام باشگاه‌ها هستند؟

باشـگاه گل گهر سـیرجان از حیث جذب بازیکن خارجی بی کیفیت برای خود رکورددار است چون این تیم در ابتدای فصل دو بازیکن خارجی هلندی و برزیلی در ترکیب خود داشت اما این دو آن‌قدر ضعیـف کار کردند که پس از آمدن جلالی هر دو بازیکن بعد از دریافت مطالباتشـان قراردادشان فسخ شد. از باشگاه‌هایی که بازیکن خارجی جذب کردند و نتوانستند کیفیت مطلوبی از آن‌ها بگیرند باید به باشگاه شهر خودرو خراسان اشاره کرد.

این تیم هم بازیکن ۳۵ سـاله نیکاراگوئه‌ای دارد که فقـط ۱۳۴ دقیقه برای تیمش به میدان رفته است. پرسپولیس هم در این زمینه رکورد جالبی بـه نام خود ثبت کرده اسـت. قرار بود با جذب جونیور براندائو مشـکل گلزنی تیم کالدرون حل شود اما بازیکن جوان برزیلی که نتوانست از نظر فنی نظر مربی آرژانتینی را جلب کند، فقط ۲۲۹ دقیقه برای پرسـپولیس بازی کرد و با دریافت ۲۵۲ هزار دلار قراردادش را فسخ کرد.

کدام باشگاه‌ها خارجی ندارند؟

شـاید جذب بازیکنان خارجی راه حلی باشـد تا تیمها بتوانند نقاط ضعـف خود را برطرف کنند امـا نباید فراموش کـرد از ۱۶ تیم لیگ برتری، باشگاههایی هم بودند که تـن به انعقاد قرارداد با بازیکن خارجـی ندادند. در بین باشـگاه‌های لیـگ برتـری، سـایپا، نفت مسـجد سـلیمان، نسـاجی مازندران و صنعت نفت آبادان از جمله باشـگاه‌های هسـتند که بازیکن خارجی جذب نکردند تا شـاید با میـدان دادن بازیکنان جوان ایرانی بتوانند روند فنی تیمشان را حفظ کنند.

لزوم بررسی ویژه نهادهای نظارتی

شـاید از نظر قانونی نشـود به باشـگاه‌ها دیکته کـرد که بازیکن خارجی جذب نکنند چون اصولا همـه کارشناسـان فوتبال بر ایـن باورند حضور برخی سـتاره‌های خارجی به ایجاد رقابت در بین بازیکنـان ایرانی و در نتیجه بالا رفتن کیفیت فنی بازیکنـان و تیم‌ها کمک می کند اما وقتی سـیل حضـور بی کیفیت‌های خارجـی بیش از حد زیاد می‌شـود، و نیز به خاطر مشـکلا ت مالی، بدهی باشگاهها، شـکایت به فیفا و جریمه های سنگین به خاطر تاخیر در پرداخت ومشـکل نقل و انتقال پول و ... فوتبال ایران مجبور اسـت با مشـکلات متعـددی روبرو شـود می‌توان انتظار داشـت کـه نهادهای نظارتی، با قدرت بیشـتری در این زمینـه کار کنند تا شـاید دلارهای باشـگاه‌های ایرانی بی‌جهت به جیب دلالان و خارجی‌های بی کیفیت نرود. وقتی قرار است فوتبال ایران شاهد حضور دارندگان پاسـپورت خارجی باشد، چقدر خوب است، در جذب این خارجی‌ها نظارت لازم ایجاد شـود تا آینده دیگر بازیکنی نبینیم که بعد از انعقـاد قرارداد دلاری خـود، روی نیمکت و یا سـکو بنشـیند آنهم با توجه به زخم بی امانی که از شـکایات در فیفا خورده ایم و نیز دردسرهای شگفتی که برای انتقال ارز داریم

حضرت علی (ع): توکل، بهترین تکیه گاه است.

لژیونرهای والیبال در راه ایران

امیر خوش‌خبر سرپرست تیم ملی والیبال ایران با توجه بـه لزوم آمادگی تیم ملی و حضور بازیکنان در اردوهـای تیم برای شـرکت در مسـابقات انتخابی المپیک در چین و درباره آخرین وضعیت حضور لژیونرها در کشور گفت: سعید معروف به ایران آمده اسـت و پوریا فیاضـی نیز همین هفته وارد می‌شـود. وی همچنین درباره آسیب دیدگی امیـر غفـور نیز گفت: غفـور از ناحیـه کمر دچار مشـکل شده است، اما خوشـبختانه با بررسی‌ها و تصویربرداری‌های صورت گرفته از کمر او متوجه شده‌ایم وضعیتش حاد نیست، چون آسیب دیدگی او دیسـک کمر نیسـت که نیاز به درمان طولانی مدت داشته باشـد و فقط بحث عضلانی است. به گفته خوش خبر، محمد موسـوی نیز مشکلی ندارد و ۵ دی ماه به ایران خواهد آمد.

رقابت‌های انتخابی المپیک از ۱۷ تا ۲۲ دی ماه به میزبانی چین برگزار می شود و تیم ملی برای کسب سهمیه المپیک آخرین تلاش را خواهد کرد.



پیام‌های مهربانی

علی ملکی

نوشتن نام فامیلی الزامی است

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند پیام های تبریک، تولد، تشکر و قدردانی شان در این صفحه چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ١٦ (شنبه تا چهارشنبه) یا شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند و یا به نشانی مجله (بخش پیام از شما، چاپ از ما) پیام خود را حداکثر در دو سطر و حداقل یک هفته قبل از رسیدن موعد آن **ارسال کنند.**

✿ معصومه جان، همسر عزیزم و مادر مهربان، یلدا را به خاطر تولد تو بیشتر دوست داریم و هزاران شاخه گل تقدیم به تو می کنیم تا بگوییم تولدت مبارک

همسر و فرزند دلبندت پانیذ شهباز

✿ هاجر خانم، همسر عزیزم، تولدت مبارک و امیدوارم سالهای سال شاد و موفق و سربلند در کنار هم در خوشبختی زندگی کنیم **همسرت داوود ـ شهریار**

✿ میلاد جان، خواهرزاده عزیزم، خیلی دوستت دارم، تولدت را تبریک می گویم و برایت آرزوی بهترینها را دارم **خاله‌ات سهیلا قصاب زاده ـ دزفول**

✿ دخترم، مریم جان و علی جان پسر نازم، تولدتان مبارک باشد و برایتان آرزوی خیر و برکت دارم **مادرتان درباری ـ فیروزکوه**

✿ همسر عزیزم، امان جان، تولد تو تولد زندگی ام و سلامتی تو خوشبختی من است، ۱۲ دی ماه تولدت مبارک. دوستت دارم

همسرت، سیده فاطمه جدبابایی بهبهانی ـ بندر گناوه

✿ سرکار خانم عزیزی، معلم مهربان دبستان شهید ایرجی، قدردان زحمات دلسوزانه و مسئولانه شما هستیم و امیدواریم که شاگردان خوبی برای شما باشیم

نسا بهرامی

✿ میناجان، تولدت مبارک و امیدوارم همیشه سلامت و موفق و پیروز و در کنار علی عزیز، خوشبخت باشید **زهرا عباسی**

✿ صباجان، ۲۲ آذر که می رسد، شکفتن زندگیمان را عطرآگین می کند، عاشقانه تو را و سالروز تولدت را دوست داریم

مادرت، لیلا و پدر و خواهرت محسن و ساغر برازنده ـ شیراز

✿ پسرای دو قولوی گلم، علی و مهدی عزیزم، بهترین آهنگ زندگی مان تپش قلب شماست و قشنگترین روزمان روز شکفتنتان. تولدتان مبارک

مادرت فاطمه و پدرت رضا هاشمی جوکار

✿ دختر خوبمان، ساغر جان، تنها آرزوی ما شادی و شادکامی تو و موفقیت روز افزونت در زندگی و تحصیل است و امیدواریم سربلند و پیروز باشی

مادرت، لیلا و پدرت محسن ـ شیراز

✿ حسن ماهری، پسر عزیزم، موفقیتت را در عرصه فعالیت تبریک می گویم و امیدوارم هر روز بیشتر به آرمانهایت برسی **پدرت، هاشم ماهری**

✿ همسر عزیزم سجاد حسنی، ششمین سالگرد ازدواجمان را با یک دنیا عشق تبریک می گویم و امیدوارم هزاران سال در کنار هم خوشبخت بمانیم

همسرت، زهرا سعیدی

✿ دخترم، سارا فرهمند، ۲۶ آذر سالروز تولدت را تبریک می گوییم و امیدوارم در تمام مراحل زندگیت موفق و سربلند باشی

مادرت، مهسا قلی‌زاده و پدرت علی فرهمند

✿ الناز محسنی، همکار عزیزمان، تولدت را تبریک می گویم، با آرزوی موفقیتهای بیشتر در زندگی **ساجده شهبازی**

✿ نگین هاشمی، برادرزاده عزیزم، ۲۸ آذر سالروز تولدت را با تقدیم هزاران شاخه گل تبریک می گوییم و امیدوارم همیشه خوشبخت باشی

عمه‌ات، هانیه هاشمی

✿ شیرا غلامی، همسر عزیزم، ۱۷ آذر روز تولدت را با تقدیم هزاران شاخه گل تبریک می گویم **همسرت، محسن عزیزی**

✿ پدر عزیزمان، محمدابراهیم صیامیان، اسوه صبر و مهربانی و استقامت، سی ام آذر ماه سالروز تولدت را تبریک می گوییم و خداوند را شاکریم که سلامتی ات را دوباره باز گرداند، دوستت داریم و دستانت را می بوسیم

فرزندان و عروس و داماد و نوه‌ها ـ بهشهر گرجی محله

✿ همسر عزیزم، محمدابراهیم صیامیان، تولدت هزاران بار مبارک امیدوارم همیشه سلامت باشی و صدها سال با هم به خیر و خوشی زندگی کنیم دوستت دارم همسر مهربان و فداکارم **همسرت، هدیه ابراهیم‌نژاد ـ بهشهر گرجی محله**

پاسخ های با هوش خود کلنجار بروید

پاسخ بی شباهت اما شبیه:

۱ ـ بالای چوب تخته شاسی و دربطری، ۲ ـ نوک پیکان و کفش مرد، ۳ ـ سر قلموی دوم از چپ و نقش برگ روی دستگاه، ۴ ـ دسته قلموی در دست مرد و یقه لباس فضانورد، ۵ ـ مستطیل بالایی دم پیکان و نقش سمت چپ پایین دستگاه، ۶ ـ در تیوب رنگ روی زمین و بالای سفینه، ۷ ـ دایره وسط تابلو و دکمه روی پیراهن فضانورد.



پاسخ بیست اختلاف در تصویر هیزم درختی

پیغامهای روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

روزهای سخت و سرشار از نگرانی را پشت سر می گذارید، نگرانی که در عین اینکه به شما به طور مستقیم مربوط نیست، در تمام جزییات زندگی تان تأثیر گذار شده است و می بینید که اشتباهات در مسیری قابل کنترل در حال شکل گیری هستند، اما بدانید که ادامه این نوع نگرانی هرچند که نمای بیرونی هم نداشته باشد به صلاح نیست و توصیه می کنم به خودتان به اندازه ای سخت نگیرید که به سلامتی تان ضربه بزند و در مورد سوال ذهنی تان هم بدانید که خیر است!

اردیبهشت

انسان بسیار حساس و زودرنجی شده اید و این موضوع با اضافه شدن یک موضوع جدید شرایط را برایتان بسیار غیرقابل تحمل می کند، اما اگر دقت کنید با وجود کاستیهای موجود و شک و تردیدها شرایط به نفع شما پیش می رود و در نهایت می توانید اوضاع را کنترل و فقط باید سعی کنید خود واقعی تان را دریابید و اجازه ندهید شرایط از کنترل شما خارج شود که یقین دارم با تلاش شما و لطف "او" خبرهای بدی نمی شنوید!

خرداد

در شرایطی که می توانستید کنترل خوبی بر اوضاع داشته باشید به دلیل اینکه فکرتان را درگیر چند موضوع کردید کمی کنترل اوضاع برایتان سخت شد. اما با خودتان روراست باشید و درک کنید که می توانست شرایط سخت تر از اینها پیش برود، ولی از آنجا که حالا تا حدود زیادی می توانید منطقی عمل کنید باید خوشحال باشید و دریابید که اطرافیان هم برای خودشان مشکلاتی دارند و باید درکشان کنید.

تیر

با این تصور هستید که بر سر دوراهی قرار گرفته اید و نمی دانید چه تصمیمی درست و به صلاح شماست، اما از آنجا که می توانید فردی مثبت نگر باشید کافیست این خصیصه را در خودتان تقویت کنید و اجازه ندهید آینده نامشخص تا این حد ذهنتان را با خود درگیر کند و بپذیرید که حیف است زمان حال که اختیار نحوه گذراندنش در دستهای شماست، تبدیل به گذشته شود و حسرت بخورید!

مرداد

خوشحال نیستید، اما اگر دقت کنید روزهای خوبی را پیش رو دارید به نحوی که حتی می توانید در آینده از اینکه تا این اندازه متفاوت می اندیشیده اید به خودتان ببالید. پس اجازه ندهید که اوضاع برای شما تعیین تکلیف کند چرا که با توجه به روحیات شما بعداً خودتان را نمی بخشید و حالا کافی است که گوشتان به آنچه انرژی منفی می دهد بدهکار نباشد تا بتوانید درست عمل کنید.

شهریور

در شرایطی که خیلی ها درگیر و دار مسایل مختلف غوطه ورند، شما ایده ای را در درون خود تقویت می کنید که نتایج شگرفی را با خود به همراه دارد و می تواند آینده شما را از این رو به آن رو کند، به شرط آنکه واقع نگر باشید و به محض روبرو شدن با موانع به خودتان گوشزد کنید که عشق و مهربانی مانند همیشه می تواند کولاک کند به شرط آنکه خیلی خودتان را درگیر حواشی نکنید.

مهر

اوقات خود را با عواملی که به قول خودتان برایتان مهم هستند سپری می کنید و در این مسیر خوب هم پیش می روید، اما آینده نگری ایجاب می کند که در مواجهه با مسایلی که پایه ای هستند منطقی تر و جدی تر عمل کنید و به اصطلاح آنها را پشت گوش نیندازید و در مورد سوال ذهنی شما باید تأکید کنم راه مشخص است و تنها کافیست پلکهایتان را باز نگهدارید!

آبان

یک موضوع کوچک که می توانست در حد و اندازه های خودش باقی بماند، تبدیل به یک موضوع تعیین کننده شده است و حالا این شما هستید که تعیین می کنید شرایط چگونه می تواند پیش برود و در مورد سوال ذهنی تان باید تأکید کنم به برداشتهای خودتان تکیه نکنید و سعی داشته باشید که تغییر را مدیریت کنید به شرط آنکه بپذیرید تغییرات مثبت به سادگی شکل نمی گیرند!

آذر

انسانی پرتلاش هستید و از جان مایه می گذارید تا شرایط پیرامونی تان تثبیت پیدا کند، چون خود درونی تان خیلی علاقه ندارد که تغییر در کار و زندگی تان ایجاد شود، اما همین که تصمیم گرفته اید با اوضاع کنار بیایید قابل تقدیر است و نباید به قول خودتان به مشکلات بیش از حد بها بدهید که این روحیه از شما انسانی مضطرب و نگران می سازد!

دی

از اینکه توانستید بر بی حوصلگی هایتان و انرژیهای منفی مستولی شوید به خودتان ببالید و اگر با همین روحیه پیش بروید، نباید موضوعی اجازه پیدا کند تا روزهای شما را خراب کند به شرط آنکه کدورتها را دور بریزید و از انرژی غیرقابل کنترل درونی تان یاری بجویید تا روزهایی سرشار از مهر و نیکی را بگذرانید و در مورد سوال ذهنی تان باید بگویم، علاقه یک چیز است و رفتار و گفتار یک چیز دیگر!

بهمن

آنقدر به خودتان مطمئن شده اید که می توانید فریاد بزنید شکست در زندگی شما بی معنی است، اما هنوز ته دلتان روی موضوعی تردید دارید و امیدوارم بتوانید بر سرزنشهای مدام ذهنتان مستولی شوید و از درس بزرگی که زندگی به شما داد، یاد بگیرید که باید گذاشت و گذشت تا زندگی اجازه پیدا کند در وجود شما جوانه بزند و ببخشد و در مورد سوال ذهنی تان هم باید بگویم نگران نباشید!

اسفند

علاقه زیادی به گشایش گره از زندگی و کار دیگران دارید و این روحیه بسیار می تواند راهگشای شما شود، به شرط آنکه جانب تعادل را در مورد موضوعی که می دانید حفظ کنید. در مورد سوال ذهنی شما هم باید تأکید کنم هر کسی سلیقه و نوع نگرش خودش را دارد و این موضوع چه درست و چه غلط نباید بتواند بر روابط شما سایه بیفکند و نکته آخر اینکه تلاشتان به بار خواهد نشست!

زمان، بسیاری از مشکلات را حل می کند

• گوناگون



نایروبی: یک کرگدن سیاه ماده در داخل جعبه‌ای در پارک ملی نایروبی ایستاده و منتظر است تا به مقصد خود یعنی پارک ملی تساووی شرقی برسد. سازمان حیات وحش کشور کنیا برای در امان ماندن کرگدنها از دست شکارچیان غیرقانونی بطور مداوم این کرگدنها را بین مناطق حفاظت شده و پارکهای ملی مختلف جابجا می‌کند تا از این گونه‌های در خطر انقراض محافظت کند.



استرالیا: "به دنبال کوسه‌ها" نام این اثر هنری است که به تازگی در یکی از سواحل سیدنی به اجرا در آمده است. این اثر بخشی از مجموعه آثار "مجسمه‌های کنار دریا" است که توسط یک هنرمند بومی در سواحل مختلف استرالیا اجرا می‌شود.



هلند: این مروارید اگر چه زیباترین مرواریدی نیست که می‌بینید، اما عنوان درشت‌ترین مروارید طبیعی آبهای شیرین جهان را به خود اختصاص داده است. این مروارید که به دلیل ظاهرش به "مروارید شیر خفته" نیز معروف است، زمانی به کاترین دوم روسیه تعلق داشت. این مروارید اکنون در مزایده‌ای در شهر هاگ در هلند به فروش گذاشته شده است.



چین: یک توریست در حال عبور از روی پلی است که از میان دریایی از گلهای نیلوفر آبی عبور می کند. دریاچه‌ها و حوضچه‌هایی مملو از نیلوفرهای آبی همواره منظره‌ای زیبا برای گردشگران و همچنین عکاسان بوده‌اند.



تونس: کارگران مشغول خشک کردن فلفلهای قرمز مخصوص تونس هستند. این فلفلها فقط در تونس تولید می‌شوند و از آنها نوعی ادویه تند مخصوص به نام هاریسا تولید و به سراسر جهان صادر می‌شود.



ترکیه: بعد از انتشار خبر احتمال وقوع طوفان سهمگین و خطرناک در شهر استانبول، یک پیک موتوی با پوشیدن چند کارتن مقوایی از خودش در برابر خطر پرتاب اشیا توسط باد محافظت کرده است تا با خیال راحت شغلش را انجام دهد!

هفتاد سال پیش در همین هفته

بقیه از صفحه ۳۶

درام مشهور ویکتورهوگو به نام "لوکرس بورژیا" اقتباس از سرگذشت همین خانواده است.

"سزار بورژیا" مردی سیاستمدار و مقتدر بود. خواهر او لوکرس تا اندازه‌ای مهربان و نیک نفس بود و به پیشرفت هنرها و فنون دوره خود کمکهای زیادی کرد اما از آنجا که صورتی زیبا و طبعی ملایم داشت پدر و برادرش او را برای پیشرفت مقاصد خود مورد سوءاستفاده قرار می‌دادند.

داستان فیلم "سلطان روباهان" از جایی شروع می‌شود که سزار بورژیا از تشییع جنازه شوهر لوکرس مراجعت می کند. لوکرس شوهرش را به دستور برادرش با سم مهلک می کشد چرا که "سزار بورژیا" پدرش می‌خواهد او را به یکی دیگر از شاهزادگان شوهر داده و ثروت و املاک و قلمرو او را تصرف کند.

برای اینکه بتواند داماد آینده را با خود همراه کند تصمیم می‌گیرد نماینده‌ای جوان از جانب خود به قلمرو "کنت" بفرستد و جوان متهوری به نام "اورسینی" را به این سمت انتخاب می کند. اورسینی جوان ماجراجویی است که سابقاً نقاش فقیری بوده و بعدها با چپاول و دزدی ثروتی به هم زده و در ردیف اشراف قرار می گیرد. اورسینی مأموریت را با موفقیت انجام داده و این بار بورژیا به او مأموریت می‌دهد تا نزد "دوک سیتادل مونته" رفته با او از در دوستی در آید و در این ضمن سزار به کشورش حمله کند. در مأموریت جدید او دلباخته همسر رقیب خویش می‌شود و با او همراه شده از املاک او در مقابل حمله سزار دفاع می کند. در این جنگ دوک کشته می‌شود و سرانجام اورسینی پس از پیروزی بر سزار بورژیا با همسر دوک ازدواج می کند.



مقدمات برداشتن این فیلم در سال ۴۷ در هالیوود تهیه شد و با اینکه هنرپیشگان زیادی داوطلب بازی در آن بودند. "هنری کینگ" کارگردان فیلم یک ستاره جوان به نام "واندا هندریکس" را برای انجام نقش کامیلا زن دوک "ستیادل مونته" انتخاب کرد. اما مهمترین هنرپیشه فیلم "تایرون پاور" است که ایفاگر نقش اورسینی است. "اورسن ولز" هم نقش سزار بورژیا را بازی می کند در این فیلم هزاران نفر زن و مرد هم بازی دارند و به ویژه حمله قوای سزار به قلعه دوک یکی از شاهکارهای عالم سینماست.

فانتزی

انتخاب رشته

بقیه از صفحه ۴۱

آن به یک ادیب مراجعه کند و حق ویزیت یا پول عمل بپردازد؟ یا دیده و شنیده‌ای که ادیبی موفق به تاسیس یک موسسه خدمات ادبیاتی شده‌باشد؟ در ثانی، مهملاتی که ایشان (یعنی من) می‌نویسد که احتیاج به درس و دانشگاه ندارد. فقط کافی است آدم حرف مفت زدن بلد باشد تا بتواند داستان بنویسد و...

- من که با شنیدن آن حرف‌ها حسابی بور شده و حالم در جمع گرفته شده بود، برای اینکه جلو ادامه زبان درازی شوهر خواهرم را بگیرم، کلامش را قطع کردم و پرسیدم:به نظر شما، بنده‌زاده در چه رشته‌یی درس بخواند بهتر است؟

- از نظر من، بهترین رشته تحصیلی، پزشکی است و توصیه می‌کنم آقازاده‌تان را ترغیب کنید که در این رشته درس بخواند. حتی اگر دانشجوی بی استعدادی باشد و درس خواندن را نیمه‌کاره بگذارد، همینکه مختصری تزریقات و پانسمان و اعمال جراحی ساده‌یی مثل ختنه‌سوران با نیشتر زدن به کورک را بلد باشد، نانش در روغن است و...

خواستم حرفی بزنم که مجال نداد و افزود:

- البته، پزشکی، وقتی خوب است و خاصیت دارد که آدم بتواند خودش مطب بزند. وگرنه، دکتری که بخواهد در بیمارستان‌های دولتی کار کند، کارش فرقی با کارمندی و حقوق‌بگیری ندارد و...برادر عیال، به جای من جواب داد:

- البته مطلع هستید که مطب زدن هم کار آسانی نیست. چون این بچه وقتی تحصیلاتش تمام شود، تازه باید برود تخصص بگیرد، وقتی تخصص گرفت، باید به خدمت سربازی برود. وقتی خدمتش تمام شد، باید مدتی در خارج از مرکز انجام وظیفه کند و تازه، در چهل و چند سالگی اختیارش به دست خودش می‌افتد و می‌تواند مطب باز کند، که با توجه به نرخ صعودی ساختمان، تا وقتی این بچه به مرحله‌یی برسد که بتواند مطب بزند، قیمت ساختمان و سرقفلی مطب به حدی رسیده که گمان نمی‌کنم قارون هم بتواند یک آپارتمان یک اتاقه بخرد. گذشته از این، مطب هزار و یک جور خرج دیگر دارد که پرداخت آنها کمر آدم را می‌شکند و این بچه، هر چه در بیاورد، صرف آن مخارج می‌شود.

با شنیدن حرف‌های برادر زن، چهار ستون بدنم به لرزه افتاد و با درماندگی گفتم:

- آدم بی‌اولاد، فقط یک درد دارد. در حالی که وقتی بچه‌دار باشد، دردش هزار تا می‌شود و...

بنده‌زاده که انگار در تمام مدت انتظار کشیده بود تا من به این مرحله برسم و بتواند حرف آخرش را بزند، لبخند موذیانه‌یی بر لب آورد و خطاب به جمع گفت:از ارشادات و راهنمایی‌های همه‌تان متشکرم و محض اطلاع شما عرض می کنم که انتخاب خودم را کرده‌ام.

-چه رشته‌یی؟

این پرسش، تقریباً به طور همزمان بر زبان تمام حاضران آمد و بنده‌زاده جواب داد: رشته آشی !!

- این رشته جدید است؟

- نه. درست به اندازه تاریخ طبخ‌اش قدمت دارد و اتفاقاً جزو رشته‌هایی هم هست که تا روز قیامت خریدار دارد.

بنده‌زاده، وقتی متوجه شد کسی چیزی از حرف‌هایش نفهمیده است، ادامه داد:

-من تصمیم گرفته‌ام به‌جای آنکه چندین میلیون تومان پول پدرم و چند سال از عمر خودم را تلف کنم، یک کارگاه تولید رشته آشی دایر کنم و از یک طرف، آرد را بخرم کیلویی مثلا ده تومان و از طرف دیگر رشته را بفروشم کیلویی فرضاً صد تومان. این کار، احتیاج به سرمایه‌گذاری چندان زیادی ندارد، اما ارزش افزوده‌اش هزار درصد است و...

اظهارات پسرم مرا به فکر برد و داشتم در ذهنم ادعای سود هزار درصدی او را سبک و سنگین می کردم تا ببینم راست می گوید یا بلوف می‌زند، که حاضران، یکی یکی از جا برخاستند و غرولندکنان، خداحافظی کردند و رفتند، ولی بنده‌زاده از فردا آستین‌هایش را بالا زد و به رشته مورد علاقه خود پرداخت و از شما چه پنهان، این روزها کار و بارش هم حسابی سکه است و تمام اقوام و آشنایانی که یک روز نقشه می کشیدند او در رشته‌یی درس بخواند که پولدار شود، هر وقت در زندگیشان مشکل مالی پیدا می کنند، سراغ بنده‌زاده می‌آیند و از وی وجه دستی و قرض‌الحسنه می گیرند و... ای... ما هم از این که صاحب چنین اولاد اندیشمند و حسابگری هستیم، خدا را شکر می کنیم.

آتش نشانها، براستی چهره‌های ماندگار هستند

●ولتر پول

نقاشیهای شما



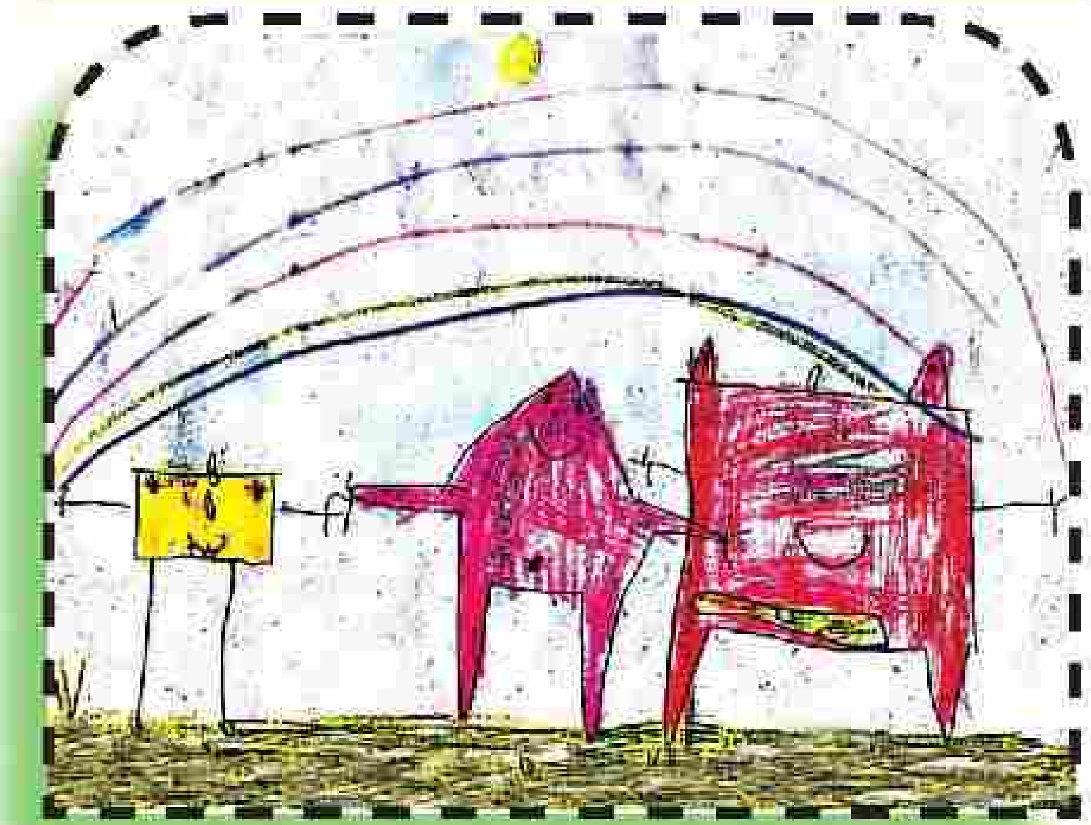
امیرمهدی قندالی ۸ ساله - قرچک



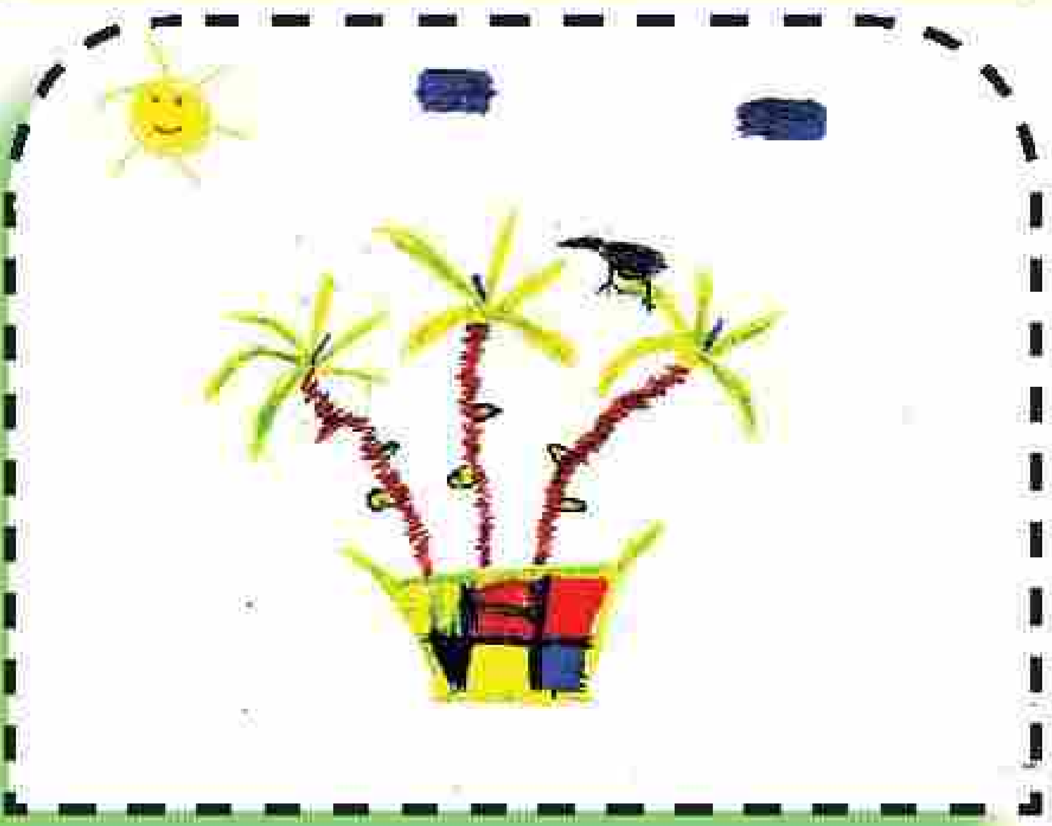
فرناز سماعی ۸ ساله - رشت



ساناز سماعی - ۸ ساله - رشت



مهتا اختری ۶ ساله - تهران



همایون جلیلی ۱۰ ساله - گچساران



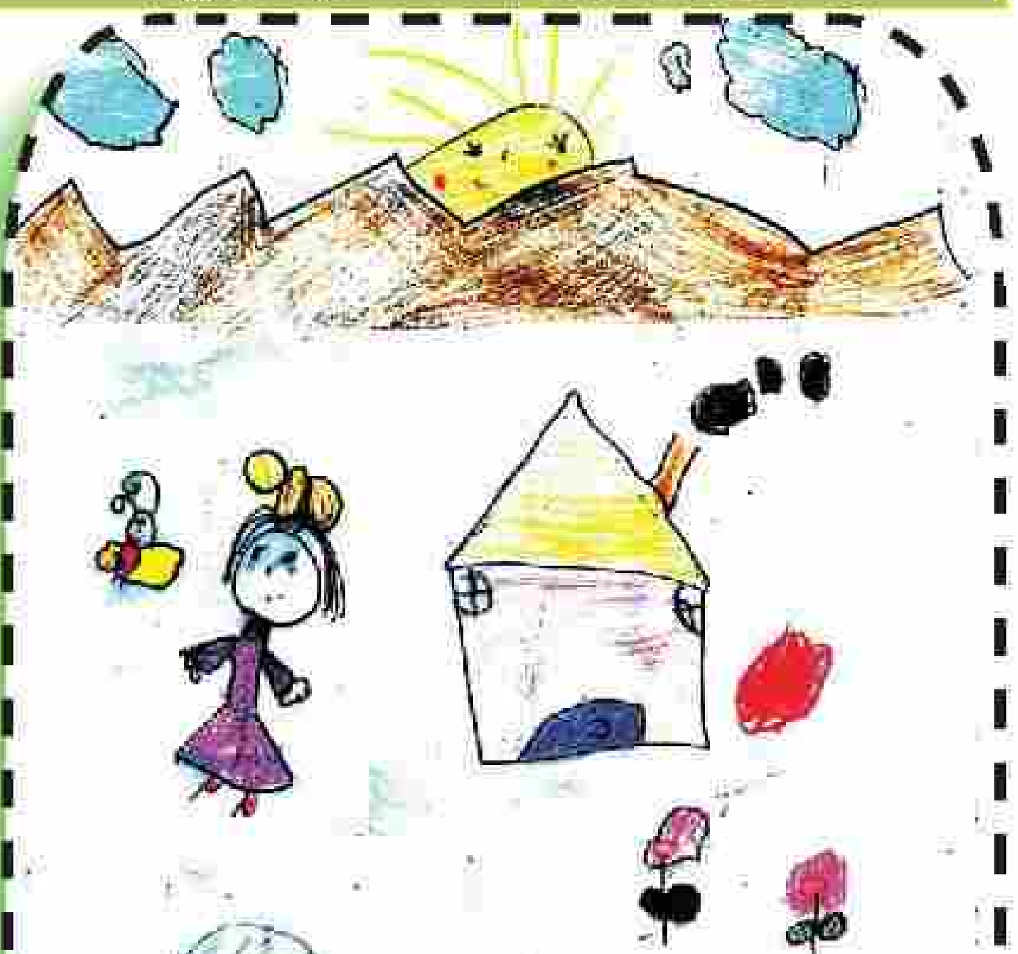
هومن جلیلی ۸ساله - گچساران



پارسا حاجی حسنی ۶ ساله - تهران



پانیا شریف زاده ۹ ساله - شیراز



مهرسانا خبازی ۵ ساله - شیراز



پانیا شریف زاده



مهتا اختری



مهرسانا خبازی



همایون جلیلی



هومن جلیلی